قبیله سیزدهم



قوم خزر
صهیونیسم
و اسطوره سرزمین موعود

آرتور کستلر
ترجمه: مرتضی عبداللهی

قبیله سیزدهم

قوم خزر

صهیونیسم

و اسطوره سرزمین موعود

آرتور کستلر

ترجمه: مرتضی عبداللهی

"داستان امپراتوری خزر، همانطور که به آرامی از گذشته سر بر می‌آورد، همانند بی‌رحمانه‌ترین فریبکاری ای می‌شود که تاریخ مرتکب شده است."

آرتور کستلر، همین کتاب، صفحه ۲۷


WhatsApp
The Khazar
kingdom in t
early 10th
century
Copyright © 200
by Kevin A. Brook
N
SWEDEN
VOLGA
BULGHARIA
HOLY
ROMAN
EMPIRE
KIEVAN
RUS
Bulghar
Kiev
KHAZARIA
Sarkel
Atil
HUNGARY
Gurganj
KHWARIZM
Samkarsh
Samandar
Bukh
Kerch
Constantinople
Derbent
KHORASAN
Ardebil
BYZANTINE
EMPIRE
PERSIA

فهرست مطالب

درباره نویسنده ٦

پیشگفتار ٧

مقدمه نویسنده: قبیله سیزدهم، امپراطوری خزر و میراث آن ٢٠

بخش اول: ظهور و سقوط خزرها ٢١

فصل اول: من برمی خیزم ٢٢

فصل دوم: تبدیل ٧٠

فصل سوم: زوال ٩٨

فصل چهارم: پاییز ١٣١

بخش دوم: میراث ١٦٠

فصل پنجم: خروج ١٦١

فصل ششم" از کجا؟ ١٨٠

فصل هفتم: جریان های متقاطع ١٩١

فصل هشتم: نژاد و اسطوره ٢٠٤

خلاصه ٢٢٥

ضمیمه ٤: برخی مفاهیم، اسرائیل و آوارگان ٢٢٧

درباره نویسنده

آرتور کستلر (۱۹۰۵-۱۹۸۳)، نویسنده‌ای پرکار در زمینه مقاله‌نویسی، رمان و زندگی‌نامه‌نویسی بود. او در خانواده‌ای یهودی مجارستانی در شهر بوداپست به دنیا آمد، اما به‌جز سال‌های ابتدایی تحصیل، آموزش خود را در اتریش گذراند. حرفه‌اش را با روزنامه‌نگاری آغاز کرد. در سال ۱۹۳۱ به حزب کمونیست آلمان پیوست، اما در سال ۱۹۳۸، پس از سرخوردگی از آن، استعفا داد و در سال ۱۹۴۰ رمان ضدکمونیستی تأثیرگذاری با عنوان *ظلمت در نیمروز* منتشر کرد که بلافاصله او را به شهرتی جهانی رساند.

پیشگفتار

ترجمه این کتاب، به قلم یک یهودی مجاری الاصل، و نگارش این پیش گفتار، زمانی صورت می گیرد که برای ماه ها بخش بسیار بزرگی از جهانیان در پهنای هر چه وسیع تری از گیتی، آن گونه که هیچگاه در تمامی تاریخ امکان نمی داشت، علیرغم سایه های هر چه گسترده سانسور و یک سویه نگری رسانه های عمده خبررسانی و خبرسازی عمدتا غربی، به یمن دسترسی بی سابقه ساکنان این کره خاکی به فضای مجازی، روز و شب شاهد آن هستند که بخش قابل ملاحظه ای از فرزندان و نوادگان قربانیان یکی از بزرگترین جنایت های تاریخ، آدم سوزی بی شمار یهودی در آنچه که به نام هولوکاست می شناسیم، خود به فرزندان خلف نازی های آلمانی تبدیل شده اند و دست به جنایاتی بسیار قساوت آمیز تر بر علیه ملت فلسطین میزنند. اگر جنایت هولوکاست بر علیه یهودی های اروپایی در پشت درهای بسته و به دور از نگاه جهانیان صورت گرفت، فرزندان نا خلف آن قربانیان در مقابل دیدگان بخش بسیار بزرگی از جهانیان، هر روز و هر شب، بیش از دو میلیون انسان فلسطینی، به ویژه کودکان و غیرنظامیان را می سوزانند، بمباران می کنند، همه زیر ساخت ها را منهدم می کنند و با اسلحه گرسنگی به قتل می رسانند و به نسل کشی و پاکسازی قومی دست می زنند. همه این جنایت ها که با حمایت و همراهی و همکاری اکثریت دولت های جهان و اربابان قدرت به ویژه آمریکا، و یا سکوت برخی دیگر از آنها، اعمال میشود برای توجیه جبران تمامی ستم هایی است که در طول تاریخ، و به ویژه در دو سه قرن اخیر، در کشورهای اروپایی بر پیروان یهودیت روا داشته شده است. در حالی که در طول تاریخ دو سه هزار سال گذشته همواره عمدتا این کشورهای دیگر، به ویژه کشورهای غربی، بوده اند که به ملت بنی اسراییل، و یا پس از آن پیروان یهودیت، ستم روا داشته اند، البته بهای جبران این ستم ها را ملت فلسطین باید بپردازد.

با آنکه از نظر تاریخی چنین به نظر می آید که بخشی از پیروان یهودیت همواره در آرزوی ظهور ناجی و داشتن سرزمینی برای خود و یا بازگشت به "سرزمین موعود" بوده اند، اما اسناد و شواهد نشان میدهند که ایده اولیه "بازگشت به

سرزمین موعود"، ابتدا توسط اوانجلیکان ها/فاندمانتالیستهای مسیحی، و به ویژه فردی به نام لرد شفتزبوری در انگلستان در اواسط قرن ۱۹ میلادی، ابداع و طرح شد،(۱) و سپس توسط تئودور هرتضل، روزنامه نگار یهودی اتریشی در سال ۱۸۹۶ میلادی، در کتابی به نام "دولت یهود" به عنوان یک نظریه سیاسی مدون متولد شد (۲) و سالی پس از آن "سازمان جهانی صهیونیسم" در نخستین کنگره صهیونیستی در سوئیس ایجاد گشت. از همان ایتدا، صهیونیسم با ابداع و ابتکار و نیز تحریف و تغییر برخی واژه ها و تعاریف برای موجه جلوه دادن خواست های خود آغاز کرد. بایستی خاطر نشان کرد که همانگونه که زنده یاد ادوارد سعید، شرق شناس و اندیشمند شهیر فلسطینی در دهه ۱۹۸۰ میلادی نقل کرده است "امروز رابطه میان صهیونیزم و انتقاد از صهیونیزم (و باید اضافه کرد "سامی ستیزی") تقریبا مانند بازی شطرنج است"(۳). اما همانطور که می دانیم یکی از ویژگی های قدرت این است که نمی تواند به هیچ اصل و تعریف و قاعده ای متعهد و متعین بماند، برای صهیونیزم و صهیونیست ها نیز در این بازی شطرنج نما، هر یک از مهره ها، بسته به نیاز قدرت، دارای تعاریف و ویژگی هایی ساختگی و متغیر میشود و تعریف واژه هایی که برای توضیح واقعیت به کار برده می شوند تغییر می کند.

این کتاب، در پی تلاش برای افشا و نیز رد برخی از این تحریف ها و اسطوره سازی هایی که تا امروز ساخته و تبلیغ میشوند، با استناد به اسناد و مدارک تاریخی به سرگذشت قوم خزر و امپراتوری خزر، که از قرن ششم تا ۱۲ و ۱۳ میلادی از شمال دریای کاسپین تا دریای سیاه سکنا داشتند و در قرون هشتم تا یازدهم میلادی امپراطوری نسبتا مقتدری بودند، و نیز این واقعیت که بخش عمده یهودیان امروز جهان (حدود ۸۵٪) در واقع خزری الاصل و دارای ریشه و منشاء ترکی هستند و نه سامی، می پردازد و در قیاس با " دوازده قبیله" بنی اسراییل، قبایل منتسب به ۱۲ پسر حضرت یعقوب (اسراییل) که در تورات آمده است، هم چون طعنه ای طنزآمیز آنها را "قبیله سیزدهم" میخواند:

"اکثریت بزرگ پیروان دین یهودی بازمانده در جهان، از اروپای شرقی، و بنابراین شاید عمدتاً خزری هستند. اگر چنین باشد، این بدان معناست که اجداد آنها نه از اردن، بلکه از "ولگا"، نه از "کنعان" بلکه از قفقاز، که زمانی گمان می‌رفت مهد نژاد آریایی بود، آمده‌اند. و اینکه از نظر ژنتیکی آنها بیشتر با قبایل

"هون"، "اویغور" و مجار مرتبط هستند تا با نسل ابراهیم، اسحاق و یعقوب. اگر چنین باشد، اصطلاح "سامی ستیزی" بر اساس درک نادرستی که هم قاتلان و هم قربانیان آن‌ها دارند، بی معنا می‌شود." (صفحه ۲۶-۲۷ همین کتاب)

"در این زمینه است که نقش سیزدهمین قبیله در تاریخ اجدادی به یهودیان غیر اسراییلی مربوط می شود." (صفحه ۲۲۶)

"در این فصل آخر، سعی کردم نشان دهم که شواهد مردم شناسی در رد باور عمومی در مورد نژاد یهود که از قبیله های کتاب مقدس آمده‌اند، با تاریخ همخوانی دارد." (صفحه ۲۲۵)

" یهودیان عصر ما به دو دسته اصلی تقسیم می شوند: "سفاردی" و "اشکنازی." (۲۰٤)

"سفاردی" ها نوادگان یهودیانی هستند که از دوران باستان در اسپانیا (به عبری "سفاراد") زندگی می کردند تا اینکه در پایان قرن پانزدهم میلادی از آنجا رانده شدند و در کشورهای هم مرز با مدیترانه، بالکان و تا حدودی در غرب اروپا ساکن شدند... در دهه ۱۹٦۰ میلادی تعداد "سفاردی" ها حدود پانصدهزار نفر تخمین زده می شد". (صفحه ۲۰٤)

"تعداد "اشکنازی"ها در همان دوره حدود یازده میلیون نفر بود. بنابراین، "یهودی" در اصطلاح رایج، عملاً مترادف با یهودی "اشکنازی" است. اما این واژه گمراه کننده است، زیرا کلمه عبری "اشکناز" در ادبیات خاخامی قرون وسطی به آلمان اطلاق می‌شد – و بنابراین به افسانه‌ای یاری می رساند که سرچشمه یهودیان مدرن را رود "راین" می داند. با این حال، هیچ واژه دیگری برای اشاره به اکثریت غیر "سفاردی" یهودیان معاصر وجود ندارد." (صفحه ۲۰٤)

برای طنز هم که شده باید اشاره کرد که در کتاب مقدس (انجیل) "اشکناز" به مردمی اطلاق می شود که در حوالی منطقه ای در جوار کوه آرارات و ارمنستان زندگی می کنند. این نام در آیه های ۳ و ۱۰ کتاب "پیدایش" ، و آیات ۱ و ٦ کتاب "تواریخ ایام" (انجیل) به عنوان یکی از پسران "گومر" ، که پسر "یافث" بود، آمده است." (صفحات ۲۰٤-۲۰۵)

"بر اساس مقاله "آمارها" در "دایره المعارف یهود" ، در قرن شانزدهم میلادی کل جمعیت یهودیان جهان به حدود یک میلیون نفر می رسید. همانطور که "بولیاک"، "کوجرا" و دیگران اشاره کرده اند، به نظر می رسد که این نشان دهنده این واقعیت است که در قرون وسطی اکثریت کسانی که به دین یهود اعتقاد داشتند خزری بودند. بخش قابل توجهی از این اکثریت به لهستان، "لیتوانی"، مجارستان و "بالکان رفتند، که جامعه یهودی شرقی را ایجاد کردند که به نوبه خود به اکثریت غالب یهودیان جهان تبدیل شد." (صفحه ۱۷۱)

"داستان امپراتوری خزر، همانطور که به آرامی از گذشته سر بر می آورد، مانند بی‌رحمانه‌ترین فریبکاری ای می‌شود که تاریخ تاکنون مرتکب شده است."(صفحه ۲۷)

"صهیونیسم دو پیش فرض دارد: ۱- یهودی ها یک ملت هستند نه یک دین و ۲- اسراییل کشور این ملت است." (٤) مازاد بر این مدعی هستند که " فلسطینی ها ساکنان بومی این سرزمین نیستند بلکه یهود ها (بنی اسراییلی ها) ساکنان بومی آنجا هستند." (٥) و شعار اصلی صهیونیسم " سرزمینی بدون مردم برای مردمی بدون سرزمین" است. (٦) آنها ادعا می کنند که "اسراییل نمونه ای از قوم (ساکنان) بومی (این سرزمین) است که پس از قرن ها سرکوب به مبداء خود بازگشتند." (۷) و بیانیه استقلال اسراییل به وضوح بیان می کند که "اسراییل یک دولت-ملت مردمان بومی این سرزمین است که پس از هزار سال تبعید و ستم، که هولوکاست آخرین نمونه است، متعهد به برابری است) ."(۸)

پیش از هر چیز بایستی گفت که یهودی ها را "یک ملت" و نه یک "دین" دانستن آن اندازه آشکارا بی پایه و اساس است که حتی ارزش پرداختن نیز ندارد. هیچ تعریفی از ملت که پیروان دینی را به عنوان یک ملت بخواند وجود ندارد .

اما نکته دیگری نیز که از نظر تاریخی کاملا بی اساس می باشد این ادعاست که که نه فلسطینی ها بلکه "بنی اسراییلی ها" ساکنان بومی این سرزمین هستند و این ادعا که فلسطین "سرزمینی بدون مردم" بود نیز آنچنان با واقعیت های تاریخی بیگانه است که تنها با نقل دو نمونه از این مقوله نیز می گذریم.

۱- "المقدسی، جغرافی دان عرب قرن دهم میلادی ه در سال ۹٤٥ میلادی در اورشلیم متولد و درسال ۱۰۰۰ میلادی در بغداد درگذشت، شرحی

از فلسطین به عنوان حاصلخیز ترین استان سوریه و شهر راملە، پایتخت و بزرکترین شهر آن عرضه می کند ". (۹)

۲- تحقیقات باستانشناسی نشان می دهند که سرزمین میان رود (فرات) و دریا (مدیترانه) محل سکونت اقوام گوناگون با ادیان متفاوت در طول ده هزار سال گذشته بوده است. (۱۰)

حال اندکی نیز به " فریب زدایی" از دیگر "اسطوره های" صهیونیستی درباره "یهود"، "یهودی"، "وعده سرزمین موعود"، و "سامی ستیزی" بپردازیم.

یکی از این "اسطوره" سازی ها همسان کردن مفهوم مردم یا قوم و یا ملت یهود با دین یهودیت و پیروان دین حضرت موسی است. مردم یا قوم یا ملت یهود (بنی اسراییل)، در واقع از اعقاب ابراهیم پیامبر بودند که حدود دوهزار سال پیش از میلاد مسیح، از شهر اورد در کلدان به سرزمین کنعان در شامات، که محل سکونت کنعانیان، فلسطینی ها، فنیقی ها، و اقوامی دیگر بود، مهاجرت میکند. پس از چند صد سال یکی از نوادگان ابراهیم، یعقوب (که بعد ها اسراییل هم نامیده شد) و قوم او، در پی سالها بی آبی و قحطی، همراه با برخی از مردم دیگر اقوام ساکن در این سرزمین، به مصر مهاجرت می کنند. به دنبال چند قرن زیست و تحمل ستم های بسیار از جمله بردگی در مصر، قوم بنی اسراییل (یهود) تحت رهبری موسی از سرزمین مصر "خروج" میکنند و به صحرای سینا می گریزند. در پی این "خروج" است که موسی به پیامبری برگزیده می شود و قوم بنی اسراییل، که قرار بود برای مدتی کوتاه در این صحرا بماند، "به دلیل بی ایمانی، نافرمانی، و عصیان خداوند مقرر کرد که آن نسل اجازه ورود به سرزمین موعود را نداشته باشد. در نتیجه آنان به مدت چهل سال در صحرای سینا سرگردان ماندند تا آن نسل به طور کامل از میان رفت." (کتاب اعداد ۳٤-۳۳: ۱٤) (۱۱) در نهایت پس از چهل سال سرگردانی، تحت رهبری جاشوا، از صحرای سینا خارج شده و پس از گذشتن از رود اردن و جنگ با کنعانیان و فتح کنعان، در این سرزمین مستقر شده و حکومت خود را تشکیل می دهند. از اینرو، بر مبنای این روایت کلی تاریخی به نقل از منابع یهودی، لااقل تا زمان برگزیده شدن حضرت موسی به پیامبری، دین یهودیتی وجود خارجی نمی داشت تا قوم بنی اسراییل (یا قوم یهود) پیرو آن دین بوده و "یهودی" شده باشند. گذشته از آن، برخی از منابع دینی یهودی، از جمله گروهی به نام "خاخام های طرفدار آتش بس"، بر این نظر هستند که "یهودیت آنگونه که می شناسیم تنها

پس از تخریب معبد دوم (مترجم: سال هفتاد پس از میلاد) آغاز شد. پیش از آن مذهب "اسرائیلی" بود که دنبال می شد و تنها زمانی که یهود های آواره به این دین گرویدند مذهب یهودیت شروع شد، و "تلموذ" که در بابل و فلسطین باستانی گردآوری و تدوین شده بود، پایه و اساس مذهب یهودیت گردید."(۱۲)

لازم است به آگاهی خوانندگان برسانم که بدین لحاظ است که در این ترجمه تلاش شده است برای هر چه بیشتر روشن شدن این امر، تا آنجا که ممکن بود، واژه های "یهود" و "یهودی" با معنای مورد نظر نویسنده به کار گرفته شوند. از آن گذشته، از آنجا که واژه "آنتی سمیتیزم" در اکثر زبان های عمده جهان، از جمله زبان عربی، "سامی ستیزی" ترجمه شده ولی در فارسی "یهود ستیزی" یا "یهودی ستیزی" به کار میرود، در این کتاب نیز واژه "سامی ستیزی" به کار گرفته شده است .

فریب دیگر در رابطه با روایت "سرزمین موعود" است. می دانیم که از دیگر ویژگی های قدرت این است که برای اعمال زور و تحمیل سلطه خود نیاز به مشروعیت دارد. متداول ترین، و شاید راحت ترین مشروعیت ها، مشروعیت های دینی هستند، هر چند که توجیه های ایدئولوژیک، نژادی و ... نیز بسیار به کار گرفته شده اند و می شوند. در وطن ما، "اسلام ناب محمدی" آقای خمینی و "دروازه های تمدن بزرگ" محمد رضا شاه، مشروعیت هایی گوش آشنا هستند. و در عصر ما از "مرکز زحمتکشان جهان" روسیه شوروی و اسطوره "نژاد برتر" نازی ها گرفته، تا "عظمت دوباره آمریکا"ی آقای ترامپ نیز از جنس همین نیاز به "مشروعیت سازی" برای کریه ترین اشکال زور و قدرت می باشند.

و اما " اسطوره سرزمین موعود:"

منشاء این مفهوم، روایتی دینی است که در کتاب مقدس یهودیان، تورات، آمده است:

"خداوند به ابرام (مترجم: ابراهیم) گفت "سرزمینت، قومت، و سرزمین پدرانت را ترک کن و به سرزمینی برو که به تونشان خواهم داد." (کتاب پیدایش ۱۲:۱) (۱۳)

"خداوند بر ابرام ظاهر شد و گفت: " این سرزمین را به نسل تو (یا ذریه های تو) خواهم داد." (پیدایش ۱۲:۷)(۱٤)

"خداوند با ابرام عهد بست و گفت:" این سرزمین را از نهر مصر تا رود بزرگ، یعنی فرات، به نسل تو می دهم." (پیدایش ۱۵-۲۱:۱۸)(۱۵)

خداوند همین وعده را پس از آن به پسر ابراهیم، اسحاق (پیدایش ۲٦:۳) و سپس به پسر اسحاق، یعقوب (پیدایش ۲۸:۱۳) تأیید می کند. یعقوب بعدا "اسراییل" نامیده می شود (پیدایش ۳۲:۲۸) و نسل او به نام "بنی اسراییل" یا "دوازده قبیله اسراییل" شناخته می شوند .(۱٦)

اما به چند نکته باید توجه داشت.

اول آنکه این "وعده الهی"، در صورت درستی آن، چند قرن پیش از برگزیده شدن موسی به پیامبری داده شده است. مازاد بر این، همانطور که پیش تر اشاره شد، برخی از کارشناسان دین یهود بر این عقیده هستند که "یهودیت آنگونه که می شناسیم تنها پس از تخریب معبد دوم آغاز شد. پیش از آن این مذهب "اسرائیلی" بود که دنبال می شد و تنها زمانی که یهود های آواره به این دین گرویدند مذهب یهودیت شروع شد، و تلموذ، که (حدود دویست سال پس از میلاد مسیح) در بابل و فلسطین باستانی گردآوری و تدوین شد، پایه و اساس مذهب یهودیت گردید ".

بنابراین این وعده نه برای پیروان موسی، یعنی یهودی ها، بلکه در بهترین حالت می تواند برای "بنی اسراییل" بوده باشد. اما همین نکته نیز مورد اختلاف نظر است. به عنوان نمونه، پل مقدس، بر این نظر است که آیه ۱۲:۷ کتاب پیدایش به یک شخص اشاره دارد (مترجم: و نه به یک قوم) و آن شخص هم عیسی مسیح است. (غلاطیان ۳۰:۱٦) (۱۷) و "همه کسانی که با مسیح یکی هستند وارثان واقعی وعده به ابراهیم می باشند." (رومیان ٤:۱۳)(۱۸) "پادشاهی خداوند از شما گرفته شده و به ملتی داده می شود که میوه های خود را به آنجا می آورد." (انجیل ماتیو ٤ ، ۲۱:۳) (۱۹) و "جایگزینی پادشاهی اسراییل با ملتی از همه باورمندان." (انجیل پیتر، ابتدای فصل ۲۹)(۲۰)

در درازای چند قرن آینده، از حدود سال های ۱۲۰۰ پیش از میلاد مسیح، که حضرت موسی به پیامبری منصوب شد، تا سال ۱۹٤۸ پس از میلاد، که دولت اسراییل ایجاد شد، یعنی بیش از ۳۱۰۰ سال، بنی اسراییل (قوم یهود) تنها در دو بازه زمانی در بخش هایی از این سرزمین حکومت می کردند. یکبار پس از شکست کنعان و استقرار در این سرزمین، حدود ٦۰۰ سال، در اشکال گوناگون از جمله در شکل دو پادشاهی اسراییل (متشکل از ۱۰ قبیله از ۱۲ قبیله اعقاب یعقوب یا اسراییل)، و دیگری پادشاهی یهودا (جودیا) متشکل از دو قبیله دیگر از ۱۲ قبیله، و دیگری میان سالهای ۱٦۷ پیش تا سال ٦۳ پس از میلاد که بنی اسراییلیان توانستند استقلال خود را به دست آورده و به مدت حدود یک قرن به عنوان قدرت برتر منطقه حکومت کنند. در بقیه تمامی این دوران ۳۱۰۰ ساله این سرزمین همواره تحت سلطه بیگانگان قرار داشت و در بخش بزرگی از این دوران، بنی اسراییل و/ یا یهودیان، نه تنها تحت فشار قرار داشتند بلکه بخش قابل ملاحظه ای از این دوران را نیز در تبعید و سرگردانی اجباری در خارج از این سرزمین گذرانده اند. از سلطه آشوریان در سال ۷۲۲ پیش از میلاد، سلطه بابل در سال ٦۰۵ پیش از میلاد، پیروزی کوروش بر بابل در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، فتح ایران توسط اسکندر مقدونی در سال ۳۳۲ پیش از میلاد و سلطه بر اورشلیم و حکومت سلوکیان تا سال ۱٦۷ پیش از میلاد، و سپس فتح اورشلیم توسط رومی ها در سال ٦۳ پس از میلاد تا سال ٦۳۸ پس از میلاد که خلافت اسلامی به رهبری عمر، خلیفه دوم، شامات را فتح کردند و مسلمانان به مدت ۵۰۰ سال بر این سرزمین حکومت کردند. پس از آن مسیحیان صلیبی اول در سال ۱۰۹۹ پس از میلاد و سپس پیروزی مسلمانان در جنگ های صلیبی دوم و حدود ٤۰۰ سال حکومت ایوبیان و مملوکیان مسلمان تا پیروزی عثمانیان و حکومت ٤۰۰ ساله آنها تا پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۷ پس از میلاد و نهایتا سلطه انگلستان تا سال ۱۹٤۸ که دولت اسراییل ایجاد شد.

از طنزهای جالب و تلخ تاریخ این است که تنها پس از فتح اورشلیم توسط ایرانیان در پادشاهی کوروش، و پس از آن توسط مسلمانان در خلافت عمر، و سپس صلاح الدین ایوبی در جنگ صلیبی دوم بود که یهودیان، هر تعداد از آنها که باقی مانده بودند و یا در دیگر اقوام و آیین ها جذب نشده بودند، به اورشلیم بازگردانده شدند و معابد و کنیسه هایشان تعمیر و ترمیم و بازسازی شدند و

اجازه یافتند تا آزادانه به اجرای آیین مذهبی خود بپردازند، و باز هم این ایرانیان و مسلمانان هستند که از نگاه صهیونیست ها هم چون دشمنان تاریخی محسوب می شوند .

و دیگر فریب بزرگ که حتی تا امروز نیز به استمرار تعاریف تازه و تازه تر می یابد واژه "سامی ستیزی" است.منظور از سامی، که هنوز مورد استفاده صهیونیسم هست، اشاره به سام، یکی از سه پسر نوح پیامبر، دارد که ابراهیم پیامبر را از اعقاب وی می دانند. بنابراین اعقاب ابراهیم و دو پسر او، اسماعیل و اسحاق، سامی هستند. طرفه این که بنی اسراییل (قوم یهود) را از اعقاب یعقوب (اسراییل) می دانند که از نوادگان اسحاق می باشد. از اینرو حتی اگر اسطوره "وعده سرزمین موعود" را درست بدانیم، که پیشتر به آن اشاره شد، این "وعده" نمی تواند تنها برای قوم بنی اسراییل، بلکه برای همه اقوام نژاد سامی، از جمله فلسطینی ها و اعراب، می باشد. مازاد بر این همانطور که در این کتاب نشان داده شده است اکثریت یهودی های امروز، یعنی حدود ۸۵٪ یهودیان جهان و ٤٥-٤٠٪ یهودی های اسراییل، دارای ریشه و منشاء خزری هستند که اقوامی با منشاء ترک و از اعقاب "یافث"، پسر دیگر نوح پیامبر هستند و در نتیجه "سامی" نیستند. گذشته از این، علاوه بر برخی مطالعات زیست شناشانه که در کتاب به آن اشاره شده است، تحقیقات یک ژنتیسیت (وراثت شناس) اسراییلی به نام "اران الهاییک (Eran Elhik) "در دانشکاه جانز هاپکینز آمریکا در سال ۲۰۱۳ نشان می دهد که ۹۷/٥ در صد یهودی های امروز در اسراییل مطلقا دارای هیچ ژن (DNA) عبری (بنی اسراییلی) نبوده و بنابراین سامی نیستند، در حالی که ۸۰ درصد فلسطینی ها ژن عبری دارند و سامی های واقعی هستند (۲۱). و شاید به همین دلیل است که صهیونیست های امروز جهان، چه در اسراییل و چه خارج از آن، چه صهیونیست های یهودی و چه مسیحی در غرب به ویژه آمریکا، خود را نیازمند آن می بینند که به طور دائم تعاریف تازه تری از این واژه ابداع کنند و به کمک ابزار پروپاگاندای نیرومند رسانه ای خود در جهان این تعاریف را به گفتمان غالب تبدیل کنند. به عنوان مثال پس از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ حماس به اسراییل و کشتار دست کم چند صد تن و گروگان گرفتن بیش از دویست اسراییلی عمدتا غیر نظامی، حملات وحشیانه ارتش اسراییل به غزه و نسل کشی و پاکسازی قومی و قتل مستقیم و غیر مستقیم بیش از دویست هزار فلسطینی و ویرانی شدید همه زیرساخت های غزه، در

آمریکا، کشوری که در آن ساکن هستم، در پی اعتراضات گسترده و ممتد جوانان، و از جمله بسیاری از جوانان یهودی، هرگونه اعتراض به جنایت های ارتش اسراییل بر علیه مردم بی گناه غزه، تحت عنوان حمایت از حماس و "سامی ستیزی" جرم شناخته شده و می تواند مورد تعقیب قضایی قرار گیرد (که در ریاست جمهوری دوم دونالد ترامپ اعمال نیز شده است). یا در روزهایی که این پیش گفتار نگاشته می شد قطعنامه ای در کنگره آمریکا در حال گذراندن است که شعار "ازادی فلسطین" را نیز "سامی ستیزی" و جرم خواهد شناخت. در واقع آنچه که عموما درسامانه های دولتی آمریکا (از جمله در کنگره آمریکا) و بسیاری از کشورهای اروپایی پایه تعریف از "سامی ستیزی" قرار می گیرد به اصطلاح "تعریف کاری" است که با عنوان تعریف "ائتلاف بین المللی یادبود هولوکاست (IHRA) (۲۲) نیز شناخته می شود که "سامی ستیزی" ، نوعی برداشت یا تلقی خاص از یهودیان است که ممکن است به شکل نفرت نسبت به آنان ابراز شود. نمودهای کلامی یا فیزیکی سامی ستیزی ممکن است متوجه افراد یهودی یا غیر یهودی، اموال آن‌ها، نهادهای اجتماعی یهودیان یا اماکن مذهبی ایشان باشد." (۲۳) این تعریف نخستین بار توسط "مرکز رصد نژادپرستی و بیگانه هراسی اتحادیه اروپا (EUMC) "در سال ۲۰۰۵ تدوین شد و سپس در سال ۲۰۱٦ میلادی توسط IHRC منتشر گشت. به عنوان مثال " سامی ستیزی" مصوب کنگره آمریکا در اول ماه می ۲۰۲٤ با استناد به این تعریف تهیه و تصویب شد. اما در کنار این تعریف یازده مثال توضیحی نیز آورده شده که هفت مورد از این مثال ها در رابطه با انتقاد از اسراییل هستند. (۲۳و ۲۲) از جمله این "مثال های کاری"، "طرح اتهاماتی ... درباره قدرت جمعی یهودیان ... (چون) کنترل رسانه ها، اقتصاد، دولت، و سایر نهادهای اجتماعی"، و "به کار گیری معیارهای دوگانه از طریق مطالبه رفتاری از اسراییل که از هیچ کشور دمکراتیک دیگری مطالبه نمی شود"، و "مقایسه سیاست های کنونی اسراییل با سیاست های نازی ها." (۲٤)

اما علیرغم همه این پروپاگاندا و فکرهای جمعی جباری که ساخته شدند و ساخته می شوند، صهیونیسم چهره کریه خود را روز بروز بیشتر و بیشتر در مقابل دیدگان جهانیان آشکار می سازد. صهیونیست های یهودی و قدرت های حامی آنها به ویژه در آمریکا و اروپا، اسیر یکی دیگر از ویژگی های عمومی قدرت و پویایی آن هستند و چون تنها قدرت را ارزش می پندارند و می پرستند، همچون

همه قدرت پرستان و قدرت مداران راه حل هر مسئله را تنها از دریچه اعمال قدرت بیشتر می بینند. آنها ها که قوم یهود و یهودی ها را قربانیان ستم و سرکوب قدرت ها در طول تاریخ می دانند، اکنون خود در تلاش آن هستند تا با سرکوب حقوق ملت فلسطین و تبدیل شدن به قدرت مطلق منطقه، آن ستم ها و سرکوب ها را جبران کنند. اما از سوی دیگر، باز هم هم چون تمامی قدرت مداران و قدرت پرستان با واقعیت ها بیگانه شده اند و با واقعیت ها نیز تنها از دریچه قدرت خود رابطه برقرار می کنند .

مطابق گزارش "سازمان جهانی صهیونیسم" و "آژانس یهود برای اسراییل" در سال ۲۰۲٤ "سامی ستیزی" در سطح جهان ۳٤۰ در صد افزایش یافته است (۲۵) و پیرو گزارش "اتحادیه ضد افترا (ADL) "در آمریکا نزدیک به نیمی از بزرگسالان جهان دارای دیدگاه قایل ملاحظه "سامی ستیزی" هستند (۲٦) و بر مبنای گزارش منتشر شده در "کنفرانس مطالبات مادی یهودیان از آلمان" از ۵۲ تا ۷٦ درصد مردم در آمریکا، انگلستان، فرانسه، اطریش، آلمان، لهستان، مجارستان، و رومانی بر این نظر هستند که امروز احتمال یک نسل کشی دیگر از یهودیان همانند هولوکاست وجود دارد .(۲۷)

نه تنها این رشد فزاینده "سامی ستیزی"، و شاید شور بختانه تر "یهودی ستیزی"، را ناشی از رفتار اسراییل و حامیان صهیونیست آن در سطح جهان و نیز دولت های غربی تمی بینند، بلکه آن چنان از واقعیت ها بریده و بیگانه شده اند که نه تنها دولت اسراییل به عوض رعایت حقوق ملت فلسطین و تن دادن به راه حل دو کشور همواره بر شدت و گسترش جنایت های خود بر علیه فلسطینی ها و در پهنه خاورمیانه می افزاید، حتی مدیرعامل "اتحادیه ضد افترا" در امریکا، از طرفداران پر قدرت اسراییل در آمریکا نیز، می گوید که " ما به آن نوع نبوغی نیاز داریم که توانست پیجرهای طلایی آپولو را بسازد و برای بیش از یک دهه در حزب‌الله نفوذ کند ... این همان نوع خلاقیت و ابتکاری است که همواره از ویژگی‌های برجستهٔ کشور اسرائیل بوده و همواره از خصوصیات ملت یهود به‌شمار رفته است. من می‌دانم که ما می‌توانیم این کار را انجام دهیم. (۲۸)"

و متاسفانه با ادامه این سیاست ها تمایلات فزاینده ضد سیاست های اسراییلی و ضد صهیونیستی را به سوی تمایلات ضد سامی و در حقیقت "ضد یهودی" سوق

می دهند. بر همگان، و به ویژه بر نه چندان کم شمار یهودیان آزاده و آگاه جهان است که برای پیشگیری و عدم تکرار هولوکاست هایی دیگر، همانند آنچه توسط آلمان نازی بر یهودیان رفت و آنچه که امروز در مقابل چشم جهانیان توسط اسراییل صهیونیست بر ملت فلسطین می رود، به مبارزات خود شدت بخشند.

---

(۱) https://www.nvestig8.life/johns_hopkins_study_israel

(۲) https://en.wikipedia.org/wiki/Zionism

(۳) https://www.instagram.com/reel/DIAFYq1uPOU/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA==

(٤) https://www.instagram.com/reel/DEIe2uABCNC/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA%3D%3D

(٥) https://www.instagram.com/reel/DE712gzJaTn/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA%3D%3D

(٦) https://www.instagram.com/reel/DICHlxuRybN/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA==

(۷) https://www.instagram.com/reel/DGs2aeBtp2E/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA%3D%3D

(۸) https://www.instagram.com/reel/DGs2aeBtp2E/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA%3D%3D

(۹) https://www.instagram.com/reel/DFJ_jg_SMl2/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA%3D%3D

(۱۰) https://www.instagram.com/reel/DHYw1dPMXON/?igsh=YzAyMDM1MGJkZA%3D%3D

(۱۱) .....کتاب اعداد ۳٤-۳۳: ۱٤

(۱۲) https://www.instagram.com/reel/DGw-kY-oMQd/?igsh=YzAyMDM١MGJkZA%٣D%٣D

(۱۳) https://en.wikipedia.org/wiki/Promised_Land

(١٤) همان
(١٥) همان
(١٦) همان
(١٧) همان
(١٨) همان
(١٩) همان
(٢٠) همان
(٢١) https://www.instagram.com/reel/DKptnKot_l٤/?igsh=NjZiM٢M٣MzIxNA==
(٢٢) https://en.wikipedia.org/wiki/Working_definition_of_antisemitism#:~:text=The%٢٠working%٢٠definition%٢٠of%٢٠antisemitism,expressed%٢٠as%٢٠hatred%٢٠toward%٢٠Jew
(٢٣)

https://holocaustremembrance.com/resources/working-definition-antisemitism

(٢٤) همان
(٢٥) Global antisemitism surged 340% in two years, report finds
(٢٦) https://mail.yahoo.com/n/folders/٢٠٢/messages/٣٢٢٩١١?.src=ym&reason=myc&listFilter=PRIORITY
(٢٧) https://www.timesofisrael.com/most-people-believe-a-genocide-of-jews-could-happen-today-multi-country-survey-finds/
(٢٨) https://mail.yahoo.com/n/folders/٢٠٢/messages/٣٢٢٩١١?.src=ym&reason=myc&listFilter=PRIORITY

قبیله سیزدهم

امپراطوری خزر و میراث آن

برای خواننده عام، خزرها، مردمی ترک نژاد که در قرن هفتم تا یازدهم میلادی شکوفا شدند، ممکن است بی نهایت دور از ذهن به نظر برسند. با این حال، آنها تأثیری بزرگ و غیرمنتظره بر جهانی که امروز می شناسیم داشتند. اما زمانی که "آرتور کوستلر" تاریخ شگفت‌انگیز امپراتوری خزر باستان، قدرتی بزرگ اما تقریباً فراموش‌شده در اروپای شرقی و تقریباً همزمان با دوران امپراطوری "شارلمانی" در غرب ، را بازگو می کند ظاهر می‌شود. حکومت آنها میان دریای سیاه و دریای خزر، از قفقاز تا ولگا گسترش یافت. خزرها در متوقف کردن یورش مسلمانان به بیزانس در دهانه شرقی جنبش عظیمی که انبرآسا در غرب، شمال آفریقا و اسپانیا را درمی نوردید، نقشی مهم ایفا کردند.

پس از آن خزرها خود را در موقعیتی متزلزل بین دو قدرت بزرگ جهانی، از یک سوامپراتوری روم شرقی در بیزانس و از سوی دیگرپیروان پیروز محمد یافتند. همانگونه که "کوستلر" در تشبیهی چشمگیر اشاره می کند، آنها قدرت سوم زمان خود بودند که روشی غیرمنتظره برای مقاومت در برابر فشار غرب برای مسیحی شدن و فشار شرق برای پذیرش اسلام انتخاب کردند و با رد هر دو، به یهودیت گرویدند.

در بخش دوم کتاب، بخش "میراث"، نویسنده در مورد سرنوشت نهایی خزرها و تأثیر آنها بر ترکیب نژادی و میراث اجتماعی یهودی های مدرن می پردازد. او مجموعه بزرگی از تحقیقات دقیق را در حمایت از نظریه ای که علیرغم محدودیت هایی که با آن همراه می باشد، قانع کننده تر به نظر می رسد، ارائه می کند. با این حال، اگر تأیید شود، اصطلاح " سامی ستیزی" از معنا تهی خواهد بود. او می نویسد، " این (مفهوم) بر اساس یک سوء تفاهم مشترک میان قاتلان و نیز قربانیانشان، ساخته شده است. داستان امپراتوری خزر، همانطور که به آرامی از گذشته سر بیرون می‌آورد، چون بی‌رحمانه‌ترین فریبکاری می‌شود که تاریخ مرتکب شده است."

بخش اول

ظهور و سقوط خزریها

در خزریه گوسفند، عسل، و یهودی های زیادی وجود دارند.

(المقدسی: قرن دهم میلادی)

فصل اول

ظهور

حدود زمانی که "شارلمانی"[۱] به عنوان امپراتور غرب تاج گذاری کرد، محدوده شرقی اروپا بین قفقاز و ولگا توسط یک دولت یهودی، معروف به امپراتوری خزر، اداره می شد که در اوج قدرت خود، از قرن هفتم تا دهم پس از میلاد، نقش مهمی در شکل دادن به سرنوشت قرون وسطی و در نتیجه اروپای مدرن داشت. امپراتور و مورخ "بیزانس"[۲] ، "کنستانتین پورفیروگنیتوس"[۳] (۹۱۳ تا ۹۵۹ پس از میلاد)، باید به خوبی از این موضوع آگاه بوده باشد. وی در رساله خود در مورد "پروتکل دربار"[۴] نوشت که به نامه های خطاب به پاپ در روم، و به همین ترتیب نامه های خطاب به امپراتور غرب، یک مهر طلا به ارزش دو جا مدادی وصل شده بود، در حالی که پیام های پادشاه خزرها یک مهر به ارزش سه جا مدادی را نشان می داد. این تملق نبود، بلکه واقعگرایی سیاسی بود. "بوری"[۵] می نویسد: " در دوره ای که به ما مربوط می شود، احتمالاً خان خزرها از نظر سیاست خارجی امپراتوری از "چارلز کبیر"[۶] و جانشینانش اهمیت کمتری نداشته است".

کشور خزرها، مردمانی ترک نژاد، یک موقعیت کلیدی استراتژیک در دروازه حیاتی بین دریای سیاه و دریای خزر، جایی که قدرت های بزرگ شرقی آن دوره در مقابل یکدیگر قرار می گرفتند، اشغال می کرد. به عنوان حائلی عمل می کرد که از بیزانس در برابر تهاجمات قبایل بربر قدرتمند استپ های شمالی - بلغارها، "مجارها"[۷]، "پچنگ"[۸] ها و غیره - و بعداً "وایکینگ"[۹] ها و "روس ها"[۱۰] محافظت می کرد. اما به همان اندازه، و یا حتی مهمتر، هم از منظر دیپلماسی بیزانس و هم از دیدگاه تاریخ اروپا، این واقعیت است که ارتش خزر عملاً جلوی تهاجم بهمن وار اعراب را در ویران‌کننده ترین مراحل اولیه آن گرفته و در نتیجه

۱-Charlemagne ۲- Byzantine ۳- Constantine Phoryrogeitus
۴- Treaties on Court Protocol ۵-Bury ۶- Charles the Great
۷-Magyars ۸-Pechengs ۹- Wikings ۱۰- Russ

از فتح اروپای شرقی توسط مسلمانان جلوگیری کرد. پروفسور "دانلوپ"[۱] از دانشگاه کلمبیا، یک مرجع برجسته در تاریخ خزرها، خلاصه ای مختصر از این داستان تعیین کننده و در عین حال تقریبا ناشناخته ارائه کرده است:

" کشور خزر... در سراسر خط طبیعی پیشروی اعراب قرار داشت. در عرض چند سال پس از مرگ (حضرت) محمد (٦٣٢ پس از میلاد)، سپاهیان خلافت، از میان خرابه‌های دو امپراتوری به سوی شمال رفتند و همه را از پیش روی خود برداشتند اما به مانع کوهستانی بزرگ قفقاز رسیدند. پس از عبور از این مانع، راه به سمت سرزمین های اروپای شرقی باز بود. اما در این منطقه کوهستانی قفقاز با نیروهای یک قدرت نظامی سازمان یافته برخورد کردند که عملاً آنها را از گسترش فتوحات خود در این جهت باز داشت. جنگ‌های اعراب و خزرها که بیش از صد سال به طول انجامید، اگرچه کمتر شناخته شده‌اند، اما اهمیت تاریخی قابل توجهی دارند. "فرانک"[۲] های "چارلز مارتل"[۳] در دشت های "تورس"[٤]، مسیر تهاجم اعراب را تغییر دادند. تقریباً در همان زمان، به سختی می توان گفت که خطری که بیزانتس را در شرق تهدید می کرد کمتر بود.... مسلمانان پیروز با نیروهای پادشاهی خزر روبرو شده و بازنگه داشته شدند. به سختی می توان شک کرد که این به دلیل وجود خزرها در منطقه شمال قفقاز بود که بیزانس، سنگر تمدن اروپا در شرق، خود را تحت حاکمیت اعراب ندید و گر نه تاریخ مسیحیت و اسلام می توانست بسیار از آنچه که امروز می شناسیم متفاوت باشد".

با توجه به این شرایط، شاید تعجب آور نباشد که در سال ۷۳۲ پس از میلاد - پس از پیروزی قاطع خزرها بر اعراب - امپراتور آینده "کنستانتین پنجم"[٥] با یک شاهزاده خانم خزر ازدواج کرد. و پس از او پسر آنها، "امپراتور لئوی چهارم"[٦]، به "لئوی خزر"[۷] معروف شد.

۱-Dunlop ۲-Franks ۳- Charles Martes ٤- Tours
٥- Constantine IV ٦-Emprore Leo IV ۷- Leo the Khazar

از قضا، آخرین نبرد در سال ۷۳۷ میلادی، با شکست خزرها به پایان رسید. اما در آن زمان انگیزه جنگ مقدس مسلمانان هم به پایان رسیده بود. امپراطوری خلافت بغداد درگیر اختلافات داخلی شده بود و متجاوزان عرب، بدون آنکه پایگاهی دائمی در شمال قفقاز به دست آورند، عقب‌نشینی کردند، در حالی که خزرها بیش از پیش قدرتمندتر می شدند.

چند سال بعد، احتمالاً سال ۷۴۰ پس از میلاد، پادشاه خزر، دربار او و طبقه حاکم نظامی دین یهودیت را پذیرفتند و یهودیت دین دولتی خزرها شد. بدون شک معاصران آنها نیز به اندازه دانشمندان مدرن، زمانی که به شواهد موجود در منابع عربی، بیزانسی، روسی و عبری دست یافتند، از این تصمیم متحیر شدند. یکی از جدیدترین نظرات را می توان در اثری از مورخ مارکسیست مجارستانی، دکتر "آنتال بارتا"[۱] یافت. کتاب او با عنوان "جامعه مجارها در قرون هشتم و نهم پس از میلاد" [۲] دارای چندین فصل در مورد خزرها است، زیرا در بیشتر آن دوره مجارها توسط خزرها اداره می شدند. با این حال، گرویدن آنها به یهودیت با شرمندگی آشکار تنها در یک پاراگراف مورد بحث قرار گرفته است و چنین می‌خواند:

"بررسی های ما نمی تواند به مشکلات مربوط به تاریخ اندیشه ها بپردازد، اما باید توجه خواننده را به موضوع دین دولتی پادشاهی خزر جلب کنیم. این دین یهودیت بود که دین رسمی اقشار حاکم جامعه شد. ناگفته نماند که پذیرش دین یهودیت به عنوان دین دولتی یک قوم، قومی غیریهود، می تواند موضوع گمانه زنی های جالبی باشد. با این حال، به این نکته اکتفا می کنیم که این تغییر رسمی - در مخالفت با تبلیغ مسیحیت توسط بیزانس، نفوذ مسلمانان از شرق، و به رغم فشار سیاسی این دو قدرت - به دینی که هیچ حمایتی از سوی آن نداشت، و تقریبا توسط همه مورد آزار و اذیت قرار می گرفت، برای همه مورخانی

۱-Dr, Anta Barta

۲- The Magyar Society in the Eighth and Ninth Centuries

که به خزرها توجه دارند مایه شگفتی بوده است و نمی توان آن را تصادفی دانست، بلکه باید آن را نشانه ای از سیاست مستقل آن پادشاهی شناخت".

که البته ما را تا اندازه ای سردر گم تر از پیش می کند. با این همه، در حالی که منابع گوناگون در جزئیات کم اهمیت دارای تفاوت هستند، اما حقایق عمده مورد اختلاف نظر نیستند.

آنچه مورد اختلاف است، سرنوشت خزرهای یهودی پس از نابودی امپراتوری آنها در قرون دوازدهم یا سیزدهم میلادی است. در مورد این مشکل منابع اندک است، اما اسکان خزرها در اواخر قرون وسطی در کریمه، در اوکراین، در مجارستان، لهستان و لیتوانی ذکر شده است. تصویر کلی که از این اطلاعات پراکنده به دست می آید، مهاجرت قبایل و جوامع خزر به آن مناطق اروپای شرقی - عمدتاً روسیه و لهستان - است که در سپیده دم عصر جدید، بیشترین تجمع یهودی ها در آنجا یافت شدند . این امر باعث شده است که بسیاری از مورخان حدس بزنند که بخشی قابل توجه، و شاید اکثریت یهودی های شرقی - و در نتیجه یهودی های جهان - ممکن است خزری باشند، نه 'سامی"[1].

پیامدهای گسترده این فرضیه ممکن است علت احتیاط زیادی که مورخان در برخورد با این موضوع به کار می‌گیرند - اگر حتی کاملا از پرداختن به آن اجتناب نکرده باشند- را توضیح دهد. از اینرو در ویرایش سال ۱۹۷۳ میلادی "دایره المعارف یهودیا"[2]، مقاله "خزارها"[3] توسط "دانلوپ" امضا شده است، اما بخش جداگانه‌ای وجود دارد که به "یهودی های خزر پس از سقوط پادشاهی" می‌پردازد که توسط ویراستاران هم امضا شده و با این قصد آشکار نوشته شده است که از آزردن باورمندان متعصب ایده "نژاد برگزیده" ٤ (یهود) خودداری کند:

۱-Semite ۲- Encyclopedia Judicia ۳- Khazars ٤- Chosen Race

"قر ائیت ها"[1] ترک زبان (یک فرقه یهودی بنیادگرا) در کریمه، لهستان و اماکن دیگر، ارتباط خود را با خزرها تأیید کرده اند، که شاید با شواهدی از فرهنگ عامه و مردم شناسی و همچنین زبان تأیید شود. به نظر می رسد شواهد قابل توجهی وجود دارد که بر ادامه حضور نوادگان خزرها در اروپا صحه می گذارند.

از نظر تعداد، "حضور" پسران قفقازی "یافث"[2] در خیمه‌های "سام"[3] (پسر نوح) چقدر مهم است؟ یکی از رادیکال ترین طراحان فرضیه مربوط به خزرهای یهودی، استاد تاریخ یهودی ها در قرون وسطی در دانشگاه تل آویو، " آ. ان.پولیاک" [4] است. کتاب خزریه او (به زبان عبری) در سال ۱۹٤٤ میلادی در تل آویو و چاپ دوم آن در سال ۱۹۵۱ میلادی منتشر شد.

"رویکردی جدید، هم به مسئله رابطه میان یهودی های خزر و سایر جوامع یهودی، و هم به این پرسش که تا کجا می‌توانیم در مورد یهودیت (خزر) به عنوان هسته اصلی اسکان بزرگ یهودی ها در اروپای شرقی پیش برویم. .... نوادگان این شهرک ها - کسانی که در همان جا باقی ماندند، کسانی که به ایالات متحده و کشورهای دیگر مهاجرت کردند، و کسانی که به اسرائیل رفتند - اکنون اکثریت بزرگ یهودی های جهان را تشکیل می دهند".

این پاراگراف پیش از آشکار شدن گستره کامل هولوکاست نوشته شده است، اما این واقعیت را تغییر نمی دهد که اکثریت بزرگ یهودی های بازمانده در جهان از اروپای شرقی – و بنابراین شاید عمدتاً خزری – هستند. اگر چنین باشد، این بدان معناست که اجداد آنها نه از اردن، بلکه از "ولگا"[5]، نه از "کنعان"[6]، بلکه از قفقاز، که زمانی گمان می‌رفت مهد نژاد آریایی بود، آمده‌اند. و اینکه از نظر ژنتیکی آنها بیشتر با قبایل "هون"[7]، "اویغور"[8] و مجار مرتبط هستند تا با نسل

۱-Karites ۲-Japheth ۳- Shems ٤-A.N. Poliak ٥-Volga
٦- Canaan ۷- Huns ۸- Uigurs

ابراهیم، اسحاق و یعقوب. اگر چنین باشد، اصطلاح "سامی ستیزی"[1] بر اساس درک نادرستی که هم قاتلان و هم قربانیان آن‌ها دارند، بی معنا می‌شود. داستان امپراتوری خزر، همانطور که به آرامی از گذشته بیرون کشیده می‌شود، مانند بی‌رحمانه‌ترین فریبکاری ای می‌شود که تاریخ تاکنون مرتکب شده است.

۲

به هر حال "آتیلا"[2] صرفاً پادشاه یک پادشاهی خیمه‌ها بود. دولت او از میان رفت - در حالی که شهر منفور قسطنطنیه یک قدرت باقی ماند. خیمه ها ناپدید شدند، اما شهرها باقی ماندند. و دولت "هون" هم چون یک گردباد رفت و ناپیدا شد....

از اینرو، "کسل"[3]، خاورشناس قرن نوزدهم میلادی، اشاره می کند که خزرها، به دلایل مشابه، سرنوشت مشابهی داشتند. با این حال، حضور "هون" ها در صحنه اروپا تنها هشتاد سال به طول انجامید، در حالی که پادشاهی خزرها حدود چهار قرن دوام آورد. آنها نیز عمدتاً در خیمه ها زندگی می کردند، اما سکونتگاه های شهری بزرگ هم داشتند و در حال تبدیل شدن از قبیله ای از جنگجویان کوچ نشین به ملتی کشاورز، دامدار، ماهیگیر، تاک کار، و تاجران و صنعتگران ماهر بودند. باستان شناسان شوروی شواهدی از تمدن نسبتاً پیشرفته ای پیدا کرده اند که کاملاً با "گردباد هون" متفاوت بود. آنها آثاری از روستاهایی یافتند که بیش از چندین کیلومتر امتداد داشتند، شامل خانه هایی که توسط راهروها به گاوداری های عظیم، آغل گوسفندان و اصطبل ها متصل شده بودند (با عرض ۳ تا ۳/۵ متر و طول ۱۰ تا ۱٤ متر که با ستون هایی پشتیبانی می شدند) . برخی از گاوآهن های باقی مانده نشان دهنده صنایع دستی قابل توجه ، و نیز آثار باستانی حفظ شده ای چون سگک، قلاب و صفحات زینتی زین چهارپایان، می باشد.

شالوده‌های فرورفته در زمین، و خانه‌هایی که به شکل دایره‌ای ساخته شده بودند، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. به گفته باستان‌شناسان شوروی، این خانه‌ها در سرتاسر سرزمین‌های اسکان خزرها یافت شده‌اند و قدمت آن‌ها بیشتر از

۱-Anti-Semitism ۲-Atila ۳- Cassel

ساختمان های مستطیل شکل "معمولی" آنها بوده است. ، بدیهی است که خانه های گرد نماد گذار از چادر های قابل حمل و گنبدی شکل به سکونتگاه های دائمی، از زندگی عشایری به سکنی گزیده یا بهتر بگوییم نیمه مستقر هستند. زیرا منابع عربی معاصر به ما می گویند که خزرها فقط در زمستان در شهرهای خود - از جمله پایتخت آنها، "ایتیل"[۱] - می ماندند. در فصل بهار، آنها چادرهای خود را جمع می کردند، خانه های خود را ترک می کردند و با گوسفندان یا گاوهای خود به استپ ها می رفتند، یا در مزارع ذرت یا تاکستان های خود اردو میزدند.

حفاری‌های باستان شناسی همچنین نشان می دهند که این پادشاهی در دوره بعدی خود، توسط زنجیره‌ای از استحکامات پیچیده، متعلق به قرن‌های هشتم و نهم پس از میلاد، احاطه شده بود که از مرزهای شمالی آن به سوی استپ‌های باز محافظت می‌کرد. این دژها یک قوس نیم دایره مستحکم را از کریمه (که خزرها برای مدتی بر آن حکومت می کردند) در پایین دست "دونتز"[۲] و "دون" [۳] تا "ولگا" تشکیل می دادند. در حالی که در سمت جنوب توسط قفقاز، از غرب توسط دریای سیاه، و در شرق توسط دریای خزر، محافظت می‌شدند. با این حال، زنجیره شمالی استحکامات صرفاً یک حلقه داخلی را نشان می داد که از هسته مرکزی کشور خزر محافظت می کرد. مرزهای واقعی حکومت آنها با قبایل شمال بر حسب اقبال در جنگ ها در نوسان بود. آنها در اوج قدرت خود از حدود سی ملت و قبیله مختلف که در قلمروهای وسیع بین قفقاز، "دریای آرال"[٤]، "کوه‌های اورال"[٥] شهر "کی یف"[٦] و استپ‌های "اوکراین"[٧] ساکن بودند، خراج می گرفتند. مردم تحت فرمانروایی خزر شامل بلغارها، "بورتاس"[٨]ها، "غوز"[٩]ها، مجارها ، شهرک های "گوتیک" [١٠]و یونانی در "کریمه" و قبایل "اسلاو"[١١] در جنگل های شمال غربی بودند. فراتر از این سلطه های گسترده، ارتش خزر به گرجستان و ارمنستان نیز یورش بردند و تا "موصل" در خلافت بغداد نیز نفوذ کردند. به قول باستان شناس شوروی " ای.آی. آرتامونوف"[١٢]:

١-Ittil ٢- Donetz ٣- Don ٤-Aral Sea ٥- Ural ٦- Kiev
٧-Ukraine ٨-Burtas ٩-Ghuzz ١٠-Ghotic ١١- Slavonic
١٢- A,I.Artamonov

"تا قرن نهم میلادی، خزرها هیچ رقیبی در مقابل برتری خود در مناطق شمال دریای سیاه و مناطق استپی و جنگلی مجاور "دنی پر"[۱] نداشتند. خزرها به مدت یک قرن و نیم، اربابان برتر نیمه جنوبی اروپای شرقی بودند، و سنگری قدرتمند ایجاد کردند و دروازه میان اورال تا کاسپین را از آسیا به اروپا مسدود کرده و در تمام این مدت هجوم قبایل کوچ نشین از شرق را مهار کردند".

با نگاهی محدود به تاریخ امپراتوری های بزرگ عشایری شرق، پادشاهی خزر از نظر زمان، اندازه و درجه تمدن جایگاهی میانی بین امپراتوری های "هون" و "آوار"[۲] پیش از خود و امپراتوری مغول پس از آن به خود اختصاص داده است.

۳

اما این مردم برجسته چه کسانی بودند – برجسته با میزان قدرت و دست آوردهایشان، و نیز با گرویدن به دین طردشدگان، قابل توجه بودند؟ توضیح هایی که به ما رسیده است از منابع خصمانه سرچشمه می گیرد و نمی توان آنها را به صورت واقعی در نظر گرفت. یک وقایع نگار عرب می نویسد: "در مورد خزرها، در شمال زمین های قابل سکونت به سمت اقلیم هفتم هستند و تصویر یک فلک گاوآهن را بالای سر خود دارند. زمین آنها سرد و مرطوب است. بر این اساس رنگ صورت آنها سفید، چشمانشان آبی، موهایشان روان و عمدتاً قرمز، بزرگ اندام و طبیعتشان سرد است. سیمای عمومی آنها نیز وحشی است".

پس از یک قرن جنگ، نویسنده عرب آشکارا دلسوزی چندان زیادی با خزرها نداشت. و نه هم چنین کاتبان گرجی یا ارمنی که کشورهایشان با فرهنگ بسیار قدیمی‌تر بارها توسط سوارکاران خزر ویران شده بودند. یک وقایع نگار گرجی، که بازتاب دهنده یک سنت باستانی است، آنها را "یأجوج"[۳] و "ماجوج"[٤] می‌شناسد – "مردان وحشی با چهره‌های شنیع و رفتار جانوران وحشی، خونخوار". و یک نویسنده ارمنی آنها را دارای "چهره‌های گستاخ، پهن، بی مژه

۱-Denieper ۲-Avar ۳-Magoh ٤-Gog

و موهای بلند مانند زنان" می خواند. در نهایت، "استخری"[۱] جغرافی‌دان عرب، یکی از منابع اصلی عرب، چنین می‌گوید: "خزرها شباهتی به ترک‌ها ندارند. آنها سیاه مو هستند و دو نوع هستند، یکی "کارا خزرها"[۲] (خزرهای سیاه) نامیده می شوند ، که با گونه ای سرخ در آستانهٔ سیاهی عمیق قرار دارند و یک نوع دیگر "خزر های سفید"[۳] (آک خزرها) که به طرز قابل توجهی خوش تیپ هستند.

این توصیف اندکی دلچسب تر و شاید غیر واقعی تر است، اما فقط به سردرگمی ما می افزاید. زیرا در میان مردم ترک مرسوم بود که از طبقات یا طوایف حاکم با عنوان "سفید" و از طبقات پایین با عنوان "سیاه" یاد می کردند. بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم "بلغارهای سفید" سفیدتر از "بلغارهای سیاه" بودند، یا "هونهای سفید"[٤] که در قرن پنجم و ششم میلادی به هند و ایران حمله کردند پوست روشن تری نسبت به مردم سایر قبایل "هون" که به اروپا حمله کردند، داشتند. خزرهای سیاه پوست استخری - به اندازه دیگر مطالب در نوشته های او و همکارانش - بر اساس شنیده ها و افسانه ها بود. و ما در مورد ظاهر فیزیکی خزرها یا ریشه های قومی آنها عاقل تر از آنها نیستیم.

سوال آخر را تنها می توان به صورت مبهم و کلی پاسخ داد. اما پرس و جو در مورد منشأ .... ده‌ها قبیله یا قوم دیگر که در زمان حیات پادشاهی خزر از شهرهای آنها به عنوان مهاجر عبور می‌کردند نیز، ناامید کننده است. حتی "هون" ها، که ما از آنها خیلی بیشتر میدانیم، منشأ نامشخصی دارند. نام آنها ظاهراً از چینی "هیونگ-نو"[٥] گرفته شده است که به طور کلی به عشایر جنگجو اشاره می کند، در حالی که سایر ملت ها نام "هون" را به روشی مشابه و بی رویه برای گروه های عشایری از انواع مختلف، از جمله "هون های سفید" ذکر شده در بالا، "سابیرها"[٦] ، مجارها و خزرها، به کار می برند.

در قرن اول پس از میلاد، چینی‌ها این همسایگان ناخوشایند خود، "هون ها"، را به سمت غرب راندند و بنابراین یکی از آن بهمن‌های دوره‌ای را آغاز کردند که

۱-Istakhri ۲-Kara-Khazar ۳-Ak-Khazar ٤-Ephtalites
٥- Hung-Nu ٦-Sabirs

برای قرن‌ها از آسیا به سمت غرب پیش می‌رفت. از قرن پنجم میلادی به بعد، بسیاری از این قبایل به سوی غرب رانده شده، با نام عمومی "ترک" خوانده می شدند. همچنین فرض بر این است که این اصطلاح منشأ چینی داشته باشد (ظاهراً از نام تپه مشتق شده است) و متعاقباً برای اشاره به تمام قبایلی که به زبان هایی با ویژگی های مشترک خاص صحبت می کردند - گروه زبانی "ترکی"، استفاده شد. بنابراین، اصطلاح ترک، به معنایی که توسط نویسندگان قرون وسطی - و اغلب قوم شناسان مدرن - به کار می رفت، در درجه اول به زبان اشاره دارد و نه به نژاد. از این نظر، "هون‌ها" و خزرها مردمی "ترک" بودند. زبان خزری ظاهراً گویش ترکی "چوواشی"[۱]بود که هنوز در "جمهوری خودمختار شوروی چوواش"، بین "ولگا" و "سوره"[۲] باقی مانده است. مردم "چوواش" در واقع از نوادگان بلغارها هستند که به لهجه ای شبیه به خزرها تکلم می کردند. اما همه این پیوندها، بر اساس استنباطات کم و بیش نظری فیلسوفان شرقی، نسبتاً ضعیف هستند. تنها چیزی که می‌توانیم با خیال آسوده بگوییم این است که خزرها یک قبیله "ترک" بودند که احتمالاً در قرن پنجم پس از میلاد در استپ‌های آسیایی ظهورکردند.

منشأ نام خزر و مشتقات جدیدتری که از آن به وجود آمده است نیز موضوع گمانه زنی های مبتکرانه بسیاری بوده است. به احتمال زیاد این کلمه از ریشه ترکی "گز"[۳]، به مفهوم "سرگردانی" گرفته شده است و به زبان ساده به معنای "عشایر" است. برخی از مشتقات ادعایی مدرن از این واژه بیشتر مورد توجه افراد غیرمتخصص است: از جمله "قزاق روسی" و"هوزار مجارستانی"[٤] - که هر دو به معنای سواران رزمی هستند؛ و همچنین "کتزر آلمانی"[٥] – یعنی بدعت گذار، مثلا یهودی. اگر این اشتقاق‌ها درست باشد، نشان می‌دهد که خزرها در قرون وسطی تأثیر قابل‌توجهی بر تصورات اقوام مختلف داشته‌اند.

٤

برخی از وقایع نگاری های ایرانی و عربی ترکیبی جذاب از افسانه و شایعات

١-Chvushi ٢- Sora ٣-Gas ٤-Hungarian Hozars
٥- German Ketzer

ارائه می دهند. آنها ممکن است با خلقت شروع شوند و با نکته هایی کوچک و عجولانه به پایان برسند. بنابراین "یعقوبی" [۱]، مورخ عرب قرن نهم میلادی، منشأ خزرها را به "یافث"، سومین پسر نوح (پیامبر) می رساند. انگیزه "یافث" اغلب در ادبیات تکرار می شود، در حالی که افسانه های دیگر آنها را با ابراهیم (پیامبر) و یا اسکندر مقدونی مرتبط می کنند.

یکی از اولین استناد های واقعی به خزرها در وقایع نگاری "سریانی" توسط " زکریا رتور"[۳] که مربوط به اواسط قرن ششم میلادی است، رخ می دهد. او خزرها را در فهرستی از ساکنان منطقه قفقاز ذکر می کند. منابع دیگر نشان می‌دهند که در یک قرن پیش از آن شواهد زیادی از آنها وجود داشتند و آنها ارتباط نزدیکی با "هون‌ها" داشتند. در سال ٤٤٨ پس از میلاد، امپراتور بیزانس "تئودوسیوس دوم"[٤] سفیرانی را به سوی "آتیلا" فرستاد که شامل سخنوری معروف به نام "پریسکوس"[٥] بود. او نه تنها از مذاکرات دیپلماتیک، بلکه از دسیسه های دربار و اتفاقات تالار مجلل ضیافت "آتیلا" گزارش دقیقی داشت - او در واقع ستون نویس کامل شایعات بود و هنوز هم یکی از منابع اصلی اطلاعات در مورد آداب و رسوم "هون ها" است. اما "پریسکوس" همچنین داستان هایی در باره یک قوم دیگر که تابع "هون ها" - که او آنها را "آکاتزیر"[٦] می نامد - یعنی به احتمال زیاد "آک خزرها" یا خزرهای "سفید" (متمایز از کارا خزرهای "سیاه"). "پریسکوس" به ما می گوید که امپراتور بیزانس سعی کرد این جنگجویان را به سوی خود جلب کند، اما رهبر حریص خزرها به نام "کاریداچ"[۷] رشوه ای که به او پیشنهاد شده بود را ناکافی دانست و به "هون ها" پیوست. "آتیلا" روسای رقیب "کاریداخ" را شکست داد و او را به عنوان تنها حاکم "آکاتزیرها" منصوب کرد و از او دعوت کرد تا از دربارش دیدن کند. "کاریداخ " از او به خاطر این دعوت بسیار تشکر کرد و ادامه داد که "برای یک انسان فانی خیلی سخت است که به چهره یک خدا نگاه کند. زیرا، از آنجایی که نمی‌توان به آفتاب خیره شد، حتی کمتر از آن می‌توان بدون صدمه دیدن دیده به چهره بزرگ‌ترین خدا نگاه کرد". "آتیلا" می باید خشنود شده باشد، زیرا او "کاریداخ" را در حکومت خود ابقا کرد.

۱-Yaaghubi ۲-Syriac ۳-Zackaria Rhetor ٤-Theodesus II
٥- Priscus ٦- Akatzir ۷- Karidach

وقایع نگاری "پریسکوس" تأیید می کند که "خزرها" در اواسط قرن پنجم میلادی به عنوان مردمی تحت حاکمیت "هون ها" در صحنه اروپا ظاهر شدند و ممکن است همراه با مجارها و سایر قبایل به عنوان فرزندان بعدی گروه ترکان آتیلا در نظر گرفته شوند.

۵

فروپاشی امپراتوری "هون" پس از مرگ آتیلا خلأ قدرتی را در اروپای شرقی به وجود آورد که بار دیگر امواجی از انبوهی از عشایر از شرق تا غرب اروپا را در نوردیدند که در میان آنها "اویغورها" و "آوارها" برجسته تر بودند. به نظر می رسید که خزرها در بیشتر این دوران با هجوم به مناطق ثروتمند گرجستان و ارمنستان در ماوراء قفقاز به جمع آوری غارت های گرانبها سرگرم بودند. در نیمه دوم قرن ششم میلادی آنها به نیروی غالب در میان قبایل شمال قفقاز تبدیل شدند. از تعدادی از این طوایف – "صابرها"،[۱] "سراغورها"، "سمندرها"[۲]، "بالانجرها"[۳] و غیره - از این تاریخ به بعد دیگر نامی در منابع ذکر نشده است: آنها تحت تسلط خزرها قرار گرفته و یا جذب آنها شده بودند. ظاهراً سخت ترین مقاومت توسط بلغارهای قدرتمند ارائه شد. اما آنها نیز به شدت شکست خوردند (حدود سال ٦٤١ میلادی)، و در نتیجه بلغاری ها به دو بخش تقسیم شد: برخی از آنها به سمت غرب به سوی رود "دانوب"[٤]، به منطقه بلغارستان مدرن مهاجرت کردند، و برخی دیگر به سمت شمال شرقی تا ولگای میانی، که تحت حاکمیت خزرها باقی ماندند. ما در طول این روایت به کرات با بلغارهای دانوب و بلغارهای ولگا روبرو خواهیم شد.

اما خزرها پیش از تبدیل شدن به یک کشور مستقل، هنوز می باید به خدمت خود به یک قدرت دیگر، هر چند قدرتی کوتاه مدت، "امپراتوری ترکیه غربی"[٥] یا "پادشاهی ترکوت"[٦]، ادامه می دادند. کنفدراسیونی از قبایل گوناگون که توسط یک فرمانروا، "کاگان"[۷] یا "خاقان"[۸] - عنوانی که بعد از آن حاکمان خزر نیز از آن استفاده می کردند، تشکیل شده بود . این اولین دولت ترکیه - اگر بتوان آن را

۱-Sabir ۲-Samandar ۳-Balanjar ٤-Danube ٥-West Turkish Empire ٦-Turkish Kingdom ۷- Kagan ۸- Khaghan

چنین نامید - به مدت یک قرن (حدود ۵۵۰-۶۵۰ میلادی) دوام آورد و سپس از هم پاشید و تقریباً هیچ اثری از خود بر جای نگذاشت. با این حال، تنها پس از تأسیس این پادشاهی بود که نام "ترک" برای یک ملت خاص، متمایز از سایر اقوام ترک زبان مانند خزرها و بلغارها، به کار رفت.

خزرها تحت قیمومیت "هون ها" و سپس تحت قیمومیت ترک ها بودند. پس از افول ترک‌ها در اواسط قرن هفتم میلادی، نوبت آنها بود که بر " پادشاهی شمال" ، آن گونه که ایرانی‌ها و بیزانسی‌ها آن را نامیدند، حکومت کنند. مطابق یک روایت، خسرو انوشیروان، پادشاه بزرگ ایرانی، سه تخت طلایی در کاخ خود داشت که مخصوص امپراتوران بیزانس، چین و خزرها بود. هیچ دیدار دولتی از سوی این قدرتمندان محقق نشد و تاج و تخت های طلایی - اگر هم وجود داشتند – می بایست کاملاً نمادین بوده باشند. اما چه واقعیت و چه افسانه، این داستان به خوبی با روایت رسمی امپراتور "کنستانتین" در مورد سه مهر طلایی که توسط صدر اعظم امپراتوری به حاکم خزرها اختصاص داده شده بود، مطابقت دارد.

٦

بنابراین در طول چند دهه اول قرن هفتم میلادی، درست قبل از اینکه طوفان مسلمانان از عربستان به راه افتد، خاورمیانه تحت سلطه مثلثی از قدرت ها بود: بیزانس، ایران، و امپراتوری ترکیه غربی. دو قدرت اول درگیر جنگ های متناوب علیه یکدیگر در طول این یک قرن بودند و به نظر می رسید که هر دو در آستانه فروپاشی هستند. در ادامه، بیزانس قدرت خود را باز یافت، اما پادشاهی ایران به زودی رو به زوال گذاشت. و خزرها در واقع در انتظار پایان بخشیدن به این ماجرا بودند.

آنها هنوز به طور اسمی تحت فرمانروایی پادشاهی ترکیه غربی بودند، اما در درون امپراطوری قوی ترین نیروی مؤثر بودند و خیلی زود هم موفق شدند. بر این اساس، در سال ٦٢٧ میلادی، "هراکلیوس" ، امپراتور روم، برای تدارک لشکرکشی قاطع خود علیه ایران، یک اتحاد نظامی با خزرها - اولین اتحاد از چند مورد بعدی - منعقد کرد. گزارش های متفاوتی از نقش خزرها در آن لشکرکشی وجود دارد - که به نظر می‌رسد تا اندازه ای ننگ آور بوده است - اما

اصل داستان به خوبی ثابت شده است. خزرها به "هراکلیوس"[۱] ۴۰۰۰۰ سوار به فرماندهی سرداری به نام "زیبل"[۲] دادند که در پیشروی به سوی ایران شرکت داشت، اما پس از آن – احتمالاً به دلیل سرخوردگی از استراتژی محتاطانه یونانیان- بازگشتند و شهر تفلیس را محاصره کردند. این عمل ناموفق ماند، اما سالی پس از آن دوباره با "هراکلیوس" متحد شدند، پایتخت گرجستان را گرفتند و با غارت های بسیار مراجعت کردند. "گیبون"[۳]، (بر پایه گزارش "تئوفانس"[٤])، تصویری تماشایی از اولین ملاقات امپراتور روم و پادشاه خزر ارائه کرده است.

" ... امپراتور روم به دلیل اتحاد خصمانه "چوسروها"[٥] با "آوارها" با اتحاد افتخارآمیز با ترک ها مخالفت کرد. به دعوت امپراتور، خزری ها چادرهای خود در دشت های ولگا را برچیدند و به دامنه کوه های گرجستان رفتند. "هراکلیوس" آنها را در تفلیس پذیرفت و "خاقان" خزر با اشرافش از اسب های خود پیاده شدند، به سجده افتادند تا شال ارغوانی قیصر را بپرستند. این چنین ادای احترام داوطلبانه و کمک های مهم آنها مستحق گرم ترین قدردانی ها بود. و امپراطور با برداشتن نیم-تاج خود، آن را بر سر شاهزاده ترک گذاشت، او را به لطافت در آغوش گرفت و به عنوان پسر به او سلام کرد. پس از یک ضیافت مجلل، او بشقاب ها، زیور آلات، طلا، جواهرات و ابریشمی که در سفره امپراتوری استفاده شده بود را به "زیبل" هدیه کرد و با دست خود جواهرات و گوشواره های گرانبهایی را میان متحدان جدید تقسیم کرد. او در یک گفتگوی محرمانه، تصویری از دخترخود، "اودوکیا"[٦] را تهیه کرد، و با وعده عروسی زیبا و شکوهمند، رضایت چهل هزار سوارکار را به دست آورد."

"اودوکیا" (یا "اپیفانی"[۷]) تنها دختر "هراکلیوس" از همسر اولش بود. وعده ازدواج او با این "ترک" بار دیگر نشان دهنده ارزش والایی است که دربار

۱-Heraclius ۲-Zinbel ۳- Gibbon ٤-Theophanus ٥- Chosroes
٦- Eudocia ۷-Epiphania

بیزانس برای اتحاد خزر قائل بود. با این حال، ازدواج بی نتیجه ماند زیرا در حالی که "اودوکیا" و همراهان او به سوی "زیبل" در راه بودند، "زیبل" درگذشت. همچنین درگزارش "تئوفانس" اشاره ای مبهم به این مضمون وجود دارد که "زیبل" "پسر خود را، که پسری بی ریش بود، به عنوان پاسخی به هدایای امپراطور، به امپراطور تقدیم کرد" ؟

در یک وقایع نگاری ارمنی قسمت زیبای دیگری وجود دارد که می توان آن را فرمان بسیجی که حاکم خزر برای دومین لشکرکشی علیه ایران صادر کرد، دانست: "خطاب به همه اقوام و مردم (تحت حاکمیت خزر)، همه ساکنان. از کوه‌ها و دشت‌ها، زیر سقف‌ها یا زیر آسمان باز، سر تراشیده یا موهای بلند دارند"

این اولین تصویر از موزاییک قومی ناهمگونی که قرار بود امپراتوری خزر را تشکیل دهد را به ما می دهد. " خزرهای واقعی" که بر آن خطه حکومت می کردند احتمالاً همیشه یک اقلیت بودند - همانطور که اتریشی ها در سلطنت "اتریشی-مجارستانی" اقلیت بودند.

۷

دولت ایران هرگز از شکست سخت به دست امپراتور "هراکلیوس" در سال ٦٢٧ میلادی بهبود نیافت. انقلابی صورت گرفت و پادشاه توسط پسر خود کشته شد اما خود او نیز چند ماه دیرتر درگذشت. پس از او کودکی به سلطنت رسید و پس از ده سال هرج و مرج، اولین ارتش های عربی که در صحنه ظاهر شدند، آخرین ضربه کاری را به امپراتوری ساسانی زدند. تقریباً در همان زمان، کنفدراسیون ترکیه غربی در اجزای قبیله ای خود منحل شد. مثلث تازه ای از قدرت ها جایگزین مثلث پیشین شد: خلافت اسلامی، بیزانس مسیحی، و پادشاهی شمال خزر که تازه پدید آمده بود. این بار نوبت پادشاهی خزر بود تا سنگینی بار عمده حمله اعراب را در مراحل اولیه خود تحمل کند و از دشت های اروپای شرقی در برابر مهاجمان محافظت نماید.

در بیست سال اول هجرت - فرار محمد به مدینه در سال ٦٢٢ میلادی- که تقویم عربی با آن شروع می شود - مسلمانان ایران، سوریه، بین النهرین، و مصر را

فتح کرده بودند و حال مرکز امپراطوری بیزانس (ترکیه کنونی) را به شکلی مرگبار در محاصره داشتنند. نیم دایره ای که از مدیترانه تا قفقاز و کرانه های جنوبی خزر امتداد داشت. قفقاز یک مانع طبیعی بزرگ بود، اما نه بیشتر از "پیرنه ها" [۱]، که می شد آن را از طریق گذرگاه "داریل" [۲]، و یا با عبور از گردنه "دربند" [۳] در امتداد ساحل خزر دور زد.

این گردنه مستحکم که اعراب آن را "باب الابواب" (دروازه دروازه ها) می نامیدند، نوعی گردنه تاریخی بود که خزرها و سایر قبایل غارتگر از زمان های بسیار دور به کشورهای جنوب حمله، و سپس عقب نشینی کرده بودند. حالا نوبت اعراب بود. بین سالهای ٦٤٢ و ٦٥٢ میلادی آنها بارها دروازه "دربند" را شکستند و تا عمق خزریه پیش رفتند و سعی کردند "بالانجار" [٤] ، نزدیکترین شهر را به تصرف خود درآورند و جای پای خود را در قسمت اروپایی قفقاز حفظ کنند. آنها در این مرحله اول جنگ اعراب و خزر در هر موقعیتی مورد تهاجم قرار گرفتند و ناچار به عقب نشینی شدند. آخرین بار در سال ٦٥٢ میلادی، در یک نبرد بزرگ که در آن هر دو طرف از توپخانه (منجنیق و بالیستا) استفاده کردند، چهار هزار عرب از جمله فرمانده آنها "عبدالرحمن بن ربیعه" کشته شدند و بقیه با بی نظمی از راه کوه ها فرار کردند.

تا سی یا چهل سال بعد، اعراب تلاشی برای تهاجم بیشتر به استحکامات خزر نکردند. حملات اصلی آنها در این مدت به سمت بیزانس بود. آنها در چندین نوبت قسطنطنیه را از راه خشکی و دریا محاصره کردند. اگر آنها موفق شده بودند پایتخت بیزانس را طریق قفقاز و دور زدن دریای سیاه بگیرند، احتمالاً سرنوشت امپراتوری روم به پایان رسیده بود. در این میان، خزرها توانستند بلغارها و مجارها را تحت سلطه خود درآوردند و پیشروی خود به سوی غرب را با تسلط بر اوکراین و کریمه تکمیل کنند. اما اینها دیگر یورش‌های تصادفی برای جمع‌آوری غنایم و اسیران نبودند. این جنگ‌ها جنگ‌های فتح‌آمیزی بودند که مردم سرزمین های تسخیر شده را تحت یک امپراتوری با مدیریتی باثبات قرار می‌دادند که توسط "خاقان" قدرتمند اداره می‌شد و فرمانداران استانی خود را برای

۱-Pyrenees ۲- Dariel ۳-Darband ٤-Balangar

مدیریت و اخذ مالیات در سرزمین‌های فتح شده منصوب می‌کرد. در آغاز قرن هشتم میلادی دولت آنها به اندازه ای مستحکم شده بود که خزرها بتوانند به سرزمین های تحت سیطره اعراب نیز حمله کنند.

در فاصله ای بیش از هزار سال، دوران جنگ های متناوب که پس از آن (به اصطلاح "جنگ دوم اعراب"، ۷۲۲-۷۳۷ میلادی) به نظر می رسد هم چون مجموعه ای از داستان های خسته کننده در مقیاس محلی است که از همان الگوی تکراری پیروی می کند: سواره نظام خزر با زره سنگین خود از گذرگاه "داریل" یا "گردنه دربند" به قلمرو خلافت در جنوب حمله می کند. متعاقب آن ضربات متقابل اعراب از همان گذرگاه به سمت "ولگا" صورت می گیرد، و سپس باز هم عقب نشینی. بنابراین با نگاه کردن از انتهای اشتباه تلسکوپ، صدای ناقوس قدیمی در باره "دوک اشرافی یورک"[۱] که ده هزار سرباز داشت، را به یاد می آورد. "دوک" مردان خود را تا بالای تپه برد و سپس تمامی آنها را به دامنه تپه بازگرداند. در واقع، منابع عربی (اگرچه اغلب اغراق می کنند) از ارتش های ۱۰۰۰۰۰ و حتی ۳۰۰۰۰۰ نفری صحبت می کنند که در هر دو طرف درگیر بودند – احتمالاً بیشتر از ارتش هایی که سرنوشت جهان غرب را در "نبرد تور"[۲]، که تقریباً هم زمان با این جنگ ها بود، را رقم زدند.

تعصب مرگباری که مشخصه این جنگ ها بود با داستان هایی مانند داستان خودکشی همه ساکنان یک شهر خزر به عوض تسلیم شدن به دشمن، یا مسموم کردن منبع آب "باب الابواب" توسط یک ژنرال عرب، که با استفاده از یک سنت قدیمی برای تشویق لشکریان شکست خورده عرب ، آنها را متوقف می کند که تا آخرین نفر بجنگند.

در یک مرحله در طول این پانزده سال نبرد، خزرها بر گرجستان و ارمنستان تسلط یافتند و در نبرد اردبیل (سال ۷۳۰ میلادی) شکستی سخت بر ارتش عرب وارد کردند و تا "موصل" و "دیاربکر"، بیش از نیمه راه به دمشق، پایتخت خلافت، پیشروی کردند، اما یک لشکر تازه پرورش یافته مسلمان آن موج را مهار کرد و خزرها در سوی دیگر کوه ها به سمت خانه خود عقب نشینی کردند.

۱-Noble Duke of York ۲ - Battle of Tours

سال بعد، "مسلمه بن عبدالملک"، مشهورترین سردار عرب زمان خود، که قبلاً فرماندهی محاصره قسطنطنیه را بر عهده داشت، "بالانجار" را تصرف کرد و حتی تا "سمندر"، یکی دیگر از شهرهای بزرگ خزر در شمال، رسید. اما یک بار دیگر مهاجمان نتوانستند پایگاهی دائمی ایجاد کنند و بار دیگر مجبور به عقب نشینی در سراسر قفقاز شدند. آسودگی خیال تجربه شده در امپراتوری روم از طریق یک اتحاد خانوادگی دیگر شکل ملموس تری به خود گرفت زمانی که وارث تاج و تخت با شاهزاده خانم خزر ازدواج کرد که فرزند پسرآنها می بایست به عنوان "لئوی خزر" بر امپراطوری بیزانس حکومت کند.

آخرین لشکرکشی اعراب توسط خلیفه آینده "مروان دوم" رهبری شد و با پیروزی "پیریوس"[1] به پایان رسید. مروان پیشنهاد اتحاد به "خاقان" خزر داد، سپس غافلگیرانه از طریق هر دو گذرگاه به خزر حمله کرد. ارتش خزر که نتوانست از شوک اولیه نجات پیدا کند تا "ولگا" عقب نشینی کرد. "خاقان" مجبور به درخواست شرایط تسلیم شد. مروان، طبق روال معمول در سایر کشورهای فتح شده، تقاضای گرویدن "خاقان" به "ایمان حقیقی"[2] را کرد. "خاقان" موافقت کرد، اما گرویدن او به اسلام می بایست یک عمل ظاهری بوده باشد، زیرا در منابع عربی یا بیزانسی بیش از این شنیده نشده است - برخلاف تأثیرات ماندگار استقرار یهودیت به عنوان دین دولتی که چند سال دیرتر صورت گرفت. مروان با رضایت از نتایج به دست آمده، خزریه را وداع گفت و لشکر خود را بدون استقرار یک پادگان، یا فرماندار یا مدیر، به ماوراء قفقاز بازگرداند. تنها در عوض، مدتی کوتاه پس از آن خواستار اتحادی دیگر با خزرها بر علیه قبایل شورشی جنوب شد.

گریزی ناباورانه برای "خاقان". دلایلی که بزرگواری ظاهری مروان را برانگیخت،. مانند بسیاری اتفاق های عجیب دیگر در این فصل از تاریخ، موضوع حدس و گمان است. شاید اعراب فکر می کردند که بر خلاف ایرانی‌ها، ارمنی‌ها یا گرجی‌های نسبتاً متمدن، این بربرهای وحشی شمال نمی‌توانند توسط یک شاهزاده دست نشانده مسلمان و یک پادگان کوچک اداره شوند. با این حال، مروان برای سرکوب شورش‌های بزرگ در سوریه و سایر بخش‌های خلافت

۱- Pyrrhis ۲- True Faith

اموی، که در حال فروپاشی بود، به همه افراد ارتش خود نیاز داشت. خود مروان در جنگ‌های داخلی پس از آن فرمانده ارشد بود و در سال ۷٤٤ میلادی آخرین خلیفه ی اموی شد (او تنها شش سال بعد هنگامی که خلافت به خاندان عباسی رسید، ترور شد). با توجه به این پیشینه، مروان به سادگی در موقعیتی نبود که بتواند منابع خود را در جنگ های بیشتری با خزرها به اتمام برساند. او مجبور بود به آموزش آنها در این که آنها را از تهاجمات بیشتر در سراسر قفقاز باز دارد، بسنده کند.

بنابراین حرکت عظیم مسلمانان در سراسر "پیرنه" در غرب و در سراسر قفقاز به سمت اروپای شرقی در هر دو سو تقریباً در یک زمان متوقف شد. همانطور که "فرانک" های "چارلز مارتل"، "گول"[1] و اروپای غربی را نجات دادند، خزرها نیز مسیرهای شرقی به "ولگا"، "دانوب" و خود "امپراتوری روم شرقی" را نجات دادند. حداقل در این مورد، "آرتامونوف" باستان شناس و مورخ شوروی و "دانلوپ"، مورخ آمریکایی، کاملاً در توافق هستند. من قبلاً مطلبی به نقل از "دانلوپ" را به این مضمون نقل کردم که اگر خزرها نبودند، "بیزانس، سنگر تمدن اروپا در شرق، خود را تحت سلطه اعراب می‌دید" و ممکن است تاریخ مسیر دیگری را طی می کرد.

"آرتامونوف" نیز بر همین عقیده است:

" خزریه اولین دولت فئودالی در اروپای شرقی بود که در ردیف امپراتوری بیزانس و خلافت اعراب قرار گرفت. بیزانس تنها به دلیل حملات قدرتمند خزر که موج لشگرهای عرب را به سمت قفقاز منحرف کرد، در مقابل آنها ایستادگی کرد."

در نهایت، به نظر "دیمیتری اوبولنسکی"[2]، استاد تاریخ روسیه در دانشگاه آکسفورد: "سهم اصلی خزرها در تاریخ جهان، موفقیت آنها در حفظ خطه قفقاز در برابر هجوم اعراب به سمت شمال بود."
مروان نه تنها آخرین ژنرال عرب بود که به خزرها حمله کرد، بلکه آخرین خلیفه

۱-Gaul ۲ -Dimitry Obolensky

ای بود که سیاست توسعه طلبانه ای را دنبال کرد که حداقل در تئوری به آرمان پیروزی اسلام در سراسر جهان باور داشت. با آغاز خلافت عباسی، جنگ های توسعه طلبانه پایان یافت، و با نفوذ دوباره فرهنگ باستانی ایرانی، فضای ملایم تری ایجاد شد که سرانجام شکوه و جلال بغداد را در زمان خلافت هارون الرشید به‌وجود آورد.

۸

در خلال سکوت طولانی بین جنگ‌های اول و دوم اعراب، خزرها درگیر یکی از صحنه‌های مبهم‌تر تاریخ بیزانس شدند که از ویژگی های آن زمان و نقش خزرها در آن بود.

در سال ٦٨٥ پس از میلاد، "ژوستینیان دوم"[۲]، "رینوتمتوس"[۲]، در شانزده سالگی امپراتور روم شرقی شد. "گیبون" به شیوه بی بدیل خود، تصویر این جوان را چنین ترسیم کرده است:

"اشتیاق او قوی بود. درک او ضعیف، و مست از غروری احمقانه بود.... خادمین مورد علاقه او دو فردی بودند که از کمترین احساس همدردی انسانی برخوردار بودند، یک خواجه و یک راهب. اولی مادر امپراتور را با مصیبتی به راه کرد، و دومی خراج دهنده های ورشکسته را با سرهای افتاده درون آتش آرام و دودآلود می انداخت".

پس از ده سال حکومت غیرقابل تحمل، انقلابی رخ داد و امپراتور جدید، "لئونتیوس"[۳]، دستور قطع عضو و تبعید "ژوستینیانوس" را صادر کرد:

"قطع بینی، و شاید زبان او، ناقص انجام شد. انعطاف پذیری خوشحال کننده زبان یونانی می تواند مفهوم نام "رینوتمتوس" ("بینی بریده") را

۱-Justian II ۲ -Rhinotmetus ۳- Leontius

برساند. و مستبد مثله شده به "کرسونا"[۱] در منطقه "کهریم تارتاری"[۲] تبعید شد، شهری خلوت که در آن ذرت، شراب و روغن به عنوان تجملات خارجی وارد می شدند".

"ژوستینیان" در طول تبعید خود در "کرسونا" مدام برای به دست آوردن تاج و تخت خود نقشه می کشید. پس از سه سال، زمانی که "لئونتیوس" در بیزانس از سلطنت خلع شد و بینی او نیز بریده شد، شانس خود را بهبود بخشید. "ژوستینیان" از "کرسونا" به شهر "دوروس"[۳] در کریمه که تحت حکومت خزرها بود گریخت و با "خاقان" خزرها، شاه "بوسیر"[٤] یا "باسیر"[٥] ملاقات کرد. "خاقان" می بایست برای استفاده از این فرصت برای دست گذاردن بر سیاست‌های پر منفعت سلسله بیزانس از این امر استقبال کرده باشد، زیرا او با "ژوستینیان" متحد شد و خواهرش را به ازدواج او در آورد. این خواهر که به نام "تئودورا"[٦] غسل تعمید داده شده بود و بعداً تاج گذاری کرد، به نظر می رسد تنها فرد شایسته در این سلسله از دسیسه های پلید بود و به شوهر بی دماغ خود (که هنوز در اوایل سی سالگی خود بود، عشق واقعی داشت). این زوج و گروه پیروانشان سپس به شهر "فاناگوریا"[۷] ("تامان"[۸] کنونی) در ساحل شرقی تنگه "کرچ"[۸] که دارای فرماندار خزر بود منتقل شدند. و با کمک لشکریان خزر" که ظاهراً شاه "باسیر" وعده داده بود، مقدمات حمله به بیزانس را فراهم کردند. اما فرستادگان امپراطور جدید، "تیبریاس سوم"[۹]، "باسیر" را متقاعد کردند که نظرش را تغییر دهد و در صورت تحویل "ژوستینیانوس"، مرده یا زنده، به بیزانسی ها، پاداشی سرشار از طلا به او بدهند. شاه "باسیر" بر این اساس به دو تن از سرسپردگان خود به نام‌های "پاپاتزس"[۱۰] و "بالگیترس"[۱۱] دستور داد تا شوهر خواهر او را ترور کنند. اما "تئودورا"ی وفادار متوجه این نقشه شد و به شوهرش هشدار داد. "ژوستینیان" "پاپاتزس" و "بالگیترس" را جداگانه به محل اقامت خود دعوت کرد و هر یک را به نوبه خود با طناب خفه کرد. سپس سوار کشتی شد، از طریق دریای سیاه به دهانه دانوب رفت و با یک قبیله قدرتمند بلغار اتحاد جدیدی برقرار کرد. پادشاه آنها، "تربولیس"[۱۲]، فعلاً از "خاقان" خزر قابل اعتمادتر بود، زیرا در سال ۷۰٤

۱-Cresona ۲- Crim-Tartay ۳ - Doros ٤ - Buris ٤- Bazir ٥-Theodora
٦- Phanagoria ۷- Taman ۸-Kerch ۹- Teberis III ۱۰- Papatzer
۱۱-Balgitres ۱۲- Terbolis

میلادی، ۱۵۰۰۰ سوار برای "ژوستینیان" برای حمله به قسطنطنیه فراهم کرد. بیزانسی ها پس از ده سال، یا جنبه های تاریک حکومت سابق "ژوستینیان" را فراموش کرده بودند، یا اینکه حاکم کنونی خود را حتی غیرقابل تحمل تر می دانستند، زیرا آنها به سرعت بر علیه "تبریاس" قیام کردند و "ژوستینیان" را بر تخت سلطنت بازگرداندند. پادشاه بلغار با "کوهی از سکه‌های طلا که با شلاق سکایی‌اش اندازه‌گیری کرد" پاداش گرفت و به خطه خود باز گشت. (و تنها چند سال بعد درگیر جنگ جدیدی علیه بیزانس شد).

دوران سلطنت دوم "ژوستینیان" (۷۰٤–۷۱۱میلادی) حتی بدتر از دوران اول بود. "او تبر، طناب دار، و شکنجه را تنها ابزار سلطنت می‌دانست". او از نظر ذهنی نامتعادل شده بود و نفرت وسواس آمیزی نسبت به ساکنان شهر "کرسونا"، محلی که بیشتر سال‌های تلخ تبعید خود را در آنجا گذرانده بود، داشت. در لشکرکشی علیه این شهر برخی از شهروندان برجسته آن زنده زنده سوزانده شدند، برخی دیگر غرق شدند و بسیاری نیز به اسارت درآمدند، اما این همه برای تسکین شهوت انتقام "ژوستینیان" کافی نبود، زیرا لشکر دومی را با دستور با خاک یکسان کردن شهر اعزام کرد. با این حال، این بار سپاهیان او توسط یک لشکر قدرتمند خزر متوقف شدند. پس از آن، نماینده "ژوستینیان" در کریمه، به نام "باردانس" [۱] ، به خزرها پیوست. نیروی اعزامی بیزانسی که روحیه خود را از دست داده بود، از وفاداری خود به "ژوستینیان" صرف نظر کرد و "باردانس" را با نام "فیلیپیکوس"[۲] به عنوان امپراتور انتخاب کرد. اما از آنجایی که "فیلیپیکوس" در دست خزری ها بود، شورشیان مجبور شدند برای بازگرداندن امپراتور جدید خود باج سنگینی به "خاقان" بپردازند. هنگامی که نیروهای اعزامی به قسطنطنیه بازگشتند، "ژوستینیان" و پسرش ترور شدند و "فیلیپیکوس"، که هم چون یک آزادیبخش مورد استقبال قرار گرفته بود، بر تخت سلطنت نشست – اما تنها چند سال بعد خلع ید و کور شد.

هدف این داستان ترسناک نشان دادن تأثیری است که خزرها در این مرحله بر سرنوشت امپراتوری روم شرقی داشتند - علاوه بر نقش آنها به عنوان مدافعان سنگر قفقاز در برابر مسلمانان. "فیلیپیکوس" امپراتوری بود که به دست خزرها

---

۱ -Bardanes ۲ - Philippicus

ساخته شده بود و پایان سلطنت وحشت "ژوستینیان" نیز توسط برادر همسرش، "خاقان"، رقم خورد. به نقل از "دانلوپ": " اغراق به نظر نمی رسد اگر بگوییم که در این مقطع "خاقان" عملاً توانست یک فرمانروای جدید به امپراتوری یونان بدهد".

۹

از نقطه نظر زمانی، رویداد بعدی که باید مورد بحث قرار گیرد پیوستن خزرها به یهودیت در حدود سال ۷٤۰ پس از میلاد می باشد. اما برای دیدن این رویداد قابل توجه در چشم انداز مناسب آن، باید حداقل ایده ای سطحی از عادات، آداب و رسوم و زندگی روزمره در میان خزرها پیش از تغییر دین داشته باشیم.

متاسفانه، ما هیچ گزارشی عینی از شاهدان زنده، مانند توصیف "پریسکوس" از دادگاه "آتیلا" در دست نداریم. آنچه دردست است عمدتاً گزارش‌ها و تألیفات دست دوم توسط وقایع نگاران بیزانسی و عرب است که تقریباً سطحی و پراکنده هستند – اما با دو استثنا. یکی نامه ای است که ظاهراً از یک پادشاه خزر می باشد که در فصل بعد مورد بحث قرار می گیرد. و دیگری سفرنامه‌ای است از یک مسافر عرب آگاه، به نام "ابن فضلان"، که - مانند "پریسکوس" - یکی از اعضای یک هیئت دیپلماتیک از سوی یک دربار متمدن به بربرهای شمال بود.

دربار، دربار خلیفه "المقتدر" بود و هیئت دیپلماتیک از بغداد از طریق ایران و بخارا به سرزمین بلغارهای ولگا سفر کرد. بهانه رسمی این هیئت بلنپایه، دعوت نامه ای از سوی پادشاه بلغار بود که از خلیفه (الف) درخواست کرد تا مربیان دینی (مسلمان) مردم کشورش را مسلمان کنند، و (ب) قلعه ای برای او بسازد تا بتواند از اطاعت ارباب خویش، پادشاه خزرها، سرپیچی کند. این دعوت - که بدون شک با تماس های دیپلماتیک قبلی ازپیش تنظیم شده بود، همچنین فرصتی برای حسن نیت در میان قبایل مختلف ترک ساکن مناطقی که سفرهیئت دیپلماتیک می باید از مسیرآنها می گذشت، همراه با موعظه پیام قرآن و توزیع مقادیر زیادی هدایای طلا، ایجاد کرد.

پاراگراف های ابتدایی گزارش مسافر ما به شرح زیر است:

"این کتاب "احمد بن فضلان بن العباس بن رشید بن حمد"، مقامی در خدمت (فرمانده) "محمد بن سلیمان"، سفیر (خلیفه) "المقتدر" نزد پادشاه بلغار است. بلغارها، که آنچه را که در سرزمین ترک ها، خزرها، روس ها، بلغارها، "باشقیرها"[۱] و دیگران دیده است، انواع دین های آنها، تاریخ پادشاهانشان، و رفتار آنها در بسیاری از جنبه های زندگی را بازگو می کند.

نامه شاه بلغار به "امیرالمؤمنین المقتدر" رسید. در آن نامه از او خواست که شخصی را برای او بفرستد تا به او تعلیمات دینی بدهد و او را با احکام اسلام آشنا کند و برایش مسجد و منبر بسازد تا بتواند مأموریت خود، یعنی تغییر دین در سراسر کشورش را، انجام دهد. او همچنین از خلیفه درخواست کرد که برای او قلعه ای بسازد تا از خود در برابر پادشاهان متخاصم دفاع کند. من مامور شدم تا پیام خلیفه را برای شاه بخوانم، و هدایایی را که خلیفه برای او فرستاده را تحویل دهم و بر کار معلمان و مفسران قانون نظارت کنم.(جزئیاتی در مورد تأمین مالی مأموریت و اسامی شرکت کنندگان در ادامه آمده است) و بدین ترتیب در روز پنج شنبه یازدهم صفر سال ۳۰۹ (۲۱ ژوئن ۹۲۱ میلادی) از شهر صلح (بغداد، پایتخت خلافت) آغاز کردیم".

باید متذکر شد که تاریخ اعزام این هیئت دیپلماتیک بسیار دیرتر از وقایع شرح داده شده در بخش پیش است. اما تا آنجا که به آداب و رسوم و نهادهای همسایگان بت پرست خزرها مربوط می شود، احتمالاً تفاوت چندانی ایجاد نمی کند. و تصویر کلی که ما از زندگی این قبایل کوچ نشین به دست می آوریم حداقل تا اندازه ای به ما نشان می دهد که زندگانی خزرها پیش از آن دوره - پیش از تغییر دین - چه بوده است. دوره ای که آنها به شکلی از "جادو گرایی"[۲] ، مشابه آنچه که هنوز در میان همسایگان خزرها، در زمان سفر "ابن فضلان" مرسوم بود، پایبند بوده اند
پیشروی مأموریت آهسته و ظاهرا بدون حادثه بود تا اینکه به "خوارزم"[۳]،

۱- Bashkhirs ۲- Shamanism ۳ -Khwarizm

استان مرزی خلافت در جنوب دریای "آرال" رسیدند. در اینجا فرماندار مسئول استان با این استدلال که بین کشورش و پادشاهی بلغارها "هزار قبیله کافر" وجود دارد که مطمئناً آنها را از بین خواهند برد، سعی کرد آنها را از ادامه سفر باز دارد. در واقع تلاش او برای نادیده گرفتن دستورات خلیفه مبنی بر انصراف از ادامه مأموریت ممکن است به دلیل انگیزه های دیگری بوده باشد: او متوجه شده بود که این مأموریت به طور غیرمستقیم علیه خزرها، که با آنها تجارت و روابط دوستانه پررونقی داشتند، است. اما در نهایت مجبور شد تسلیم شود و هیئت اجازه یافت تا با عبور از دهانه "آمو-دریا" [۱] به سمت "گورگنج" [۲] حرکت کند. در این نقطه به دلیل سرمای شدید به مدت سه ماه توقف کردند - عاملی که در داستان های بسیاری از مسافران عرب به چشم می خورد:

"رودخانه سه ماه یخ زده بود، ما به منظره نگاه کردیم و فکر کردیم که دروازه های جهنم سرد به روی ما باز شده است. به راستی بازار و کوچه ها را می دیدم که از سرما کاملاً خالی است... یک بار که از حمام بیرون آمدم و به خانه رسیدم، دیدم ریش هایم یخ زده است و مجبور شدم جلوی آتش یخ را آب کنم. چند روز در خانه ای ماندم که داخل خانه دیگری بود و چادر نمدی ترکی در آن قرار داشت و پیچیده در لباس و پوست حیوانات در داخل چادر دراز کشیدم، اما با این حال گونه هایم اغلب چسبیده به کوسن یخ می زد... ".

حوالی اواسط فوریه آب شدن یخ ها آغاز شد. ترتیبی داده شد که هیئت ما به کاروانی قدرتمند متشکل از ۵۰۰۰ مرد و ۳۰۰۰ حیوان بارکش بپیوندد تا از استپ های شمالی عبور کند و لوازم مورد نیاز را خریداری کند: شتر، قایق های پوستی ساخته شده از پوست شتر برای عبور از رودخانه ها، نان، ارزن و گوشت ادویه دار برای مدت سه ماه. بومیان به کاروانیان در مورد سرمای وحشتناکتر در شمال هشدار دادند و توصیه کردند چه لباس هایی به تن کنند:

"هر یک از ما یک "کورتاک" [۳] (نوعی زیر پیراهنی زنانه) و روی آن یک "جبه" [٤] پشمی، روی آن یک کت پوست، روی آن یک

۱- Amu-Darya ۲- Gorganj ۳- Kurtak ٤- kaftan

" کت پوست خز" پوشیدیم. و یک کلاه پوست خز که فقط چشم ها دیده می شدند. یک جفت زیر شلواری ساده و یک جفت آستر و بالای آن شلوار. کفش های منزل از "چرم اسب یا الاغ" و روی آن ها نیز یک جفت چکمه دیگر. و چون یکی از ما بر شتر سوار شد، به خاطر لباسش نتوانست حرکت کند".

"ابن فضلان"، عرب مشکل پسند، نه آب و هوا را دوست داشت و نه اهل خوارزم را:

"آنها از نظر زبان و شکل و شمایلشان منفورترین مردمان هستند. زبانشان شبیه پچ پچ سارهاست. در سفری یک روزه روستایی به نام " اردکوا" [۱] وجود داشت که اهالی آن را "کاردال" می نامند. زبان آنها کاملاً شبیه صدای قورباغه است".

آنها در سوم مارس حرکت کردند و شب را در کاروانسرایی به نام "زمگان" [۳]- دروازه ورود به قلمرو ترکان "غوز" - توقف کردند. از اینجا به بعد مأموریت در سرزمین بیگانه بود و " سرنوشت خود را به خدای توانا و متعالی سپردیم". در یکی از طوفان های مکرر برف، "ابن فضلان" در کنار ترکی سوار شد که شکایت کرد و گفت: "خلیفه از ما چه می خواهد؟ دارد با سرما ما را میکشد. اگر می دانستیم چه می‌خواهد، به او می‌دادیم". "ابن فضلان" در پاسخ می گوید: "او تنها می خواهد که مردم شما بگویند " تنها یک خدا وجود دارد و آن هم الله است". مرد ترک خندید و گفت: " اگر می دانستیم که چنین است می بایست می گفتیم".

از این قبیل وقایع بسیار است که "ابن فضلان" بدون قدردانی از استقلال فکری که آنها را منعکس می کنند، گزارش می دهد. همچنین فرستاده دربار بغداد حس تحقیر بنیادین قدرت را در میان قبایل عشایری ارج نمی نهد. فراز زیر نیز در کشور قدرتمندان ترک "غوز" رخ داد که به خزرها خراج می دادند و به گفته برخی منابع با آنها ارتباط نزدیک داشتند:

۱- Ardkwa ۲- Kardals ۳- Zamgan

"صبح روز بعد یکی از افراد ترک با ما ملاقات کرد. او هیکلی زشت داشت، در ظاهر کثیف، در آداب حقیر، در طبیعت پست بود. و ما در زیر بارانی شدید در حال حرکت بودیم. سپس او فریاد برآورد که: "ایست". تمام کاروان با ۳۰۰۰ حیوان و ۵۰۰۰ مرد متوقف شد. او سپس گفت: "هیچ یک از شما اجازه ادامه راه را ندارید". پس به فرمان او توقف کردیم. سپس به او گفتیم: " ما از دوستان "کودارکین"[۱] ("نایب السلطنه"[۲]) هستیم". او شروع به خندیدن کرد و گفت: "کودارکین" چه کسی است؟ لعن و نفرت بر ریش او باد". سپس گفت: "نان". چند قرص نان به او دادم. آنها را گرفت و گفت: "به سفر خود ادامه دهید. من به شما رحم می کنم."

روش‌های دموکراتیکی که "غوزها" برای تصمیم گیری اعمال می کردند، حتی برای نماینده یک حکومت دینی اقتدارگرا هم سر در گم کننده بود:

"آنها عشایر هستند و خیمه های نمدی دارند. مدتی در یک مکان می مانند و سپس ادامه می دهند. می توان خیمه هایشان را دید که بر اساس رسوم عشایری این جا و آنجا پراکنده شده اند. با اینکه زندگی سختی دارند، اما مانند خرهایی رفتار می کنند که راه خود را گم کرده اند. آنان نه دینی دارند که آنها را به خدا پیوند دهد و نه با عقل هدایت می شوند. آنها چیزی را نمی پرستند. در عوض، سران خود را ارباب خطاب می کنند. هنگامی که یکی از آنها با رئیس خود مشورت می کند، می پرسد: " ارباب، در این یا آن موضوع چه کنم؟" روش کاری که اتخاذ می کنند با مشورت با یکدیگر تعیین می شود. اما وقتی تصمیم گرفتند و آماده اجرای آن هستند، حتی فروتن ترین و پست ترین آنها نیز می توانند بیایند و آن تصمیم را مختل کنند".

آداب و رسوم جنسی "غوزها" - و سایر قبایل - آمیزه ای قابل توجه از لیبرالیسم و وحشیگری بود:

۱- Kudarkin ۲- Viceroy

"زنان آنها در حضور مردان خود یا غریبه ها حجاب نمی پوشند. همچنین زنان هیچ قسمتی از بدن خود را در حضور مردم نمی پوشانند. یک روز در منزل یک "غوز" ماندیم و دور هم نشسته بودیم. همسرش نیز حضور داشت. همان‌طور که در حال صحبت بودیم، آن زن قسمت‌های عورت خود را باز کرد و آن‌ها را خراشید و همه ما آن را دیدیم. سپس صورت های خود را پوشاندیم و گفتیم: "خدا مرا ببخشد". اما شوهر آن زن به مترجم گفت: " ما آن را در مقابل شما آشکار می کنیم تا شما ببینید که نمی توان به آن دست یافت. بهتر از آن است که پوشیده باشد و در عین حال قابل دستیابی". زنا برای آنها بیگانه است. اما وقتی متوجه می شوند که کسی زناکار است، او را به دو نیم می کنند. این کار را با بستن او به شاخه های دو درخت که به هم نزدیک کرده اند انجام می دهند. سپس هر دو درخت را رها می کنند تا مردی که به آنها بسته شده دو نیم شود".

او نگفت که آیا همان مجازات برای زن مجرم نیز اعمال می شود یا خیر. بعداً، هنگامی که در مورد بلغارهای ولگا صحبت می کرد، روشی به همان اندازه وحشیانه برای تقسیم زناکاران به دو نیم توصیف کرد که در مورد مردان و زنان اعمال می شود. با این حال، او با حیرت خاطرنشان کرد که بلغارها، از هر دو جنس، برهنه در رودخانه های خود شنا می کنند و به اندازه غوزها شرم بدنی ندارند.

در مورد همجنس گرایی - که در کشورهای عربی امری بدیهی تلقی می شد – "ابن فضلان" می گوید که " ترک ها آن را گناهی وحشتناک می دانند". اما در تنها روایتی که برای اثبات حرف خود آورد، اغواکننده، یک "جوان بی ریش" بود که با پرداخت ٤٠٠ گوسفند جریمه نجات پیدا می کند.

داستانگوی ما که به حمام های باشکوه بغداد عادت کرده بود، نمی توانست از کثیفی ترک ها بگذرد. "غوزها" پس از رفع حاجت یا ادرار، خود را شستشو نمی دهند و پس از آلودگی منی یا در موارد دیگر غسل نمی کنند. آنها با آب هیچ سر و کاری ندارند، به خصوص در زمستان... وقتی فرمانده کل "غوز" بالاپوش مجلل خود را از تن درآورد تا بالاپوش تازه ای را که هیئت برایش آورده بود

بپوشد، دیدند که لباس زیر او بسیار فرسوده است، بسیار بیشتر از آن که از کثیفی باشد، زیرا رسم آنها این است که هرگز لباسی را که می پوشند از تن خود در نمی آورند تا زمانی که متلاشی شود. یکی دیگر از قبیله‌های ترک، "باشقیر"ها، ریش‌های خود را می‌تراشند و شپش‌هایشان را می‌خورند. در چین لباس‌های زیرشان جستجو می‌کنند و شپش‌ها را با دندان‌هایشان می‌شکنند". یک بار "ابن فضلان" مشاهده کرد که یک "باشقیری" این کار را می‌کرد، دومی به او گفت: "خوشمزه هستند".

در مجموع، تصویر جذابی نیست. حس حقارت آمیز مسافر سخت‌گیر ما نسبت به بربرها عمیق بود. اما این احساس تنها در رابطه با ناپاکی آنها و نیز آنچه او به عنوان نمایش ناشایست اعضای بدن می خواند، بروز می کرد، ولی در مورد مجازات های وحشیانه و مراسم قربانی کردن آنها، کاملاً بی تفاوت بود. از اینرو، او مجازات بلغارها برای قتل غیرعمد را با بی‌علاقگی وبدون ابراز عصبانیت‌های مکرر خود، توصیف می‌کند: "برای او (بزهکار) جعبه‌ای از چوب توس درست می‌کنند، او را داخل آن می‌گذارند، درب جعبه را میخکوب می‌کنند، سه نان و یک قوطی آب در کنار جعبه میگذارند و جعبه را بین دو تیر بلند آویزان می کنند و می گویند: " او را میان زمین و آسمان قرار دادیم تا در معرض آفتاب و باران قرار گیرد و شاید خدا او را ببخشد". و بنابراین او معلق می ماند تا زمان به او اجازه پوسیدگی بدهد و بادها او را دور کنند."

او همچنین با بیزاری مشابه، قربانی کردن صدها اسب و گله حیوانات دیگر در مراسم تشییع جنازه، و کشتن آئینی وحشتناک یک کنیز روس در مزرعه اربابش را توصیف می کند.

در مورد ادیان بت پرست او چیزی برای گفتن ندارد. اما فرقه "فالوس"[۱] "باشقیر"ها علاقه او را برانگیخته است، زیرا او از طریق مترجم خود از یکی از بومیان دلیل پرستش آلت تناسلی چوبی را می پرسد و پاسخ او را یادداشت می کند: "چون من از چیزی مشابه زاییده شده ام و هیچ خالق دیگری را نمی شناسم که مرا ساخته باشد". او سپس اضافه می کند که " بعضی از آنها (باشقیرها) به

۱- Phallus

دوازده خدا اعتقاد دارند، خدایی برای زمستان، یکی برای تابستان، یکی برای باران، یکی برای باد، یکی برای درختان، یکی برای مردها، یکی برای اسب، یکی برای شب، یکی برای روز، خدای مرگ و یکی برای زمین. در حالی که خدایی که در آسمان ساکن است از همه آنها بزرگتر است، اما او با دیگران مشورت می کند و بدین ترتیب همه از کردار یکدیگر راضی هستند... در میان آنها گروهی را دیدیم که مار می پرستند و گروهی ماهی می پرستند و گروهی "گردن درازها" [۱] را می پرستند".

در میان بلغارهای ولگا، "ابن فضلان" رسم عجیبی یافت:

هنگامی که مردی را می بینند که در تیزبینی و دانش برتری دارد، می گویند: " برای او سزاوارتر است که خدای ما را بندگی کند". سپس او را دستگیر کرده، طنابی دور گردن او می اندازند و او را بر درختی می آویزند و رها می کنند تا بپوسد..."

"زکی ولیدی توغان" [۲] ، شرق شناس ترک، مرجعی غیر قابل بحث درباره "ابن فضلان" و روزگار او، در تفسیر این متن، چنین می گوید: " در رفتار ظالمانه بلغارها با افرادی که بیش از حد باهوش بودند، هیچ چیز مرموزی وجود ندارد. این امر بر اساس استدلال ساده و هوشیارانه شهروندان معمولی بود که می‌خواستند فقط یک زندگی عادی داشته باشند و از هرگونه خطر یا ماجراجویی که ممکن است یک "نابغه" آنها را به آن سوق دهد، اجتناب کنند. او یک ضرب المثل "تاتار" را نقل می کند که: "اگر زیاد بدانی، تو را حلق آویز خواهند کرد و اگر متواضع باشی، تو را زیر پا می گذارند". او سپس تیجه می گیرد که قربانی را "نبایست خیلی ساده تنها یک فرد دانا قلمداد کرد بلکه چون نابغه ای سرکش، که حتی نیمی از او هم زیادی باهوش است. این باعث می‌شود که این عرف را به‌عنوان ابزاری برای دفاع اجتماعی در برابر تغییریدانیم، مجازاتی برای ناسازگاران و مبتکران بالقوه". اما چند سطر زیرتر او تفسیری متفاوت ارائه می دهد:

۱- cranes ۲- Zaki Valid Togan

"ابن فضلان" نه تنها قتل ساده افراد بسیار باهوش، بلکه یکی از آداب و رسوم مشرکانه آنها را نیز توصیف می کند: قربانی کردن انسان، که به موجب آن بهترین انسان ها به عنوان قربانی به خدا تقدیم می شدند. این مراسم احتمالاً توسط بلغارهای معمولی انجام نمی‌شد، بلکه توسط طبیب‌ها یا پزشکان آنها، یعنی "شمن"هایشان، که مشابه آنها در میان بلغارها و روس‌ها نیز به نام فرقه خود قدرت مرگ و زندگی بر مردم را اعمال می‌کردند، انجام می‌شد. به گفته "ابن روستا"، پزشکان روس می‌توانستند طنابی به گردن هرکسی ببندند و او را به درختی آویزان کنند تا مورد رحمت خدا قرار بگیرد. و هنگامی که این کار انجام می شد، می گفتند: " پیش کشی برای خداست".

شاید هر دو نوع انگیزه با هم ترکیب شده بودند: " از آنجایی که قربانی کردن یک ضرورت است، پس بیایید دردسرسازان را قربانی کنیم".

خواهیم دید که قربانی کردن انسان توسط خزرها نیز انجام می شد - از جمله کشتن آیینی پادشاه در پایان سلطنت او. می توان فرض کرد که بسیاری از شباهت های دیگر نیز میان آداب و رسوم قبایل توصیف شده توسط "ابن فضلان" و آداب و رسوم خزرها وجود داشته است. متأسفانه او از بازدید از پایتخت خزر منع شد و مجبور شد به اطلاعات جمع آوری شده در سرزمین های تحت تسلط خزر و به ویژه دربار بلغار اتکا کند.

۱۰

برای هیئت اعزامی نزدیک یک سال (از ۲۱ ژوئن ۹۲۱ تا ۱۲ مه ۹۲۲ میلادی) طول کشید تا به مقصد خود یعنی سرزمین بلغارهای ولگا برسد. مسیر مستقیم از بغداد به ولگا از طریق قفقاز و خزریه می گذرد - برای جلوگیری از سفر به خزر، آنها مجبور بودند مسیری بسیار طولانی به دور ساحل شرقی "دریای خزر" را دور بزنند. با این حال، دائماً نزدیک بودن خزرها و خطرات احتمالی روبرو شدن با آنها را در نظر داشتند.

یک داستان مشخص در حین اقامت آنها نزد رئیس ارتش "غوز" (کسی که لباس زیر بسیار فرسوده ای داشت) رخ داد. آنها در ابتدا مورد استقبال قرار گرفتند و ضیافتی برای آنها داده شد. اما اندکی بعدً رهبران "غوز"، به دلیل روابطی که با خزرها داشتند، فکر چاره ای کردند. پادشاه رهبران قوم را گرد هم آورد تا تصمیم بگیرند که چه باید بکنند:

برجسته ترین و تأثیرگذارترین آنها فردی به نام "ترخان" بود. او نابینا بود، پایش می لنگید، و دستی معلول داشت. پادشاه به آنها گفت: " اینان فرستادگان پادشاه عرب هستند و من خود را مجاز نمی دانم که بدون مشورت با شما به آنها اجازه دهم از سرزمین ما عبور کنند". سپس "ترخان" گفت: " این امری است که پیش از این دیده یا شنیده نشده؛ از زمانی که ما و اجدادمان اینجا بوده ایم، هرگز سفیر سلطان (خلیفه) از کشور ما عبور نکرده است. بدون شک سلطان دارد ما را فریب می دهد. او واقعاً این افراد را نزد خزرها می فرستد تا آنها را بر علیه ما تحریک کند. بهترین کار این است که هر یک از این فرستادگان را دو نیم کنیم: و یکی دیگر گفت: " نه، باید وسایلشان را بگیریم و بگذاریم که لخت و عریان به همانجایی که آمده اند باز گردند". دیگری گفت: "پادشاه خزر گروگان هایی از ما گرفته است، بیایید اینها را در مقابل گروگان های خود به آنها باج بدهیم".

آنها هفت روز با یکدیگر مجادله کردند، در حالی که "ابن فضلان" و همراهانش از بدترین اتفاق ها می ترسیدند. در پایان "غوزها" آنها را رها کردند. اما نمی گوید چرا. احتمالاً "ابن فضلان" موفق شد آنها را متقاعد کند که مأموریت آنها در واقع علیه خزرها بوده است. "غوزها" قبلاً با خزرها علیه قبیله ترک دیگری به نام "پچنگ" جنگیده بودند، اما اخیراً رفتاری خصمانه از خود نشان داده بودند. از اینرو بود که خزرها از انها گروگان هایی گرفته بودند.

تهدید خزر در تمام طول سفر خودنمایی می کرد. در شمال دریای خزر، آنها پیش از رسیدن به اردوگاه بلغارها، در نزدیکی محل تلاقی ولگا و "کاما"، مسیر طولانی دیگری را دور زدند. در آنجا پادشاه و رهبران بلغارها در حالت اضطراب شدید منتظر آنها بودند. به محض پایان یافتن مراسم و مجالس، پادشاه

بلغار به دنبال "ابن فضلان" فرستاد تا در مورد تجارت صحبت کنند. او با زبانی تند و قدرتمند به "ابن فضلان" (در حالی که صدایش انگار از ته یک بشکه می آید) هدف اصلی مأموریت را به او یادآوری کرد، یعنی پولی که باید به او پرداخت شود "تا بتوانم قلعه ای بسازم که از من در برابر یهودیانی که مرا تحت فرمان خود درآورده اند محافظت کند". متأسفانه آن پول - مبلغ چهار هزار دینار - به دلیل برخی موارد پیچیده تشریفات اداری به هیئت "ابن فضلان" تحویل داده نشده بود و قرار بود بعدا ارسال شود. با شنیدن این امر، پادشاه بلغار "شخصیتی با ظاهری چشمگیر، گسترده و تنومند" - به نظر آمد که نزدیک به ناامیدی مطلق رسیده است. او مشکوک شد که هیئت خلیفه درباره پول سر او کلاه گذارده است:

"درباره گروهی از مردان که به آنها مبلغی پول داده می شود که برای قومی ضعیف، محاصره شده و ستمدیده، بیاورند، چه فکر می کنید، در حالی که این افراد پول را کلاهبرداری می کنند؟"
من پاسخ دادم: " این کار حرام است، و آن مردان شیطان هستند".
پرسید: "آیا این یک نظر است یا یک باور پذیرفته شده عمومی؟"
من پاسخ دادم: " یک باور پذیرفته شده عمومی."

بتدریج "ابن فضلان" موفق شد شاه را متقاعد کند که پرداخت پول تنها به تأخیر افتاده است، اما نگرانی شاه بلغار را برطرف نکرد. شاه مدام تکرار می کرد که هدف اصلی او از دعوت، ساختن دژ بود "چون از پادشاه خزرها می ترسید". و ظاهراً ترس او بی دلیل هم نبود: آن چنان که "ابن فضلان" می گوید:

پسر پادشاه بلغار به عنوان گروگان توسط پادشاه خزرها نگه داشته شد. به پادشاه خزرها گزارش شده بود که پادشاه بلغار دختری زیبا دارد. او فرستاده ای برای همسری با این دختر فرستاده بود. پادشاه بلغار برای امتناع از ابراز رضایت به این امر بهانه ای آورده بود. پائشاه خزر قاصد دیگری فرستاد و دختر را با توسل به زور ربود، هرچند پادشاه خزر یهودی بود و آن دختر مسلمان. اما دختر در دربار پادشاه خزر درگذشت. پادشاه خزر قاصدی دیگر فرستاد و دختر دیگر شاه بلغار را خواستار شد. اما از ترس اینکه پادشاه خزر او را نیز با زور برباید، همانطور که با خواهر او کرده بود، هم زمان با رسیدن

فرستاده شاه خزر، پادشاه بلغار با عجله دختر خود را به عقد شاهزاده "اسکیل"[1]، که از رعایای او بود، درآورد. این تنها دلیلی بود که باعث شد شاه بلغار با خلیفه مکاتبه کند و از او کمک بخواهد تا بتواند قلعه ای بسازد. چون از پادشاه خزرها می ترسید.

به نظرچون شعر و ترانه ای می ماند. "ابن فضلان" همچنین خراج سالانه ای که پادشاه بلغار باید به خزرها می پرداخت، را مشخص می کند: یک پوست خز سمور از تمامی خانوارها در قلمرو شاه بلغار. از آنجایی که تعداد خانوارهای بلغار (یعنی چادرها) حدود ۵۰۰۰۰ خانوار تخمین زده می شود، و از آنجایی که پوست خز سمور بلغار در سراسر جهان ارزش زیادی داشت، خراج بسیار سنگینی بود.

۱۱

آنچه "ابن فضلان" درباره خزرها به ما می گوید - همانطور که قبلاً ذکر شد - مبتنی بر اطلاعات جمع آوری شده در طول سفر او است، اما عمدتاً از شنیده ها در دربار بلغار. برخلاف بقیه روایت او، که از مشاهدات شخصی مستقیم به دست آمده است، صفحات مربوط به خزرها حاوی اطلاعات دست دوم و سطحی هستند. علاوه بر این، با توجه به بیزاری قابل درک پادشاه بلغار از حاکم خزر، منابع اطلاعات او نیز مغرضانه هستند. از سوی دیگر رنجش خلافت از پادشاهی که دین رقیب را پذیرفته، نیز به سختی نیاز به تاکید دارد.

روایت او به طور ناگهانی از توصیف دربار روس به دربار خزر تغییر جهت می دهد:

"در مورد پادشاه خزرها که لقب او "کاگان" یا "خاقان" است، او فقط هر چهار ماه یک بار در انظار عمومی ظاهر می شود. آنها او را "خاقان" بزرگ می نامند. معاون او "خاقان بک"[2] نام دارد. اوست که

---

۱ -Prince of Askil ۲ - Kagan-bek

فرماندهی و تدارکات ارتش، اداره امور کشور، ظاهر شدن در انظار عمومی و رهبری جنگ را به عهده دارد. پادشاهان (مستعمرات) همسایه از دستورات او اطاعت می کنند. او هر روز با پای برهنه و چوبی در دست به حضور "خاقان بزرگ" وارد می شود. سجده می کند، چوب را روشن می کند و چون سوخت، بر تخت طرف راست پادشاه می نشیند. در کنار او مردی به نام "کندر خاقان"[۱] و در کنار او "جاوشیغر خاقان"[۲] قرار می گیرند.

رسم "خاقان بزرگ" این است که با مردم معاشرت نداشته باشد و با آنها صحبت نکند و کسی را به غیر از کسانی که نام بردیم به حضور خود نپذیرد. قدرت بازداشت یا آزادی، تعیین مجازات و اداره کشور متعلق به معاون او، "خاقان بک" است.

رسم دیگر "خاقان بزرگ" این است که وقتی می میرد برای او ساختمان بزرگی می سازند که شامل بیست اتاق است و در هر اتاق قبری برای او حفر می کنند. سنگ ها را می شکنند تا مانند پودری شوند که روی زمین پخش می شود و زمین را می پوشاند. در زیر بنای ساختمان رودخانه ای جریان دارد، رودخانه ای بزرگ و پر سرعت. آب رودخانه را روی قبر می‌برند و می‌گویند این کار برای این است که نه شیطان، نه انسان، نه کرم و هیچ موجود خزنده‌ای به او نرسد. پس از دفن او سرهای کسانی که او را دفن کردند را از تن جدا می کنند تا هیچکس نداند قبر او در کدام یک از حجره هاست. قبر را بهشت می گویند و می گویند: "داخل بهشت شده است". تمام اتاق ها با پارچه ابریشمی، ابریشمی که با نخ های طلا در هم تنیده شده است، پوشانده شده است.
رسم پادشاه خزرها داشتن بیست و پنج زن است. هر یک از همسران، دختر پادشاهی است که به او عهد وفادار سپرده است. آنها را با رضایت یا به زور می گیرد. او شصت دختر برای صیغه دارد که هر یک دارای زیبایی های بدیع هستند."

۱- Kander- Khagan ۲- Jawshyghr

"ابن فضلان" سپس به شرحی تخیلی از حرمسرای "خاقان بزرگ" می پردازد، جایی که هر یک از هشتاد و پنج همسر و صیغه برای خود قصری دارند و یک خدمتکار یا خواجه ای که به دستور پادشاه او را "سریعتر از یک چشم بهم زدن" به نزد "خاقان" می برد.

پس از نقل چند روایت مشکوک دیگر در مورد "رسوم" "خاقان" خزر (که دیرتر به آنها بازخواهیم گشت)، سرانجام "ابن فضلان" اطلاعاتی واقعی درباره این کشور ارائه می دهد:

"پادشاه شهری بزرگ در رودخانه " ایتیل"[1] (ولگا) در هر دو کناره رودخانه دارد. در یک کناره مسلمانان زندگی می کنند، در سوی دیگر شاه و دربارش. مسلمانان توسط یکی از مقامات پادشاه که مسلمان است اداره می شوند. رسیدگی به دعاوی مسلمانان ساکن پایتخت خزر و بازرگانان خارج از کشور توسط آن مقام رسیدگی می شود. هیچ فرد دیگری در امور آنها دخالت نمی کند یا بر آنها قضاوت نمی کند."

گزارش سفر "ابن فضلان"، تا آنجا که حفظ شده اند، با این جمله خاتمه می یابد:

"خزرها و پادشاه آنها همگی یهودی هستند. بلغارها و همه دیگر همسایگان تابع او هستند. با او با اطاعتی عبادی رفتار می کنند. برخی بر این عقیده اند که خزر ها "عجوج و مجوج" هستند.

۱۲

من قصه "ابن فضلان" را به طور مفصل نقل کرده ام، نه به دلیل اطلاعات اندکی که او درباره خزرها ارائه می دهد، بلکه به دلیل نوری است که به جهانی که آنها را احاطه کرده، به وحشیگری شدید مردمی که در میان آنها زندگی می کردند، و انعکاس دهنده گذشته آنها پیش از گرویدن به دین یهود، می باشد. زیرا در زمان

۱- Itil

سفر "ابن فضلان"، خزریه در مقایسه با همسایگان خود کشوری به طرز شگفت انگیزی مدرن بود.

این تقابل را گزارش‌های دیگر مورخان عرب نشان می‌دهد و در همه سطوح، از مسکن گرفته تا روش اجرای عدالت، وجود دارد. بلغارها هنوز هم منحصراً در چادرها زندگی می‌کردند، از جمله خود پادشاه، اگرچه چادر سلطنتی "بسیار بزرگ است و هزار نفر یا بیشتر را در خود جای می‌دهد". از سوی دیگر، "خاقان" خزر در قلعه‌ای که از آجر سوخته ساخته شده است، سکونت داشت. و همسران او در " کاخ‌هایی با سقف‌های چوب ساج"، ساکن بودند و مسلمانان چندین مسجد داشتند، از جمله "مسجدی که مناره‌اش بر افراشته تر از قلعه سلطنتی بود".

در مناطق حاصلخیز، مزارع و مناطق زیر کشت آنها به طور مداوم بیش از شصت یا هفتاد مایل گسترش یافته بود. تاکستان های وسیعی هم داشتند. "ابن حوکل" [۱] می‌گوید: "در "کوزر" [۲] (خزریه) شهری به نام "آسمید" [۳] (سمندر) وجود دارد که آن اندازه تاکستان و باغ دارد که از "دربند" تا "سریر" [٤] سراسر شهر را پوشانده است. می گویند تعداد آنها به چهل هزار می رسد. بسیاری از اینها انگور تولید می کنند."

منطقه شمال قفقاز بسیار حاصلخیز بود. در سال ۹٦۸ پس از میلاد "ابن حوکل" با مردی ملاقات کرد که پس از حمله روس ها از آن بازدید کرده بود:

"او گفت در هیچ تاکستان و باغی برای فقرا چیزی نمی ماند، نه برگی روی شاخه.... (اما) به دلیل عالی بودن زمین ها و فراوانی محصولاتشان، سه سال هم طول نمی کشد تا دوباره به همان چیزی که بود تبدیل شود". شراب قفقازی هنوز هم لذت بخش است و در مقادیر زیادی در اتحاد جماهیر شوروی مصرف می شود.
با این حال، منبع اصلی درآمد خزانه های سلطنتی تجارت خارجی بود.

۱- Ibn Hawkel ۲- Kozr ۳- Asmid ٤- Serir

حجم عظیم کاروان‌های تجاری که بین آسیای مرکزی و منطقه "ولگا-اورال" رفت و آمد می‌کردند، توسط "ابن فضلان" نشان داده شده است: "به یاد می آوریم که کاروانی که هیئت او در "گورگنج" به آن ملحق شد شامل "۵۰۰۰ مرد و ۳۰۰۰ حیوان بارکش" بود. حتی اگر اغراق هم شده باشد، باید بگوییم که هنوز کاروان قدرتمندی بوده است، و ما نمی دانیم که چه تعداد از آنها در هر زمان در حرکت بوده اند. نه اینکه چه کالاهایی را حمل می کردند - اگرچه به نظر می رسد منسوجات، میوه های خشک، عسل، موم و ادویه جات نقش مهمی داشته اند. دومین راه بزرگ تجاری از طریق قفقاز به ارمنستان، گرجستان، ایران و بیزانس منتهی می شد. سومین مورد شامل تردد فزاینده ناوگان تجاری روس از ولگا تا سواحل شرقی دریای خزر بود که عمدتاً پوست خز های گرانبها را حمل می کردند که در میان اشراف مسلمان بسیار خواستار داشت، و بردگانی از شمال که در بازار برده داری "ایتیل" فروخته می شدند. بر همه این کالاهای عبوری، از جمله بردگان، حاکم خزر ده درصد مالیات می گرفت. با افزودن خراج بلغارها، مجارها، "برتاها" و غیره، متوجه می‌شویم که خزریه کشوری مرفه بوده است - اما گذشته از آن، رونق این کشور تا اندازه زیادی مدیون قدرت نظامی آن و نیز اعتباری بود که برای ماموران مالیات و گمرک خود قایل بود.

اما جدا از مناطق حاصلخیز جنوب، یا تاکستان ها و باغ های آن، این کشور از نظر منابع طبیعی فقیر بود. یکی از مورخان عرب ("استخری") می گوید که تنها محصول بومی که صادر می کردند، شیشه بود. هر چند این هم مسلماً اغراق آمیز است، با این حال این واقعیت باقی می ماند که به نظر می رسد فعالیت تجاری اصلی آنها صادرات مجدد کالاهای وارد شده از خارج بوده است. در میان این کالاها، به ویژه عسل و موم شمع، قوه تخیل وقایع نگاران عرب را به خود جلب کرد. از این رو "مقدسی" [۱] می گوید: "در خزریه گوسفند، عسل و یهودی به تعداد زیاد وجود دارد". درست است که یک منبع – "دربند نامه" [۲] - از معادن طلا یا نقره در قلمرو خزر نام می برد، اما مکان آنها مشخص نشده است. از سوی دیگر، منابع متعددی از کالاهای خزری که در بغداد دیده می‌شوند و حضور بازرگانان خزر در "قسطنطنیه"، "اسکندریه" و دوردست‌هایی چون "سامره"[۳] و "فرغانه"[٤] نام برده‌اند.

۱- Mugaddasi ۲- Darband Naub ۳- Samara ٤- Fergana

بنابراین خزریه به هیچ وجه از جهان متمدن منزوی نبود. در مقایسه با همسایگان قبیله ای خود در شمال، کشوری جهان وطنی بود که در معرض انواع تأثیرات فرهنگی و مذهبی بود، اما با وسواس از استقلال خود در برابر دو قدرت مذهبی جهان دفاع می کرد. خواهیم دید که این نگرش زمینه را برای یک"دگرگونی ناگهانی" [۱] - یا "کودتا"[۲] - فراهم کرد که یهودیت را به عنوان دین دولتی تثبیت کرد.

به نظر می رسد هنرها و صنایع دستی، از جمله لباس ها، شکوفا شده اند. هنگامی که امپراتور آینده "کنستانتین پنجم" با دختر "خاقان" خزر ازدواج کرد (نگاه کنید به بالا، قسمت ۱)، او همراه با جهیزیه خود لباسی زیبا آورد که آن چنان دربار بیزانس را تحت تأثیر قرار داد که به عنوان یک لباس تشریفاتی مردانه پذیرفته شد. آن را "تزیتزاکیون"[۵] می‌نامیدند، که برگرفته از نام حیوان خانگی خزر-ترکی شاهزاده خانم بود که "چیچاک"[۶] یا «گل» بود (تا زمانی که او به نام "آیرین"[۷] عسل تعمید یافت). "توین بی"[۸] می‌گوید: "اینجا، نکته ای روشن‌کننده از یک تاریخ فرهنگی داریم". زمانی که شاهزاده خانم خزری دیگری با فرماندار مسلمان ارمنستان ازدواج کرد، سواره نظام همراه او، به جز خدمتکاران و بردگان، شامل ده چادر بود که بر روی چرخ‌هایی نصب شده بودند. بهترین ابریشم، همراه با درهایی با روکش طلا و نقره که کف آن با پوست خزهای سمور پوشیده شده است. بیست نفر دیگر ظروف طلا و نقره و سایر گنجینه‌هایی را که جهیزیه او بود حمل می‌کردند". خود "خاقان" در یک چادر متحرک که حتی مجهزتر بود، و اناری از طلا بر بالای آن نصب شده بود، سفر می‌کرد.

۱۳

هنر خزرها، مانند بلغارها و مجارها، عمدتاً تقلیدی بود و از الگوهای ایرانی-ساسانی الگوبرداری شده است. "بادر"[۷]، باستان شناس شوروی بر نقش خزرها در گسترش ظروف نقره به سبک ایرانی به سمت شمال تأکید کرد. برخی از این یافته‌ها ممکن است توسط خزرها مجددا صادر شده باشد و به نقش خود به عنوان

۱- coup de theater ۲- coup d'etat ۳-Tziazkian ٤- Chicusk
٥- Eirene ٦- Toynbee ۷-Bader

واسطه‌ها وفادار بودند. برخی دیگر تقلیدهایی بودند که در کارگاه های خزر ساخته شده بودند - ویرانه های آن در نزدیکی قلعه باستانی خزر "سرکل"[۱] ردیابی شده است. جواهرات کشف شده در محدوده این قلعه ساخت محلی بودند. "تی.جی.آرنه"[۲]، باستان شناس سوئدی، به بشقاب های مرصع و سگک‌هایی اشاره می کند که حتی درسوئد هم کشف شده اند، که از هنرهای ساسانی و بیزانس الهام گرفته بودند اما در خزریه یا مناطق تحت نفوذ آنها ساخته شده اند".

بنابراین خزرها واسطه اصلی در گسترش هنر ایرانی و بیزانسی در میان قبایل نیمه بربر اروپای شرقی بودند. "بارتا" پس از بررسی جامع شواهد باستان شناسی و اسناد (بیشتر از منابع شوروی) نتیجه می گیرد:

"غارت تفلیس توسط خزرها، احتمالاً در بهار سال ۶۲۹ پس از میلاد، به موضوع ما مربوط است.... (در طول دوره اشغال) "خاقان" بازرسانی را برای نظارت بر ساخت محصولات طلا، نقره، آهن و مس فرستاد. به همین ترتیب بازارها، و به طور کلی تجارت و حتی شیلات تحت کنترل آنها بود.... (بنابراین) خزرها در جریان لشکرکشی های بی وقفه خود به قفقاز در طول قرن هفتم میلادی، با فرهنگی که از سنت ساسانی ایرانی رشد کرده بود، ارتباط برقرار کردند. بر این اساس، محصولات این فرهنگ نه تنها از طریق تجارت، بلکه از طریق غارت و حتی با پرداخت مالیات به مردم منطقه سرایت کرد. تمام مسیرهایی که ما به امید کشف خاستگاه هنر مجاری در قرن دهم میلادی با جدیت دنبال کرده ایم، ما را به قلمرو خزر بازگردانده است."

آخرین نکته محقق مجاری به یافته های باستان شناسی تماشایی موسوم به "گنجینه ناگیزنتمیکلوس"[۳] اشاره دارد این گنجینه متشکل از بیست و سه ظرف طلا، متعلق به قرن دهم میلادی، در سال ۱۷۹۱ میلادی در مجاورت دهکده ای به این نام پیدا شد. "بارتا" هم چنین اشاره به تصویر "شاهزاده پیروز" که یک زندانی را با موهایش میکشد، و تصویری اساطیری در پشت کوزه طلایی، و همچنین

۱- Sarkel ۲ - T.J.Arne ۳ - Treasure of Nagyszentmiklos

طراحی دیگر اشیاء زینتی را، نشان دهنده پیوند نزدیک با یافته های "نووی پازار"[1] در بلغارستان - و در "سارکل خزر" می داند. از آنجایی که مجارها و بلغارها برای زمانی دراز تحت فرمانروایی خزر بودند، این امر چندان تعجب آور نیست و تصویر این جنگجو، همراه با بقیه گنجینه، حداقل ایده ای از هنرهای انجام شده در امپراتوری خزر به ما می دهد. (همانطور که انتظار می رود تاثیر غالب بیزانس و ساسانی کاملا مشهود است).

یکی از مکتب‌های باستان‌شناسان مجارستانی معتقد است که طلا و نقره‌سازان قرن دهم میلادی که در مجارستان کار می‌کردند، در واقع خزر بودند. همانطور که بعداً خواهیم دید (نگاه کنید به فصل سوم، قسمت ۷، ۸)، زمانی که مجارها در سال ۸۹٦ میلادی به مجارستان مهاجرت کردند، توسط یک ایل مخالف خزر رهبری می‌شدند، ایلی معروف به "کبر-خزرها" که با آنها در سرزمین جدیدشان ساکن شدند. "کبر-خزرها" به عنوان طلا و نقره سازان ماهر شناخته می شدند. مجاری‌ها (که در ابتدا بدوی‌تر بودند) این مهارت‌ها را فقط در کشور جدیدشان به دست آوردند. بنابراین، نظریه منشاء خزری لااقل برخی از یافته‌های باستان‌شناسی در مجارستان غیرقابل قبول است – که در پرتو پیوند مجارها و خزرها، که دیرتر بحث خواهد شد، واضح‌تر خواهد شد.

١٤

این که تصویر جنگجویی بر روی کوزه طلایی اصالتاً مجاری باشد یا خزری، به ما کمک می کند تا شکل و شمایل سواره نظام آن دوره را تجسم کنیم، که احتمالاً متعلق به یک هنگ نخبه است. "مسعودی" می‌گوید که در لشکر خزر "هفت هزار نفر از آنها با شاه همراه می‌شوند، تیراندازان با سپر روی سینه، کلاه‌خود، و جلیقه‌ها، و برخی نیز مانند نیزه داران مسلمان مجهز و مسلح هستند.... هیچ یک از پادشاهان این قسمت از جهان به غیر از پادشاه خزر، لشکر ثابتی ندارد". و "ابن حوکل" می گوید: " این پادشاه ۱۲۰۰۰ سرباز دارد و هرگاه یکی از آنها بمیرد فرد دیگری به جای او گزیده میشود".

١- Novi Pazar

در اینجا ما سرنخ مهم دیگری از تسلط خزر به دست می آوریم: یک ارتش حرفه ای دائمی، با یک گارد سلطنتی، که در زمان صلح، به طور مؤثری اقوام پراکنده را کنترل می کرد، و در زمان جنگ چون یک هسته سخت عشایر مسلح عمل می کرد، که، همانطور که پیش از این دیده ایم، ممکن بود گاهی به صد هزار یا بیشتر هم می رسیدند.

۱۵

پایتخت این امپراتوری ناهمگون در ابتدا احتمالاً قلعه "بالانجار" در دامنه شمالی قفقاز بوده است که پس از حملات اعراب در قرن هشتم میلادی به شهر "سمندر" در ساحل غربی خزر، و در نهایت به شهر "ایتیل" در مصب ولگا، منتقل شد.

ما چندین توصیف از "ایتیل" داریم که نسبتاً با یکدیگر همخوانی دارند. شهری دوقلو بود که در دو طرف رودخانه ساخته شده بود. نیمه شرقی "خزران" و نیمه غربی "ایتیل" نامیده می شد که با یک پل "قایقی" به هم متصل می شدند. نیمه غربی با دیواری مستحکم که از آجر ساخته شده بود احاطه شده و شامل کاخ‌ها و دربارهای "خاقان" و "بیک‌ها"، و محل سکونت خادمین آنها و "خزرهای اصیل" بود. دیوار شهر دارای چهار دروازه بود که یکی از آنها رو به رودخانه بود. آن سوی رودخانه، در کرانه شرقی، مسلمانان و بت پرستان زندگی می کردند؛ این قسمت مساجد، بازارها، حمام ها و سایر امکانات عمومی را نیز در خود جای داده بود. تعدادی از نویسندگان عرب تحت تأثیر تعداد مساجد در محله مسلمانان و ارتفاع مناره اصلی آن قرار گرفتند. آنها همچنان بر استقلالی که دادگاه‌ها و روحانیون مسلمان از آن برخوردار بودند تأکید می‌کردند. امری که "مسعودی"، معروف به "هرودوت اعراب"، در کتاب مرجع خود، " علفزاران معادن طلا و سنگ های قیمتی" ، در این مورد می گوید، چنین است:

" رسم در پایتخت خزر این است که هفت قاضی داشته باشند. دو قاضی برای مسلمانان، دو قاضی برای خزرها که بر اساس "تورات"[۱] ("قانون موسایی" [۲]) قضاوت می کنند، دو قاضی برای مسیحیان است

۱-Torah ۲- Mosaic Law

که مطابق "انجیل"[1] قضاوت می کنند، و یک قاضی برای "سقالیبه روسی"[2] ، و سایر مشرکان است که بر اساس قوانین مشرکان قضاوت می کند. ... در شهر "خاقان" خزر مسلمانان، بازرگانان و پیشه وران بسیاری هستند که به خاطر عدالت و امنیت به این کشور آمده اند. آنها یک مسجد اصلی و یک مناره دارند که افراشته تر از قلعه سلطنتی است و در کنار آن مساجد دیگری وجود دارند با مدرسه هایی که کودکان در آن قرآن می آموزند."

با خواندن این سطور از برجسته ترین مورخ عرب که در نیمه اول قرن دهم میلادی نوشته شده است، فرد وسوسه می شود که دیدگاهی شاید بیش از حد ایده آل از زندگی در پادشاهی خزر داشته باشد. از اینرو در مقاله "خزرها" در "دایره المعارف یهود" [3] می خوانیم: "در روزگاری که تعصب، جهل و هرج و مرج در اروپای غربی حاکم بود، پادشاهی خزرها می توانست به مدیریت عادلانه و گسترده خود ببالد."

همانطور که دیدیم این امر تا اندازه ای درست است. هیچ مدرکی دال بر آزار و اذیت مذهبی توسط خزرها، چه پیش و چه پس از گرویدن به یهودیت، وجود ندارد. از این نظر می توان آنها را بردبارتر و روشنفکرتر از امپراتوری روم شرقی یا اسلام در دوران اولیه آن نامید. اما از سوی دیگر، به نظر می رسد آنها برخی از آیین های وحشیانه از گذشته قبیله ای خود را حفظ کرده بودند. از "ابن فضلان" درباره قتل قبرکن های سلطنتی شنیده ایم. او همچنین در مورد یکی دیگر از رسوم باستانی - شاه کشی - حرفی برای گفتن دارد: "دوره حکومت پادشاه چهل سال است. اگر از این زمان یک روز بیشتر شود، رعایا و خدمتگزارانش او را می کشند و می گویند: "خردورزی او دیگر ضعیف و بینش او آشفته شده است"."

"استخری" روایت دیگری از این امر دارد:
"هنگامی که می‌خواهند خاقانی را بر تخت سلطنت بنشانند، طنابی

۱--Gospel ۲- Saqualibah Rus ۳- Jewish Encyclopedia

ابریشمی بر دور گردنش می‌اندازند و آن را محکم می‌کشند تا نزدیک به خفگی بشود. سپس از او می پرسند: "تا چه زمانی می خواهی حکومت کنی؟" و اگر خاقان پیش از آن زمان از دنیا نرود، و آن سالی که گفته بود رسید، کشته می شود".

"بوری"[۱] تردید دارد که آیا این نوع افسانه‌های جهانگرد عرب را باور کند یا نه، و اگر کشتار آیینی پادشاهان آن چنین پدیده گسترده‌ای در میان مردمان بدوی (و حتی نه چندان بدوی) نبود، در واقع هم می شد آن را رد کرد. "فریزر"[۲] بر ارتباط بین مفهوم الوهیت پادشاه و تعهد مقدس برای کشتن او پس از یک دوره معین، یا زمانی که توانایی های او رو به افول است، برای آن که قدرت الهی تجسم جوان‌تر و نیرومندتری پیدا کند، تاکید زیادی داشت.

این نقل قول در تایید گزارش "استخری" است که مراسم عجیب خفه کردن پادشاه آینده، ظاهراً نه در دورانی چندان دور، در میان قومی دیگر، "کوک ترک ها"[۳]، هم وجود داشته است. "زکی ولیدی" از یک مردمشناس فرانسوی به نام "سنت ژولین"[٤] نقل می کند که در سال ۱۸٦٤میلادی چنین می نویسد:

هنگامی که پادشاه جدید انتخاب شد، افسران و خادمان او ... او را وادار می کنند که بر اسب خود سوار شود. آنها نواری ابریشمین را دور گردن او محکم می بندند بدون اینکه او را کاملاً خفه کنند. سپس نوار را باز می کنند و با اصرار فراوان از او می پرسند: "چند سال می توانی خان ما باشی؟" شاه که دچار آشفتگی فکری ناشی از خفه کردن شده ،اگر توانا به اظهار عددی نباشد، رعایای او بسته به قدرت تکلم شاه در این حالت، تصمیم میگیرند که دوره حکومت او طولانی خواهد بود یا کوتاه.

ما نمی دانیم که آیا آیین خزرها در کشتن پادشاه (اگر وجود داشته است) با پذیرش یهودیت متوقف شد یا خیر؟ در این صورت نویسندگان عرب رسوم گذشته را با رسوم کنونی اشتباه گرفته بودند - همانطور که همیشه انجام می دادند و گزارش

۱- Bury ۲- Frazer ۳- Kok-Turks ٤- St. Julian

های مسافران پیشین را جمع آوری می کردند و به عصر خود ربط می دادند. با این حال، نکته ای که باید در نظر داشت، که به نظر می رسد غیر قابل بحث هم هست، نقش خداگونه ای است که به "خاقان" نسبت داده می شد، صرف نظر از اینکه آیا این نقش متضمن قربانی شدن نهایی او بوده باشد یا نه. پیش از این شنیده بودیم که او را بسیار محترم می‌داشتند، اما آیا عملاً در عزلت و جدای از مردم نگهداری می‌شد تا اینکه در مراسمی عظیم به خاک سپرده شود. امور ایالتی، از جمله رهبری ارتش، توسط یک "بیک" (که گاهی "خاقان بک" نیز نامیده می شود) اداره می شد که تمام قدرت اصلی را در اختیار داشت. منابع عربی و مورخان جدید در این مورد هم نظر هستند، و مورخان جدید معمولاً سیستم حکومتی خزر را به عنوان یک "پادشاهی دو لایه"[۱] توصیف می کنند که خاقان نماینده قدرت الهی و "بیک" نماینده قدرت سکولار است.

"پادشاهی دولایه" خزر - به نظر می رسد کاملاً به اشتباه - با "حکومت دونفره"[۲] اسپارت" [۳] ها و با "رهبری دوگانه" ظاهراً به صورت مشابهی در میان قبایل مختلف ترک، مقایسه شده است. اما، دو پادشاه اسپارت، از فرزندان دو خانواده برجسته، از قدرت برابر برخوردار بودند. و در مورد "رهبری دوگانه" در میان قبایل کوچ نشین، هیچ مدرکی مبنی بر تقسیم اساسی وظایف مانند خزرها وجود ندارد. مقایسه معتبرتر، سیستم حکومتی ژاپن از قرون وسطی تا ۱۸۶۷ پس از میلاد است، که قدرت سکولار در دست "شوگان"[٤] (فرماندار موروثی منطقه) متمرکز بود، در حالی که "میکادو" [٥] (امپراطور) از راه دور به عنوان یک شخصیت الهی پرستش می شد.

"کاسل"[٦] قیاس جذابی را بین نظام حکومتی خزر و بازی شطرنج پیشنهاد کرده است. "پادشاهی دولایه" در صفحه شطرنج توسط شاه (خاقان) و ملکه (بیک) نشان داده می شود. پادشاه در انزوا نگه داشته می شود، توسط ملتزمین خود محافظت می شود، قدرت کمی دارد و می تواند هر بار فقط یک قدم کوتاه بردارد.

۱- dual kingship ۲- dyarchy ۳- dual leadership ٤- Shogan
٥- Mikado ۷- Cassel

در مقابل، ملکه قدرتمندترین مهره در هیئت حاکمه است که بر آن تسلط دارد. با این حال ممکن است ملکه حذف شود ولی بازی همچنان ادامه داشته باشد، در حالی که سقوط پادشاه فاجعه نهایی است که بلافاصله مسابقه را به پایان می رساند.

بنابراین به نظر می رسد که "پادشاهی دولایه" نشان دهنده تمایزی قاطع میان امور مقدس و دنیوی در ذهنیت خزرها است. صفات الهی "خاقان" در گزاره زیر از "ابن حوکل" بسیار مشهود است:

"خاقان" باید همواره از نژاد شاهنشاهی باشد ("استخری": "...از خانواده ای از برجستگان"). نزدیک شدن به او جز برای کاری بسیار مهم مجاز نیست، سپس به او سجده می کنند و صورت خود را به خاک می سایند تا دستور دهد که به او نزدیک شوند و صحبت کنند. وقتی "خاقان" .... می میرد، هر که از نزدیک قبر او می گذرد، باید پیاده برود و بر سر قبر او ادای احترام کند، و هنگام ترک آنجا، تا زمانی که قبر در معرض دید است، نباید سوار بر اسب شود.

اقتدار این حاکم کاملا مطلق است و دستورات او چنان تلویحاً اطاعت می شود که اگر از نظر او مصلحت بود که یکی از بزرگانش بمیرد و می گفت برو و خودت را بکش، آن مرد فوراً می پذیرفت که به خانه برود و خود را بکشد. بنابراین جانشینی خاندان خاقانی در همین خانواده صورت می گرفت ("استخری": " در خانوادهای از سرشناسان که نه قدرت دارند و نه ثروت"). هر گاه نوبت وراثت به یکی از آنان می رسید، حیثیت او ثابت می شد، هر چند که یک "درهم" (یک سکه) نداشته باشد. و از افراد قابل اطمینان شنیده ام که جواني در مغازه کوچکي در بازار عمومي مي نشست و اجناس خرد مي فروخت. و مردم می‌گفتند:"هرگاه "خاقان" کنونی برود، این مرد به سلطنت می‌رسد": ("استخری":"کسی برای خاقانی شایسته‌تر از او نیست"). اما آن جوان مسلمان بود و خاقانی را فقط به یهودیان می دهند.
"خاقان" تخت و غرفه ای از طلا دارد: که برای هیچ شخص دیگری مجاز نیست. کاخ "خاقان" از سایر بناها بلندتر است."

این گزاره در مورد مرد جوان نیکوکاری که در بازار نان، و یا هر چیز دیگری، می‌فروخت، بیشتر شبیه داستان هارون الرشید است. اگر او وارث تاج و تختی طلایی بود که مختص یهودیان بود، پس چرا به عنوان یک مسلمان فقیر تربیت شده بود؟ اگر بخواهیم اصلاً داستان را معنا کنیم، باید فرض کنیم که "خاقان" به دلیل فضایل نجیبانه او انتخاب می شد، اما از میان اعضای "نژاد پادشاهی" یا خانواده های برجسته". این در واقع دیدگاه "آرتامونوف" و "زکی ولیدی" است. "آرتامونوف" معتقد است که خزرها و دیگر مردم ترک توسط نوادگان سلسله پادشاهی "توركوت"[۱]، حاکمان سابق امپراتوری منقرض شده ترک، اداره می شدند (نگاه کنید به بالا، قسمت ۳). "زکی ولیدی" پیشنهاد می‌کند که "نژاد پادشاهی" یا "خانواده های برجسته" که "خاقان" می بایست به آن تعلق داشته باشد، به سلسله باستانی "آسنا"[۲] اشاره دارد که در منابع چینی ذکر شده است، نوعی اشرافیت بیابانی که به‌طور سنتی حاکمان ترک و مغول از آن پیروی می‌کردند، و ادعای تبار داشتند. این امر نسبتاً محتمل به نظر می‌رسد و تا حدودی با ارزش‌های متناقض در روایتی که ذکر شد: "جوانی نجیب بدون درهمی به نام او - و شکوه و عظمت پیرامون تاج و تخت طلایی"، منطبق است. در اینجا ما شاهد همپوشانی دو سنت هستیم، مانند تداخل بصری دو موج بر روی یک صفحه: پرهیزکاری قبیله ای از کوچ نشینان سخت کویر، و زرق و برق یک بارگاه سلطنتی که در تجارت و صنایع دستی خود رونق می گیرد و برای پیشی گرفتن از رقبای خود در بغداد و قسطنطنیه تلاش می کند. به هر حال، عقایدی که در آن دربار های مجلل مطرح می شدند، نیزاز پیامبران صحرا نشین پارسا در گذشته الهام گرفته شده بودند.

همه این امور تقسیم شگفت انگیز قدرت الهی و سکولار را که ظاهراً در آن دوران و در آن منطقه منحصر به فرد است، توضیح نمی دهد. همانطور که "بوری" نوشته است: "ما هیچ اطلاعی نداریم که از چه زمانی اقتدار فعال "خاقان" با الغای قدرت الهی او مبادله شد، یا چرا او به مقامی شبیه موقعیت امپراتور ژاپن ارتقا یافت که وجود او، و نه دولت او، برای رفاه کشور ضروری تلقی می شد."

۱-Turkut ۲- Asena

اخیراً "آرتامونوف" پاسخی گمان پردازانه برای این سوال ارائه کرده است. او پیشنهاد می کند که پذیرش یهودیت به عنوان دین دولتی نتیجه یک کودتا بود، که در همان زمان "خاقان" را، از نسل سلسله ای بت پرست، که واقعا نمی توان به وفاداری او به شریعت موسایی اعتماد کرد، به یک مقام تشریفاتی تقلیل داد. . این نظریه به خوبی هر نظریه دیگری است - و شواهد کمی هم برای حمایت از آن وجود دارد. با این حال به نظر می رسد که این دو رویداد - پذیرش یهودیت و استقرار "پادشاهی دولایه" - به نحوی با هم مرتبط بوده اند.

فصل ۲

تغییر

۱

"بوری" می نویسد: "دین "عبرانیان"[۱] هم تأثیر عمیقی بر عقیده اسلامی گذاشته بود و هم مبنایی برای مسیحیت بود. و توانسته بود کیش های جدید پراکنده ای را به خود جلب کند. اما گرویدن خزرها به دین هنوز رقیق نشده "یهوه"[۲] در تاریخ بی نظیر است.

انگیزه این اتفاق بی نظیر چه بود؟ زیر پوست یک شاهزاده خزر رفتن کاری آسان نیست – همچون رفتن زیر زره ای که بر تن داشت -. اما اگر بر مبنای"سیاست قدرت"[۳]، که اساساً از قوانین یکسانی در طول اعصار پیروی می کند، استدلال کنیم، قیاس نسبتاً قابل قبولی را ارائه می کند.

در آغاز قرن هشتم میلادی، جهان میان دو ابرقدرت، یکی نماینده مسیحیت و دیگری نماینده اسلام، دو قطبی شده بود. نظریه های مرامی آنها با سیاست های قدرت که با روش های کلاسیک تبلیغات، براندازی و تسخیر نظامی دنبال می شد، پیوند خورد. امپراتوری خزر نماینده نیروی سومی بود که هم به عنوان دشمن و هم متحد با هر یک از آنها برابری می کرد. اما تنها با پذیرش نه مسیحیت و نه اسلام می‌توانست استقلال خود را حفظ کند - زیرا هر یک از این دو گزینه به طور خودکار پادشاهی خزر را تابع امپراتور روم یا خلیفه بغداد می‌کرد.

هر یک از این دربارها برای گرویدن خزرها به مسیحیت یا اسلام از هیچ تلاشی کوتاهی نکردند، اما تنها نتیجه آنها تبادل ادب و احترام دیپلماتیک، ازدواج های درباری، و اتحاد های نظامی تغییر یابنده براساس منافع مشترک بود. پادشاهی

۱-Hebrews ۲- Jehova ۳- power politics

خزر با تکیه بر قدرت نظامی، و نیز قبایل زیر دست خود، مصمم به حفظ موقعیت خود به عنوان نیروی سوم، و رهبر کشورهای غیرمتعهد استپ ها بود.

همزمان، تماس های نزدیک با بیزانس و خلافت بغداد به خزری ها آموخته بود که "جادوگرایی" بدوی آنها نه تنها در مقایسه با ادیان بزرگ توحیدی وحشیانه و کهنه بود، بلکه حتی قادر به اعطای اقتدار معنوی و قانونی به رهبران، آن گونه که رهبران دو قدرت جهانی "مذهب سالار"[۱] ، خلیفه و امپراتور، برخوردار بودند نیز نبود. با این حال، روی آوردن به هر یک از این دو آیین به معنای تسلیم، پایان استقلال و در نتیجه نقض غرض بود. چه چیزی می‌توانست منطقی‌تر از پذیرفتن آیین سومی باشد که نسبت به هیچ یک از این دو قدرت جهانی ایجاد تعهد نمی کرد اما در عین حال معرف شالوده ارزشمند هر دو نیز بود؟

منطق ظاهری این تصمیم البته ناشی از وضوح فریبنده آینده نگری است. در حقیقت، گرویدن به یهودیت نشانه یک نبوغ بود. با این حال، هر دو منبع عربی و عبری در مورد تاریخ تغییر دین، هر چند در جزئیات متفاوت باشند، به یک خط استدلال اشاره می کنند که در بالا ذکر شد. یک بار دیگر به نقل از "بوری":

> "تردیدی نمی تواند وجود داشته باشد که حاکم (خاقان) با انگیزه های سیاسی به سوی پذیرش یهودیت تشویق شده است. پذیرفتن دین محمد (اسلام) او را به وابستگی معنوی به خلفا تبدیل می کرد، خلفایی که سعی می کردند ایمان خود را بر خزرها تحمیل کنند، و در مسیحیت نیز خطر تبدیل شدن به یک دست نشانده کلیسایی امپراتوری روم را به همراه داشت. یهودیت دینی معتبر و دارای کتب مقدس بود که هم مسیحیان و هم محمدیان به آن احترام می گذاشتند. او را بالاتر از بربرهای بت پرست قرار می داد و او را در مقابل دخالت خلیفه یا امپراتور حفظ می کرد. اما او علاوه بر رسم ختنه، تحمل ناپذیری فرقه یهودی را نیز قبول نکرد. او به توده مردم خود اجازه داد تا در آیین های خود بمانند و بت های خود را بپرستند".

گرچه تغییر مذهب دربار خزر بدون شک انگیزه سیاسی داشت، اما تصور اینکه

۱- theocratic

آنها یک شبه و کورکورانه دینی را پذیرفتند که اصول آن برایشان ناشناخته بود، نیز بیهوده خواهد بود. با این حال، در واقع، حداقل یک قرن قبل از تغییر دین، از طریق هجوم مداوم پناهندگان ناشی از آزار مذهبی در بیزانس، و به میزانی کمتر از کشورهای آسیای صغیر که توسط عرب ها تسخیر شده بودند، به خوبی با پیروان یهودیت و مراسم مذهبی آنها آشنا بودند. می دانیم که خزریه در میان بربرهای شمال کشوری نسبتاً متمدن بود، اما در عین حال به هیچ یک از عقاید ستیزه جویانه آنها نیز متعهد نبود، و بنابراین به پناهگاهی طبیعی برای مهاجرت دوره ای یهودی های تحت حاکمیت بیزانس، که با تغییر اجباری دین و سایر فشارها تهدید می شدند، تبدیل شد. آزار و شکنجه ای که به اشکال مختلف از "ژوستینیان" اول (٥٢٧ تا ٥٦٥ پس از میلاد) آغاز شده بود و در زمان "هراکلیوس" در قرن هفتم، "لئوی سوم" در قرن هشتم، "باسیل" و "لئوی چهارم" در قرن نهم، و "رومانوس" در قرن دهم، شکل‌های وحشیانه‌ای به خود گرفته بود. از اینرو "لئوی سوم" که در طول دو دهه، بلافاصله پیش از گرویدن خزریه به یهودیت، سلطنت می کرد، "کوشید تا با یک ضربه به ناهنجاری (وضعیت غیر قابل تحمل یهودیان) پایان دهد و دستور داد تمام رعایای یهودی اوغسل تعمید داده شوند". به نظر می رسید که اجرای این دستور نسبتاً بی اثر بوده است و منجر به فرار تعداد قابل توجهی از پیروان یهودیت از بیزانس شد. "مسعودی" می گوید:

> "در این شهر (خزران–ایتیل) مسلمانان، مسیحیان، یهودیان و مشرکان هستند. پادشاه، خدمتگزاران او و خزرهای همنوع او یهودی هستند. پادشاه خزرها پیش از این در خلافت هارون الرشید یهودی شده بود و یهودیانی از همه سرزمین های اسلامی و از کشور یونانیان (بیزانس) به او پیوستند. در واقع، پادشاه یونانیان در این زمان، سال ٣٣٢هجری (٩٤٣–٤ بعد از میلاد) یهودیان سرزمین خود را مجبور به گرویدن به مسیحیت کرد. و بسیاری از یهودیان از کشور یونانیان به خزریه فرار کردند".

دو جمله آخر نقل شده به وقایع دویست سال پس از تغییر دین خزر اشاره دارد و نشان می دهد که امواج آزار و اذیت در طول قرن ها چگونه پیگیرانه یکدیگر را

دنبال می کردند. اما یهودیان نیز به همان اندازه مقاومت کردند. بسیاری شکنجه را تحمل کردند، و کسانی که قدرت مقاومت نداشتند، دیرتر دوباره به آیین خود بازگشتند - آنطور که یکی از وقایع نگاران مسیحی با ظرافت بیان می کند، " همانند سگ ها به سوی استفراغشان". توصیف یک نویسنده عبری از یکی از روش‌های تغییر اجباری دین که در زمان امپراتور "باسیل" علیه جامعه یهودی "اوریا"[1] در جنوب ایتالیا به کار می‌رفت، به همان اندازه تماشایی است:

"چگونه آنها را مجبور کردند؟ هرکسی که از پذیریش ایمان غلط آنها امتناع می‌کرد، در آسیاب زیتون زیر یک دستگاه پرس چوبی قرار داده می شد و به روشی که زیتون‌ها را در آسیاب می‌فشارند، تحت فشار قرار می گرفت."

یک منبع عبری دیگر به شش مورد آزار و شکنجه در سلطنت امپراتور "رومانوس" ("شاه یونانی" که "مسعودی" به او اشاره می‌کند) اشاره می‌کند: " و پس از آن پادشاهی برمی‌خیزد که آنها را نه با نابودی، بلکه با رحمت، با بیرون راندن آنها از کشور مورد آزار و اذیت قرار خواهد داد."

تنها رحمتی که تاریخ نسبت به کسانی که به پرواز در آمدند یا به سوی آن رانده شدند نشان داد، وجود خزریه، چه پیش و چه پس از تغییر دین بود. پیش از این، آن مکان بهشت پناهندگان بود. پس از آن به نوعی "خانه ملی"[2] تبدیل شد. پناهندگان محصول یک فرهنگ برتر بودند و بدون شک عامل مهمی در ایجاد آن دیدگاه جهانی و مدارا بودند که وقایع نگاران عرب را، که پیش از این از آنها نقل کردیم، تحت تأثیر قرار داد. تأثیر آنها - و بدون شک تبلیغ مذهبی آنها - قبل از هر چیز در دربار و در میان افراد برجسته احساس می شد. آنها ممکن است در تلاش‌های تبلیغی خود، استدلال‌های الهیاتی و پیش‌گویی‌های مسیحایی را با ارزیابی های زیرکانه از مزایای سیاسی برای خزرها در پذیرش دین "بی‌طرف" ترکیب کرده باشند.
تبعیدیان همچنین هنرها و صنایع دستی بیزانسی، روش های برتر در کشاورزی و تجارت و الفبای مربع عبری را با خود آوردند. ما نمی دانیم که خزرها قبل از

۱- Oria ۲- National Home

آن از چه نوع خطی استفاده می کردند، اما کتاب "فهرست" "ابن ندیم"، کتابنامه ای جهانی که در حدود ۹۸۷ پس از میلاد نوشته شده است، به ما اطلاع می دهد که در زمان او خزرها از الفبای عبری استفاده می کردند. این هدف دوگانه گفتمان علمی در عبری (مشابه استفاده از لاتین در غرب قرون وسطی) و به عنوان الفبای نوشتاری برای زبان های مختلف در خزریه (مشابه استفاده از الفبای لاتین برای زبان های محلی مختلف در اروپای غربی) بود. به نظر می رسید که خط عبری از خزریه به کشورهای همسایه نیز گسترش یافته است. از اینرو "چولسون"[۱] گزارش می‌دهد که "کتیبه‌هایی به زبان غیر سامی (یا احتمالاً به دو زبان غیر سامی متفاوت) با حروف عبری بر روی دو سنگ قبر از "فاناگوریا"[۲] و "پارته نیت"[۳] در کریمه یافت شد. آنها هنوز رمزگشایی نشده اند." (همانطور که دیدیم، کریمه به طور متناوب تحت حکومت خزرها قرار داشت؛ اما دارای یک جامعه قدیمی یهودی هم بود، و کتیبه ها حتی ممکن است متعلق به دوره های پیش از تغییر دین باشند). برخی از حروف عبری مثل حروف ("شین" و "تسادی"[٤]) به الفبای "سیریلیک" نیز راه یافتند، و علاوه بر این، بسیاری سکه های نقره لهستانی پیدا شده اند که از دوران قرن دوازدهم یا سیزدهم میلادی، که دارای کتیبه‌های لهستانی با حروف عبری (مثلاً "لزسک"[٥] پادشاه لهستان")، در کنار سکه‌هایی با حروف لاتین است. "پولیاک"[٦]می‌گوید: " این سکه‌ها آخرین شواهد درباره گسترش خط عبری از خزریه به کشورهای همسایه آنها، "اسلاوها"[۷]، هستند. استفاده از این سکه ها به هیچ امر مذهبی مربوط نمی شد. آنها ضرب شدند زیرا بسیاری از مردم لهستان بیشتر به این نوع خط عادت داشتند تا خط رومی و آن را به طور خاص یهودی نمی دانستند."

بنابراین، در حالی که این تغییر دین بدون شک از انگیزه‌های فرصت‌طلبانه الهام گرفته شده بود - که به عنوان یک مانور سیاسی حیله‌گرانه تصور می‌شد - تحولاتی فرهنگی را به دنبال داشت که به سختی می‌توانستند توسط کسانی که آن را آغاز کردند، پیش‌بینی شده باشند. الفبای عبری آغاز کار بود. سه قرن بعد، افول دولت خزر با عصیان های مکرر یک صهیونیسم "رهایی بخش"[۸] روبرو شد و ناجی های کاذبی مانند "دیوید ال-روی"[۹] (قهرمان کتاب رمان

۱- Cholson ۲- Phanagoria ۳- Parthenit ٤- Tsadei ٥- Lezesk
٦ - Poliac ۷-Slavonic ۸- Messianic ۹-- David El-Roy

"دیزرائیلی"[۱]) جنگ های صلیبی "دون کیشوت گونه"[۲] ای را برای فتح مجدد اورشلیم رهبری کردند.

پس از شکست اعراب در سال ۷۳۷ پس از میلاد، پذیرش اجباری اسلام توسط "خاقان" تقریباً بلافاصله ملغی شد و ظاهراً هیچ تأثیری بر مردم وی باقی نگذاشت. در مقابل، گرویدن داوطلبانه به یهودیت موجب ایجاد آثاری عمیق و ماندگار بود.

۲

شرایط تغییر دین در پرده ای از افسانه ها پنهان شده است، اما گزارش های اصلی عربی و عبری از این تغییر برخی ویژگی های اساسی مشترک دارند.

گزارش "مسعودی" از حکومت یهودیان در خزریه، که قبلاً نقل شد، با اشاره به اثر قبلی وی که در آن شرحی از آن شرایط ارائه کرده است، پایان می یابد. آن اثر پیشین "مسعودی" گم شده است. اما دو روایت بر اساس کتاب گم شده وجود دارد. اولی، توسط "دیماسکی"[۳] (در سال ۱۳۲۷ میلادی) نوشته شده، و تکرار می کند که در زمان هارون الرشید، امپراتور بیزانس یهودیان را مجبور به مهاجرت کرد. این مهاجران به کشور خزر آمدند و در آنجا "نژادی باهوش اما بی سواد یافتند. دین خود را به آنها عرضه کردند. بومیان آن را بهتر از دین خود یافتند و آن را پذیرفتند".

گزارش دوم و بسیار دقیق‌تر در اثر "البکری"[٤] به نام "کتاب پادشاهی‌ها و جاده‌ها"[٥] (قرن یازدهم میلادی) آمده است:

"دلیل روی آوردن به یهودیت پادشاه خزرها که قبلاً مشرک بوده است به شرح زیر است. مسیحیت را پذیرفته بود. سپس به دروغ بودن آن

۱- Disraeli ۲- quixotic ۳- Dimaski ٤- Al-Bakri ٥ - Book of Kings and Roads

پی برد و این موضوع را، که بسیار او را نگران کرده بود، با یکی از مقامات بلندپایه خود در میان گذاشت. آن فرد به او گفت: "ای پادشاه، صاحبان کتب مقدس سه گروه هستند. آنها را احضار کن و از آنها بخواه که دعوي خود را بیان کنند، سپس از آن یک که صاحب حق یافتی پیروي کن".

پس نزد مسیحیان فرستاد تا اسقفی گسیل کنند و آن زمان یک یهودی ماهر در بحث و مجادله نزد پادشاه بود که او را درگیر بحث کرد. از اسقف پرسید: "درباره موسی پسر عمران و تورات که بر او نازل شده چه می گویید؟" اسقف در پاسخ گفت: " موسی یک پیامبر است و تورات از حقیقت سخن می گوید" آنگاه آن یهودی به پادشاه گفت: " پس او از پیش به حقانیت دین من اعتراف کرده است. حال از او بپرسید که او به چه باور دارد". پادشاه خزرها از اسقف مسیحی سوال کرد و او در جواب گفت: " من می گویم که عیسی مسیح پسر مریم است، او خود کلام است، و او تمامی رموز را به نام خداوند آشکار ساخته است" سپس فرد یهودی به پادشاه گفت: " این فرد نظریه ای را موعظه می کند که من هیچ از آن نمی دانم. در حالی که او نظرات مرا می پذیرد ". اما اسقف مسیحی توانایی چندانی در ارایه شواهد ارایه نکرد. آنگاه پادشاه مسلمانی را خواست و مردی عالم و باهوش برای او فرستادند که در استدلال مهارت داشت. اما فرد یهودی کسی را استخدام کرد که در طول سفر آن مسلمان را مسموم کرد و او از بین رفت. و یهودی موفق شد که نظر پادشاه را به ایمانش جلب کند به طوری که پادشاه یهودیت را پذیرفت".

بدون تردید موهبتی برای مورخان عرب برای شیرین کردن این زهر است. اگر محقق مسلمان می توانست در مناظره شرکت کند، در همان دام اسقف می افتاد، زیرا هر دو حقیقت "عهد عتیق"[۱] را پذیرفته بودند، در حالی که طرفداران "عهد جدید"[۲] و قرآن هر کدام دو به یک رای داده بودند. تأیید این استدلال توسط پادشاه

۱- Old Testament ۲- New Testament

نمادین است: او تنها مایل به پذیرش آموزه هایی است که هر سه در آن مشترک هستند - مخرج مشترک آنها- و از متعهد شدن به هر یک از ادعاهای رقیب که فراتر از باورهای مشترک باشد، خودداری می کند. بار دیگر این اصلی در جهان غیرمتعهد است که بر الهیات اعمال می شود.

همانطور که "بوری" اشاره کرده است، داستان همچنین حاکی از آن است که نفوذ یهودیان در دربار خزر قبل از تغییر رسمی می باید قوی بوده باشد، زیرا اسقف و محقق مسلمان باید "فرستاده شوند"، در حالی که یهودی قبلاً نزد او (پادشاه) بود."

۳

اکنون پس از منبع اصلی عربی در مورد گرویدن به یهودیت – "مسعودی" و گردآورندگانش - به منبع اصلی یهودی می پردازیم. و آن کتاب "مکاتبات خزر"[۱] است: رد و بدل نامه ای به زبان عبری میان "حسدایی بن شاپروت"[۲]، وزیر ارشد یهودی خلیفه "قرطبه"[۳]، و یوسف، پادشاه خزرها – یا بهتر است بگوییم، بین کاتبان مربوطه آنها. صحت مکاتبات پیشتر موضوع مناقشه بود، اما اکنون با توجه به دگرگونی های کپی‌نویس‌های بعدی، عموماً پذیرفته شده است.

مبادله نامه ها ظاهراً بعد از سال ۹۵٤ و پیش از سال ۹٦۱ پس از میلاد، یعنی تقریباً در زمان وقایع نگاری " مسعودی" صورت گرفته است. برای درک اهمیت آن گزارش ها بهتر است چند کلمه ای در مورد شخصیت "حسدایی بن شاپروت" - شاید درخشان ترین شخصیت در "عصر طلایی"[٤] (سال های۹۰۰ تا ۱۲۰۰ پس از میلاد) یهودیان اسپانیا گفت.

در سال ۹۲۹ میلادی "عبدالرحمن سوم"، یکی از خلفای سلسله اموی، موفق شد متصرفات "مورها" [٥] را در بخش های جنوبی و مرکزی "شبه جزیره ایبری"[٦] تحت حکومت خود متحد کرده و "خلافت غرب"[۷] را تأسیس کند. پایتخت او،

۱- Khazar Correspondence ۲- Hasdaei Ibn Shaprut
۳- Cordoba ٤-Golden Age ٥-Moorish ٦-Iberian Peninsula
۷- Western Khaliphate

"قرطبه"، با کتابخانه ای از ٤٠٠٠٠٠ جلد فهرست شده، به شکوه اسپانیای عربی و مرکز کانونی فرهنگ اروپایی تبدیل شد. "حسدایی" که در سال ۹۱۰ میلادی در "قرطبه" در یک خانواده یهودی متشخص به دنیا آمده بود، ابتدا با چند درمان قابل توجه نظر خلیفه را به عنوان یک پزشک جلب کرد. عبدالرحمن او را به عنوان پزشک دربار خود منصوب نمود و به قضاوت او کاملاً اعتماد کرد تا حدی که از او خواسته شد که ابتدا امور مالی دولت را سامان دهد، سپس به عنوان وزیر امور خارجه و یک دیپلمات ماهر برای حل و فصل مشکلات پیچیده خلافت جدید ، با بیزانس، امپراتور آلمان "اوتو"[۱]، با "کاستیل"[۲] ، "ناوارا"[۳] ، "آراگون"[٤] و سایر پادشاهی های مسیحی در شمال اسپانیا، عمل کند. "حسدایی" قرن‌ها قبل از رنسانس یک انسان جهانگرای واقعی بود که در میان انبوه امور دولتی، هنوز فرصت پیدا می‌کرد تا کتاب‌های پزشکی را به عربی ترجمه کند، با خاخام‌های بغداد مکاتبه کند و برای دستور زبان‌نویسان و شاعران عبری هم چون یک مشوق عمل نماید.

بدیهی است که او یک یهودی روشنفکر و در عین حال فداکار بود که از ارتباطات دیپلماتیک خود برای جمع آوری اطلاعات در مورد جوامع یهودی پراکنده در نقاط مختلف جهان استفاده می کرد و در صورت امکان به سود آنها مداخله می نمود. او به ویژه نگران آزار و اذیت یهودیان در امپراتوری بیزانس تحت جکومت "رومانوس" بود (به بالا قسمت ۱ مراجعه کنید). خوشبختانه، او نفوذ قابل توجهی در دربار بیزانس داشت، که به شدت علاقه مند به بی طرفی خیرخواهانه "قرطبه" در طول لشکرکشی های بیزانس علیه مسلمانان شرق بود. "حسدایی" که مذاکرات را انجام می‌داد، از این فرصت، ظاهراً همراه با موفقیت برای شفاعت از یهودیان بیزانس استفاده کرد.

"حسدایی" بر اساس روایت خود نخستین بار وجود یک پادشاهی مستقل یهودی را از برخی از بازرگانان خراسانی در ایران شنیده است. اما او در صحت داستان آنها تردید داشت. بعداً از اعضای یک هیئت دیپلماتیک بیزانس در "قرطبه" پرس و جو کرد و آنها گزارش بازرگانان خراسانی را تأیید کردند و جزئیات قابل

۱- Otto ۲- Castile ۳- Navarra ٤- Arragon

توجهی در مورد پادشاهی خزر از جمله نام - یوسف - پادشاه آن زمان ارائه کردند. پس از آن، "حسدایی" تصمیم گرفت پیک هایی را همراه با نامه ای برای پادشاه یوسف بفرستد.

این نامه (که دیرتر به تفصیل مورد بحث قرار خواهد گرفت) حاوی فهرستی از سؤالات در مورد ایالت خزر، مردم آن، روش حکومت، نیروهای مسلح و غیره است، و از جمله این سؤال که یوسف به کدام یک از دوازده قبیله تعلق داشت. به نظر می رسد که این نشان می دهد که "حسدایی" فکر می کرد خزرهای یهودی از فلسطین آمده اند - همانطور که یهودیان اسپانیا آمده بودند - و شاید حتی نماینده یکی از قبایل گمشده باشند. یوسف که تباری یهودی نداشت، البته به هیچ یک از آن قبایل تعلق نداشت. همانطور که خواهیم دید، او در پاسخ خود به "حسدایی"، شجره نامه ای از نوع دیگری ارائه می دهد، اما دغدغه اصلی او این است که شرحی مفصل – اگر افسانه ای – از تغییر دین – که دو قرن قبل از آن صورت گرفته – و شرایطی که منجر به آن شد، برای "حسدایی" ارسال کند.

روایت یوسف با ستایش جدش، "شاه بولان"[1] فاتحی بزرگ و مردی خردمند که "جادوگران و بت پرستان را از سرزمین خود بیرون کرد" آغاز می شود. متعاقباً فرشته ای به "شاه بولان" در خواب ظاهر شد و او را تشویق کرد که تنها خدای واقعی را پرستش کند و "قول داد که در ازای آن، فرزندان بولان را برکت داده و چند برابر خواهد کرد و دشمنانش را به دست او خواهد سپرد و پادشاهی او تا آخر هستی ادامه پیدا خواهد کرد". البته این قصه از داستان "میثاق"[2] در کتاب "پیدایش"[3] الهام گرفته شده است. و دلالت بر این دارد که خزرها نیز مدعی "نژاد برگزیده"[4] ای بودند که با خداوند عهد بسته بود، اگرچه از نسل ابراهیم نبودند. اما در این مرحله داستان یوسف یک چرخش غیرمنتظره پیدا می کند. "شاه بولان" کاملاً مایل است که به خداوند متعال خدمت کند اما یک مشکل را مطرح می کند:

" پروردگارا، تو آگاهی و افکار پنهانی قلبم را می دانی و کلیه هایم را جستجو کردی تا مطمئن شوی که به تو اعتماد دارم. اما مردمی که

۱- King Bulan ۲- Covenant ۳- Genesis ٤- Chosen race

من بر آنها حکومت می‌کنم ذهنیت بت پرستی دارند و نمی‌دانم آیا باور خواهند کرد یا نه. اگر در نظر تو لطف و رحمت یافتم، از تو می خواهم که بر شاهزاده بزرگ آنها نیز ظاهر شوی تا او نیز از من حمایت کند.

پروردگار ابدییت درخواست "بولان" را اجابت کرد و در خواب به این شاهزاده ظاهر شد، و هنگامی که او صبح برخاست، نزد "شاه بولان" آمد و به او اطلاع داد."

در "کتاب پیدایش"، و یا در گزارش‌های عرب در مورد تغییر دین خزرها، هیچ اشاره ای به شاهزاده ای بزرگ که می بایست رضایتش جلب شود وجود ندارد. اما به "سلطنت دولایه" خزر بی تردید اشاره شده است. ظاهراً "شاهزاده بزرگ" همان "بیک" است. اما غیرممکن نیست که "شاه" همان "بیک" باشد و "شاهزاده" همان "خاقان". به علاوه، طبق منابع عربی و ارمنی، فرمانده ارتش خزر که در سال ۷۳۱ میلادی (یعنی چند سال قبل از تاریخ فرضی تغییر دین) به ماوراء قفقاز حمله کرد، "بولخان" [۱] نام داشت.

نامه یوسف با بیان این که چگونه فرشته یک بار دیگر به پادشاه ظاهر شد و به او دستور داد تا مکانی برای عبادت، که خداوند در آن ساکن شود، بسازد، ادامه می یابد، زیرا: "آسمان و آسمان های بالای آسمان آنقدر بزرگ نیستند که مرا نگه دارند". "شاه بولان" با شرمساری پاسخ می دهد که او طلا و نقره لازم برای چنین امری را در اختیار ندارد، "هر چند که اجرای آن وظیفه و تمایل من است". فرشته به او اطمینان می دهد: " تنها کاری که "شاه بولان" باید انجام دهد این است که ارتش خود را به سمت "داریل" [۲] و "اردبیل" در ارمنستان هدایت کند، جایی که گنجینه های نقره و گنجینه ای از طلا در انتظار او هستند. این داستان با یورش "بولان" یا "بولخان" پیش از تغییر دین همخوانی دارد. و همچنین با منابع عربی که بر اساس آنها خزرها زمانی معادن نقره و طلا را در قفقاز کنترل می کردند. "بولان" همانطور که فرشته به او گفته بود، پیروزمندانه با غارت برمی گردد و"خیمه ای مقدس مجهز به خزانه مقدس را همرا با "تابوت مقدس"

۱- Bulkhan ۲- Dariela

(تابوت میثاق)، یک شمعدان، یک محراب و ادوات مقدسی که تا به امروز حفظ شده و هنوز در اختیار من (یوسف) است."

نامه یوسف، که در نیمه دوم قرن دهم پس از میلاد نوشته شده است، بیش از دویست سال پس از وقایعی است که قصد توصیف آن را دارد، و آشکارا آمیزه ای از واقعیت و افسانه است. توصیف او از اثاثیه اندک عبادتگاه، و اندک بودن آثار حفظ شده، در تضاد آشکار با گزارشی است که او در بخش‌های دیگر نامه از رونق کنونی کشورش ارائه می‌کند. دوران جدش "بولان" به نظر او دوران باستانی بسیار دور است، زمانی که پادشاه فقیر اما با فضیلت حتی پولی برای ساختن خیمه مقدس - که در نهایت فقط یک خیمه بود - نداشت.

با این حال، نامه یوسف تا این لحظه صرفاً مقدمه ای برای داستان شگرف و واقعی تغییر دین است که او اکنون به آن می پردازد. ظاهراً دست کشیدن "بولان" از بت پرستی به نفع "خدای یگانه حقیقی" تنها اولین قدمی بود که همچنان انتخاب میان سه عقیده توحیدی را باز می گذاشت. حداقل، این همان امری است که به نظر می رسد ادامه نامه یوسف بر آن دلالت دارد:

" پس از این شاهکارهای نظامی (حمله به ارمنستان)، شهرت "شاه بولان" در همه کشورها گسترش یافت. پادشاه "ادوم" (بیزانس) و پادشاه اسماعیلیون (مسلمانان) این خبر را شنیدند و فرستادگانی را با هدایای گرانبها و پول همراه با مردانی دانشمند نزد او فرستادند تا او را به آیین خود برگردانند. اما پادشاه حکیم بود و به دنبال یک یهودی با دانش و بسیار تیزبین فرستاد و هر سه را با هم جمع کرد تا در مورد ادیان خود بحث کنند."

بنابراین، اینجا هم ما یک میزگرد دیگر، مانند گزارش "مسعودی"، داریم، با این تفاوت که فرستاده مسلمان از پیش مسموم نشده است. اما چارچوب استدلال ها تقریباً یکسان است. پس از گفتگوهای طولانی و بیهوده، پادشاه جلسه را به مدت سه روز به تعویق می اندازد و در طی آن افراد متخاصم را در خیمه هایشان به حال خود رها می کند تا آرامش بر آنها حاکم شود. سپس او با برنامه ای متفاوت گفتگو ها را پی می گیرد. او هریک ار طرفین را به طور جداگانه فرا می خواند.

او از مسیحی می پرسد که کدام یک از دو دین دیگر به حقیقت نزدیکتر است و مسیحی پاسخ می دهد: دین یهود. او مسلمان را نیز با همین سؤال روبرو می کند و همان پاسخ را می گیرد. بی طرفی بار دیگر فاتح روز شد.

٤

تا اینجا درباره تغییر دین صحبت کردیم. چه امر دیگری را از "مکاتبات خزر" مشهور می توانیم بیاموزیم؟

ابتدا نامه "حسدایی" را در نظر بگیریم: با یک شعر عبری، به شیوه "پیووت" (اشعار مذهبی یهودی) آن زمان ، شعری حماسی که شامل کنایه ها یا معماهای پنهان و غالباً "رمزی"[۱] است، شروع می شود. این شعر پیروزی های نظامی گوینده، یعنی یوسف را می ستاید که هم زمان، حروف ابتدایی بیت ها یک "رمزی" را تشکیل می دهند که نام کامل "حسدایی" و به دنبال آن نام "مناخیم بن شاروک"[۲] را نشان می دهد."مناحیم بن شاروک"، شاعر، متخصص صرف و نحو، و واژه نامه نویس مشهور عبری، منشی و از ملازمان "حسدایی" بود. بدیهی است که به او وظیفه داده شد بود تا رساله ی به یوسف را به آراسته ترین سبک خود بنویسد و او از این فرصت استفاده کرد تا با درج نام خود در "شعر رمزی" پس از نام "حسدایی"، نام خود را جاودانه کند. چندین اثر دیگر از "مناخیم بن شاروک" باقی مانده است و در اینکه نامه "حسدایی" کار اوست شکی نیست.

پس از شعر، تعارف و شکوفایی دیپلماتیک، نامه شرح درخشانی از شکوفایی اسپانیای "موری" و وضعیت خوشایند یهودیان در زمان خلیفه عبدالرحمن را ارائه می دهد که "هیچ گاه مانند آن دیده نشده است... و به این ترتیب "گوسفندان" مطرود تحت مراقبت قرار گرفتند، دست شکنجه کنندگان آنها فلج شد، و قلاب ها به دور انداخته شدند. کشوری که ما در آن زندگی می کنیم به عبری "سفاراد"[۳] نامیده می شود، اما اسماعیلیونی (مسلمانان) که در آن ساکن هستند آن را "اندلس"[۱] می نامند.

۱- acrostic ۲- Menahem ben-Sharuk ۳- Sepharad ٤-- Al-Andalus

"حسدایی" سپس به توضیح چگونگی آگاهی از وجود یک پادشاهی یهودی برای اولین بار توسط بازرگانان خراسانی، و سپس به تفصیل بیشتر از فرستادگان بیزانس پرداخت و آنچه را که این فرستادگان به او گفته اند، بیان می کند:

من از آنها [بیزانسیان] در این باره سؤال کردم و آنها پاسخ دادند که این خبر درست است و نام آن پادشاهی "خزر" است. بین قسطنطنیه و این کشور، از راه دریا پانزده روز راه است، اما گفتند از راه خشکی افراد زیادی بین ما و آنها وجود دارند. نام پادشاه آن "شاه یوسف" است. کشتی ها از سرزمین آنها به سوی ما می آیند و ماهی، پوست خز و انواع کالاها را می آورند. آنها با ما در اتحاد هستند و مورد احترام ما می باشند. سفیر و هدایا رد و بدل می کنیم. آن‌ها قدرتمند هستند و قلعه‌ای برای پاسگاه‌ها و سربازان خود دارند و هر از گاهی به دیگران حمله می کنند. "

این اندک اطلاعات ارائه شده توسط "حسدایی" به پادشاه خزر در مورد کشور خود پادشاه، بدیهی است که با نیت دریافت پاسخی مفصل از شاه یوسف نوشته شده بود. روانشناسی خوبی بود: "حسدایی" باید می‌دانست که انتقاد از جملات اشتباه راحت‌تر از یک توضیح اصلی از قلم سرازیر می‌شود.

سپس، تلاش های پیشین خود برای برقراری ارتباط با یوسف را بازگو می کند. او ابتدا قاصدی به نام "اسحاق بار نیتان"[۱] را با دستوری فرستاد تا به دربار خزر برود. اما "اسحاق" تنها به قسطنطنیه رسید، جایی که با او با ادب رفتار شد، اما از ادامه سفر باز داشته شد. (قابل درک است: با توجه به نگرش دوسوگرایانه امپراتوری بیزانس نسبت به پادشاهی یهود، مطمئناً به نفع امپراتور "کنستانتین" نبود که توسط یک وزیر اول یهودی در دربار خلافت "قرطبه" اتحادی با پادشاهی خزریه تسهیل شود.) بنابراین قاصد "حسدایی" از ماموریتی که انجام نشده بود به اسپانیا بازگشت، اما به زودی فرصت دیگری فراهم آمد:
ورود یک هیئت از اروپای شرقی به "قرطبه". در میان اعضای آن دو یهودی به نام‌های "مار شائول"[۲]و "مار یوسف"[۳] بودند که پیشنهاد کردند تا نامه حسدایی

۱- Isaac Bar Nathan ۲- Mar Saul ۳- Mar Joseph

را به "شاه یوسف" برسانند. (طبق پاسخ یوسف به "حسدایی"، در واقع توسط شخص سومی، "اسحاق بن الیزر"[1]، ارائه شد.)

"حسدایی" پس از شرح جزئیات نحوه نگارش نامه خود و تلاش برای ارسال آن، به طرح یک سری سؤالات مستقیم می پردازد که نشان دهنده اشتیاق او برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد تمامی جنبه های گوناگون از سرزمین خزر است، از جغرافیا تا رعایت مناسک "سبت". بخش پایانی نامه "حسدایی" به نکته ای کاملاً متفاوت از بخش های آغازین می پردازد:

" دوست دارم که حقیقت را بدانم، آیا واقعاً مکانی در کره زمین وجود دارد که بنی اسرائیل آزار دیده بتواند بر خود حکومت کند، جایی که تحت حاکمیت هیچ کس قرار نگیرد. اگر بدانم که واقعاً چنین هست، دریغ نمی‌کنم که تمام افتخاراتم را کنار بگذارم، از مقام عالی خود استعفا بدهم، خانواده‌ام را رها کنم، و در کوه‌ها و دشت‌ها، و بر روی آب و خاک سفر کنم تا به این شهر برسم. جایی که خداوندگار من، پادشاه [یهودی] حکومت می کند.... و همچنین یک خواهش دیگر دارم: مایل هستم آگاه شوم که آیا شما اطلاعی از (تاریخ احتمالی) "معجزه نهایی"[2] (بازگشت ناجی[3]) دارید که سرگردان از کشوری به کشور دیگر در انتظار آن هستیم، دارید یا نه؟ ما که در آوارگی خود بی آبرو و تحقیر شده ایم، و باید در سکوت به سخنانی گوش دهیم که می گویند: "هر ملتی سرزمین خود را دارد و تنها شما حتی دارای سایه ای از یک کشور هم بر روی این زمین نیستید."

در ابتدای نامه، خوشبختی یهودیان در اسپانیا را می ستاید و در پایان از تلخی تبعید، شور صهیونیستی و امید مسیحایی سخن می گوید. اما این نگرش های متضاد همیشه در قلب چند بخشی یهودیان در طول تاریخ آنها وجود داشته است. تناقض در نامه " حسدایی" به آن اصالت بیشتری می بخشد. اینکه پیشنهاد ضمنی او برای خدمت به پادشاه خزر تا چه اندازه باید جدی گرفته شود، پرسش دیگری است که نمی توانیم به آن پاسخ دهیم. شاید خود او هم نمی توانست.

۱- Isaac ben-Elizer ۲- Final Miracle ۳- The Coming of Messiah

پاسخ شاه یوسف کمتر از نامه "حسدایی" کامل و تکان دهنده است. جای تعجب هم نیست - آنطور که "کاسل" بیان می کند: " تحصیل علم و فرهنگ نه در میان یهودیان ولگا، بلکه در کنار رودخانه های اسپانیا حاکم بود". نکته برجسته "پاسخ" یوسف داستان تغییر دین است که قبلاً نقل شده است. بدون شک یوسف نیز برای نگارش آن از یک کاتب، و احتمالاً یک پناهنده دانش آموخته از بیزانس، استفاده کرده است. با این وجود، "پاسخ" بیشتر مانند آوایی از کتاب "عهد عتیق" به نظر می رسد تا نوشتار متوازن و پیراسته یک دولتمرد مدرن قرن دهم میلادی.

با درود و تهنیت والا آغاز می شود، سپس مطالب اصلی نامه "حسدایی" را تکرار می کند و با افتخار تأکید می کند که پادشاهی خزر دروغ بودن ادعای کسانی که می گویند "عصای یهودا"[۱] برای همیشه از دست یهودیان افتاده است" و "دیگر جایی روی زمین برای حاکمیت آنها وجود ندارد" را ثابت می کند. به دنبال آن سخنانی نسبتاً رمزآلود به این مضمون که "پدران ما پیش از این نامه‌های دوستانه‌ای رد و بدل کرده‌اند که در آرشیو ما محفوظ است و برای پدران ما شناخته شده است" را بیان می کند.

سپس یوسف به ارائه شجره نامه ای از قوم خود می پردازد. اگرچه مانند یک ملی‌گرای دو آتشه یهود، که به استفاده از عبارت "عصای یهودا" افتخار می‌کند، نمی‌تواند برای آنها ادعای "سامی تبار"[۲] بودن داشته باشد. او اصل و نسب آنها را نه به "سام"[۳]، بلکه به پسر سوم نوح، "یافث"[٤]، می رساند. یا دقیق تر بگوئیم به نوه "یافث"، "توگارما" [٥]، جد تمام قبایل ترک. یوسف به صراحت می گوید: ما دراسناد خانوادگی پدران خود دریافتیم که "توگارما" ده پسر داشت و نام فرزندان آنها چنین است: "اویگور"، "دورسو"، "آوار"، "هون"، "باسیلی"، "ترنیاخ"، "خزر"، "زاگورا"، "بلغار"، و "صابر". و ما هفتمین نسل از فرزندان "خزر" هستیم...

۱- The Specter of Jehuda ۲- Semitic descent ۳- Shem ٤- Japheth
٥- Togarma

هویت برخی از این قبایل، با نام‌هایی که به خط عبری نوشته شده‌اند، مشکوک به نظر می رسند، اما اهمیت چندانی ندارد. ویژگی بارز در این تمرین تبارشناسی، ادغام کتاب "پیدایش" با سنت قبیله ای ترک ها است.

پس از شجره نامه، یوسف به طور مختصر به چند یک از فتوحات نظامی اجدادش اشاره می کند که آنها را تا دانوب رسانده است. سپس داستان تغییر دین "بولان" به طور طولانی دنبال می شود. سپس ادامه می دهد: "از این روز به بعد، خداوند به او نیرو داد و به او کمک کرد. او خود و پیروانش را ختنه کرد و به دنبال حکیمان یهودی فرستاد که به او شریعت آموختند و احکام را توضیح دادند." در ادامه افتخارهای بیشتری درباره پیروزی های نظامی، ملت های فتح شده و غیره می خوانیم، و سپس یک نکته مهم:

> "پس از این اتفاقات، یکی از نوه های "بولان" پادشاه شد. نام او "عیادیه"[۱] بود. مردی شجاع و محترم بود، قوانین را اصلاح کرد، شریعت را طبق سنت و عادت مستحکم کرد، کنیسه ها و مدرسه ها ساخت، انبوهی از حکیمان یهودی را گرد آورد، هدایای گرانبهایی از طلا و نقره به آنها داد و آنها را مامور تفسیر بیست و چهار کتاب (مقدس)، "مشنا"[۲] (احکام) و "تلمود"[۳]و ترتیب ادای نماز کرد.

این نشان می‌دهد که احیا یا اصلاح دینی حدود چند نسل پس از "بولان" اتفاق افتاد (احتمالاً همراه با کودتا در راستای مورد نظر "آرتامونوف"). در واقع به نظر می رسد که یهودی سازی خزرها در چند مرحله پیش رفته است. ما به یاد داریم که شاه "بولان" "جادوگران و بت پرستان" را پیش از اینکه فرشته بر او ظاهر شود بیرون کرد. و اینکه او قبل از اینکه تصمیم بگیرد که خدای او خدای یهودی، مسیحی یا مسلمان است، عهد خود را با "خدای واقعی" بست. بسیار محتمل به نظر می‌رسد که تغییر دین "شاه بولان" و پیروانش گام واسطه‌ای دیگری بوده است، و آن‌ها شکلی ابتدایی یا پیش پا افتاده از یهودیت را پذیرفتند، آن هم تنها بر اساس "کتاب مقدس"، به استثنای "تلموذ"، تمامی ادبیات "خاخامی" (شریعت)، و آداب و رسوم حاصل از آن. از این نظر آنها به "قرائیت ها"،

۱- Obadiah ۲- Mishna ۳- Talmud

فرقه‌ای بنیادگرا که در قرن هشتم پس از میلاد از ایران سرچشمه گرفت و در میان یهودیان سراسر جهان گسترش یافت - به ویژه در خزریه کوچک، یعنی کریمه، شباهت داشتند . "دانلوپ" و برخی دیگر از اندیشمندان حدس زده اند که بین "بولان" و "عبادیه" (یعنی تقریباً بین سال‌های ۷٤۰ تا ۸۰۰ میلادی) نوعی از " قرائیتیگری"[۱] در کشور رواج داشت و یهودیت "خاخامی" ارتدکس تنها در جریان اصلاحات مذهبی "عبادیه" معرفی شد. این نکته تا اندازه ای مهم است زیرا ظاهراً " قرائیتیگری" تا پایان دوران خزریه باقی مانده است و روستاهای یهودیان "قرائیت" ترک زبان، که آشکارا ریشه خزری داشتند، هنوز در این دوران وجود داشته اند (به فصل پنجم، قسمت ٤، در زیر مراجعه کنید).

بنابراین یهودی شدن خزری ها فرآیندی تدریجی داشت که به دلیل مصلحت‌های سیاسی آغاز شد و به آرامی در لایه‌های عمیق‌تر ذهن آنها نفوذ کرد و سرانجام "ناجی گرایی"[۲] دوره زوال آنها را به وجود آورد. تعهد مذهبی آنها پس از فروپاشی دولتشان باقی ماند و آن چنان که خواهیم دید، در شهرکهای خزر-یهودی روسیه و لهستان ادامه یافت.

٦

پس از ذکر اصلاحات دینی "عبادیه"، یوسف فهرستی از جانشینان او را نام می برد:

> پسرش "هیسکیا" و پسراو "مناشه" و "چانوکه" برادر "عبادیه"، و پس از او پسرش"اسحاق"، "مناشه" پسرش، "نیسی" پسرش، "مناخیم" پسراو، پسر او "بنیامین"، پسرش "هارون"، و من "یوسف" پسر "هارون مقدس" هستم. و همه ما پسران پادشاهان بودیم و هیچ غریبه ای اجازه نداشت بر تخت پدران ما بنشیند.

در ادامه، شاه یوسف تلاش می‌کند به سؤالات "حسدایی" درباره وسعت و توپوگرافی کشورش پاسخ دهد اما بایدشخص شایسته ای در دربار خود داشته

۱- Karaism ۲- Messianism

باشد که بتواند با مهارت جغرافی دانان عرب برابری کند، اما ارجاعات مبهم او به سایر کشورها و ملت ها تنها اندکی به آنچه از "ابن حوکل"، "مسعودی" و سایر منابع فارسی و عربی می دانیم می افزاید. او ادعا می کند که از سی و هفت کشور خراج می گیرد - که به نظر می رسد ادعایی اغراق آمیز است. با این حال "دانلوپ" خاطرنشان می کند که به نظر می رسد ۹ قبیله از این قبیله ها در مرکز خزر زندگی می کنند و بقیه بیست و هشت قبیله باقی مانده کاملاً با گزارش بیست و پنج همسر "ابن فضلان" که هر کدام دختر یک پادشاه قبیله رعیت هستند (و همچنین با داستان های مشکوک "الداد ها-دانی"[۱]) همخوانی دارند. علاوه بر این باید انبوه قبایل "اسلاو" در امتداد بخش بالایی "دنیپر" تا مسکو را نیز در نظر داشته باشیم (که همانطور که خواهیم دید) که به خزرها خراج می پرداختند.

با این حال، در نامه یوسف هیچ اشاره ای به حرمسرای سلطنتی وجود ندارد – تنها یک اشاره به یک ملکه مجرد و "کنیزان و خواجه های" او شده است. گفته می‌شود که اینها در یکی از سه محله پایتخت یوسف، "ایتیل"، زندگی می‌کنند: " در دومی، بنی اسرائیلی‌ها، اسماعیلیون، مسیحیان و سایر مللی که به زبان‌های دیگر صحبت می‌کنند، زندگی می‌کنند. در محله سوم که یک جزیره است، من با شاهزادگان، غلامان و تمام خدمتکارانی که به من تعلق دارند ساکن هستم... ما در تمام زمستان در شهر زندگی می کنیم، اما در ماه "نیسان" (مارس-آوریل) راه می افتیم و هرکس برای کار در مزرعه و باغ خود می رود. هر قبیله دارای املاک موروثی است که با شادی و سرور به سوی آن می روند. هیچ صدای مزاحمی در آنجا شنیده نمی شود، هیچ دشمنی دیده نمی شود. این کشور بارندگی چندانی ندارد، اما رودخانه‌های زیاد با ماهی‌های بزرگ و منابع فراوان وجود دارند و مزارع و تاکستان‌ها و باغ‌ها که از رودخانه‌ها آبیاری می‌شوند و میوه‌های فراوان می‌دهند، و عموماً حاصلخیز هستند. ... و به کمک خدا در آرامش زندگی می کنیم."

قسمت بعدی نامه به تاریخ ظهور "ناجی" اختصاص دارد:

"ما به حکیمان اورشلیم و بابل چشم دوخته‌ایم، و اگرچه دور از

۱- Eldad H-Dana

"صهیون"[1] زندگی می‌کنیم، اما شنیده‌ایم که به دلیل انبوه گناهان، محاسبات اشتباه است و ما هیچ نمی‌دانیم، و تنها آن "ازلی"[2] می‌داند چگونه حساب نگه دارد. ما هیچ تکیه گاهی نداریم جز اینکه پیشگویی های "دانیال"[3] را حفظ کنیم، و باشد که آن "ازلی" رهایی ما را تسریع بخشد...."

پاراگراف پایانی نامه یوسف پاسخی است به پیشنهاد روشن "حسدایی" برای خدمت به پادشاه خزر:

"تو در نامه خود به آرزوی دیدن چهره من اشاره کرده ای. من نیز آرزو مندم که چهره مهربان، و شکوه و خرد پرعظمت تو را ببینم. آرزو می کنم که سخنان تو متحقق شود و خوشبختی در آغوش گرفتن تو را حس کنم و چهره عزیز و صمیمی و دوست داشتنی تو را ببینم. تو برای من مانند یک پدر و من برای تو مانند یک پسر خواهیم بود. تمام قوم من لب های تو را می بوسند. ما بر اساس میل تو و نصیحت های حکیمانه تو می آییم و می رویم."

فرازی در نامه یوسف وجود دارد که به مسائل سیاسی می پردازد و نسبتاً مبهم است:

"به یاری خداوند متعال از دهانه رودخانه (ولگا) محافظت می کنم و به روس هایی که با کشتی های خود می آیند اجازه نمی دهم به سرزمین اعراب حمله کنند. من با آنها (روس ها) جنگ های سنگینی می کنم، زیرا اگر اجازه دهم سرزمین اسماعیل را حتی تا بغداد ویران می کنند."

به نظر می رسد که یوسف در اینجا به عنوان مدافع خلافت بغداد در برابر مهاجمان "نورمن-روس" ظاهر می شود (به فصل سوم مراجعه کنید). این نکته ممکن است با توجه به خصومت شدید خلافت اموی "قرطبه" (که "حسدایی" در

۱- Zion ۲- Eternal ۳- Danial

آن خدمت می کند) و خلفای عباسی بغداد کمی بی تدبیرانه به نظر برسد. از سوی دیگر، هوس‌بازی‌های سیاست بیزانس در قبال خزرها باعث شد که یوسف بدون توجه به انشقاق میان دو خلافت، در نقش مدافع اسلام ظاهر شود. حداقل می‌توانست امیدوار باشد که "حسدایی"، این دیپلمات باتجربه، این اشاره را بپذیرد.

ملاقات بین این دو گزارشگر - اگر به طور جدی در نظر گرفته شده باشد - هرگز صورت نگرفت. هیچ نامه دیگری - در صورت رد و بدل شدن - حفظ نشده است. محتوای واقعی "مکاتبات خزر" ناچیز و در مقایسه با آنچه پیش از این از منابع دیگر شناخته شده بود، اندک است. اما جذابیت آن در نکته های عجیب و پراکنده‌ای است که مانند یک نورافکن نامنظم بر مواردی از هم گسیخته در ابر غلیظی که آن دوره را می‌پوشاند، تمرکز می‌کند.

۷

در میان دیگر منابع عبری، "سند کمبریج"[۱] (که به نام مکان فعلی آن در کتابخانه دانشگاه کمبریج نامیده می شود) وجود دارد. در پایان قرن گذشته، همراه با اسناد گرانبهایی دیگر در "انبار قاهره"[۲] ، انبار یک کنیسه باستانی، توسط یک محقق دانشگاه کمبریج، "سولومون شکتر"[۳]، کشف شد. سند در وضعیت بدی است. یک نامه (و یا نسخه ای از یک نامه) است که از حدود صد سطر به زبان عبری تشکیل شده است. ابتدا و انتهای آن گم شده است به طوری که نمی توان دانست که آن را چه کسی نوشته و خطاب به چه کسی بوده است. در آن از شاه یوسف به عنوان معاصر یاد شده و از او با عنوان " سرور من" یاد می شود، خزریه را "سرزمین ما" می نامد. بنابراین محتمل ترین استنباط این است که این نامه توسط یک یهودی خزری در دربار شاه یوسف در زمان حیات او نوشته شده است، یعنی تقریباً همزمان با "مکاتبات خزر" است. برخی همچنین پیشنهاد کرده‌اند که خطاب به "حسدایی بن شاپروت" بوده و در قسطنطنیه به فرستاده ناموفق "حسدایی"، یعنی "اسحاق بار نیتان"، تحویل داده شده که آن را به "قرطبه" بازگرداند (و زمانی که یهودیان از اسپانیا رانده شدند، این نامه به قاهره رفت). به هر حال، شواهد داخلی نشان می دهد که این سند نه دیرتر از قرن یازده

۱- Cambridge Document ۲-Cairo Geniza ۳- Solomon Schecter

و به احتمال زیاد در زمان حیات یوسف، یعنی در قرن دهم میلادی نگارش شده است.

این نامه شامل روایت افسانه‌ای دیگری از تغییر مذهب است، اما اهمیت اصلی آن سیاسی است. نویسنده از حمله "آلان ها"[۱] به خزریه صحبت می کند که به تحریک بیزانس تحت فرماندهی پدر یوسف، "هارون مقدس"، عمل می کردند. به نظر می رسد هیچ منبع یونانی یا عربی دیگری به این حمله نظامی اشاره ای نکرده باشد. اما بخش مهمی در کتاب "اداره امپراطوری"[۲]، اثر "کنستانتین پورفیروگنیتوس"[۳]، که در سال‌های ۹٤۷ تا ۹٥۰ میلادی نگارش شده، وجود دارد که به سخنان نامه‌نویس ناشناس اعتبار می‌بخشد:

"در مورد خزریه، چگونه و توسط چه کسی باید با آنها جنگید. همانطور که "غوزها" می توانند با خزرها از نزدیک بجنگند، حاکم "آلانیا"[٤] نیز خواهد توانست، زیرا ۹ اقلیم خزریه (منطقه حاصلخیز شمال قفقاز) به "آلانیا" نزدیک است و "آلان" می تواند، اگر او بخواهد، به آنها یورش برد و از همان محل خسارات و مزاحمت های فراوانی بر خزرها تحمیل کند."

حال آنکه، پیرو نامه یوسف، حاکم "آلان ها" به او خراج می پرداخت، و اینکه آیا در واقع این کار را کرده باشد یا نه، احتمالاً احساس او نسبت به "خاقان" تقریباً مشابه احساسات پادشاه بلغار بوده است. آن بخش از گزارش "کنستانتین" که تلاش های او را برای تحریک "آلان" به جنگ با خزرها آشکار می کند، به صورت طنزآمیزی انسان را به یاد مأموریت "ابن فضلان" با هدفی مشابه می اندازد. بدیهی است که دوران نزدیکی بیزانس و خزر بسیار پیش از زمان یوسف بوده است. اما من تحولات پس از آن را می توانم پیش بینی کنم که در فصل سوم مورد بحث قرار خواهند گرفت.

۱- Alans ۲- De Adminisdrando Imperio ۳ - Porphyrogenitus
٤- Alania

حدود یک قرن پس از "مکاتبات خزر" و تاریخ فرضی "سند کمبریج"، "یهودا حالوی"[۱] کتاب معروف خود به نام "خزرها"[۲] را نوشت. "حالوی" (۱۰۸۵-۱۱٤۱ میلادی) عموماً به عنوان بزرگترین شاعر عبری اسپانیا شناخته می شود. با این حال، کتاب به زبان عربی نوشته شد و بعد به عبری ترجمه شد. عنوان فرعی آن، "کتاب گواه و برهان در دفاع از ایمان مطرود"[۳] است.

"حالوی" صهیونیستی بود که در سفر زیارتی به اورشلیم درگذشت. کتاب "خزرها" که یک سال قبل از مرگ او نوشته شده است، یک رساله فلسفی است که این دیدگاه را مطرح می کند که ملت یهود تنها واسطه بین خدا و بقیه بشریت است. در پایان تاریخ، تمام ملل دیگر به یهودیت خواهند گروید. و تغییر مذهب خزرها به عنوان نماد یا نشانه ای از آن رویداد نهایی ظاهر می شود.

این رساله علیرغم عنوانش، در مورد خود کشور خزر حرف چندانی برای گفتن ندارد بلکه عمدتاً به عنوان پس‌زمینه‌ای برای روایت افسانه‌ای دیگری از تغییر مذهب – درباره پادشاه، فرشته، دانشمند یهودی و غیره - و گفتگوهای فلسفی و الهیاتی میان شاه وپیروان سه دین صحبت می کند.

با این حال، چند استناد واقعی وجود دارد که نشان می دهد "حالوی" یا مکاتبات میان "حسدایی" و یوسف را خوانده یا منابع اطلاعاتی دیگری در مورد کشور خزر داشته است. در نتیجه مطلع می شویم که پس از ظهور فرشته، پادشاه خزرها "راز خواب خود را برای فرمانده ارتش خود فاش کرد" و "فرمانده" هم کمی دیرتر بیشتر معرفی می شود (اشاره آشکار دیگری به حکومت دولایه "خاقان" و "بیک"). "حالوی" همچنین به "تاریخ ها" و "کتاب خزرها" اشاره می‌کند - که آدمی را یاد یوسف می‌اندازد که از "آرشیوهای ما" صحبت می‌کند، جایی که اسناد دولتی در آن نگهداری می‌شوند. در نهایت، "حالوی" دو بار در فرازهای مختلف کتاب، تاریخ تغییر مذهب را "٤۰۰ سال پیش" و "سال ٤٥۰۰" (مطابق

۱- Jehuda Halevi ۲- Kuzari ۳- The Book of Proof and Argument in Defence of the Despised Faith

تقویم یهودی) ذکر کرده است که به سال ۷٤۰ پس از میلاد اشاره دارد، که محتمل ترین تاریخ است. در مجموع، تا آنجا که به واقعیت ها مربوط می شود، کتابی که در میان یهودیان قرون وسطی از محبوبیت بسیار زیادی برخوردار بود، گزارشی بسیار ضعیف است. اما اذهان قرون وسطی بیشتر توسط افسانه ها جذب می شدند تا واقعیت ها، و یهودیان نیز بیشتر به تاریخ آمدن مسیحا (ناجی) علاقه مند بودند تا داده های جغرافیایی. و جغرافیا نویسان و وقایع نگاران عرب نیز به همین ترتیب نگرش سهل تری نسبت به فاصله ها، تاریخ ها و مرزهای میان واقعیت و خیال داشتند.

این امر همچنین در مورد جهانگرد مشهور آلمانی-یهودی، خاخام "پتاچیای راتیسبون"[۱]، که بین سالهای ۱۱۷۰ تا ۱۱۸۵ پس از میلاد از اروپای شرقی و آسیای غربی بازدید کرد، صدق می کند. سفرنامه او با عنوان "سفر به دور دنیا"[۲]، که ظاهرا توسط یکی از محصلان او نوشته و یا دیکته شده، نشان می‌دهد که خاخام محترم چه اندازه از مراسم بدوی یهودیان خزر در شمال کریمه که او آن را به پیروی آنها از بدعت های آیین "قرائیت" نسبت داد شگفت زده شده بود:

" ... و خاخام "پتاچیای"ا از آنها پرسید: "چرا به سخنان حکیمان (یعنی تلموذیان) ایمان نمی آورید؟ آنها در پاسخ گفتند:"زیرا که پدران ما آنها را به ما نیاموختند." تمام نانی که در روز "سبت" می خورند را شب پیش از آن قطعه قطعه می کنند و آنها را در تاریکی می خورند و تمام روز را در یک نقطه می نشینند. دعاهای آنها فقط شامل "سرودهای مذهبی"[۳] است. خاخام چنان خشمگین بود که پس از عبور از قلب خزر، تنها چیزی که توانست بگوید این بود که هشت روز طول کشید و در طی آن " او ناله زنان و پارس سگ ها را شنید". با این حال، او اشاره می کند که زمانی که در بغداد بود، فرستادگانی از پادشاهی خزر را دیده بود که به دنبال علمای یهودی از بین النهرین و حتی مصر بودند تا "به فرزندان خود تورات و تلموذ بیاموزند".

در حالی که تعداد کمی ازجهانگردان یهودی از غرب سفر خطرناک به ولگا را انجام دادند، آنها برخوردهایی را با یهودیان خزر در تمام مراکز اصلی جهان

۱- Petachia of Ratisbon ۲- Sibub Ha'olom ۳- Psalms

متمدن ثبت کردند. خاخام "پتاچیا" آنها را در بغداد ملاقات کرد. "بنیامین اهل تودلا"[۱]، یکی دیگر از سیاحان مشهور قرن دوازدهم پس از میلاد، با سرشناسانی از خزر در قسطنطنیه و اسکندریه ملاقات کرد. "ابراهیم بن داود"[۲]، یکی از معاصران یهودی "حالوی"، گزارش می کند که او در شهر "تولدو"[۳] "برخی از نوادگان آنها، شاگردان خردمندان" را دیده است. عرف به ما چنین می گوید که این افراد شاهزادگان خزر بودند – انسان وسوسه می شود تا شاهزادگان هندی که برای تحصیل به دانشگاه کمبریج فرستاده شده بودند را به یاد آورد.

با این حال، ابهام غریبی در نگرش نسبت به خزرها در میان رهبران یهودیت ارتدکس در شرق، با محوریت "آکادمی تلموذی بغداد"[٤]، وجود دارد. "گائون" (لغت عبری به معنای "عالیجناب") که در رأس آکادمی قرار داشت، رهبر معنوی سکونتگاه های یهودی پراکنده در سراسر خاورمیانه و خاور نزدیک بود، در حالی که "شاهزاده اسارت"[٥] نماینده قدرت سکولار در این سکونتگاه های کم و بیش خودمختار بود. "سعدیه گائون"[٦] (۸۸۲–۹٤۲ پس از میلاد)، مشهورترین مفاخر روحانی که نوشته‌های پرحجمی از خود به جای گذاشت، مکرراً در آنها به خزرها اشاره می‌کند. او از یک یهودی بین النهرینی یاد می کند که به خزریه رفته تا در آنجا ساکن شود، گویی این یک اتفاق روزمره است. او به طور مبهم از دربار خزر صحبت می کند; در قسمتی دیگر توضیح می دهد که در عبارت "حیرام شهر تایر"[۷] در کتاب مقدس، "حیرام" یک نام خاص نیست، بلکه یک عنوان سلطنتی است، "مانند خلیفه برای حاکم اعراب، و خاقان برای پادشاه خزرها".
بنابراین، خزریه برای رهبران سلسله مراتب خاخامی یهودیان شرقی هم به معنای تحت اللفظی و هم به صورت استعاری حضوری انکارناکردنی در صفحه جهان داشت. اما در عین حال، خزرها هم به دلایل نژادی و هم به دلیل گرایش مشکوک آنها به بدعت های آیین "قرائیت"، با تردیدهای خاصی مورد توجه قرار

۱- Benjamin of Tudela ۲- Abraham ben daud ۳- Toledo
٤- Talmudic Academy of Baghdad ٥- Exilarch ٦- Saadiah Gaon ۷-Hira of Tyre

گرفتند. یکی از نویسندگان عبری قرن یازدهم میلادی، "یافث بن علی"[۱] ، که خود یک "قرائیت" مسلک است، واژه "مامزر"[۲] (حرامزاده) را با مثال زدن از خزرهایی که بدون تعلق "نژادی" یهودی شدند، توضیح می دهد. معاصر او، "یعقوب بن روبن"[۳] ، با صحبت از خزرها به عنوان "ملت واحدی که یوغ تبعید را به دوش نمی کشند اما جنگجویان بزرگی هستند که هیچ خراجی به غیریهودیان نمی دهند"، طرف مقابل این نگرش دوسوگرا را منعکس می کند.

در جمع بندی منابع عبری در مورد خزرها که به ما رسیده است، واکنش های متناقضی از اشتیاق، شک و تردید و بالاتر از همه، سردرگمی احساس می شود. یک ملت جنگجو از یهودیان "ترک" می باید برای خاخام ها به اندازه یک اسب شاخدار ختنه شده عجیب به نظر می رسید. در طول هزار سال پراکندگی، یهود ها فراموش کرده بودند که داشتن یک پادشاه و یک کشور چگونه است و "ناجی" برای آنها واقعی تر از "خاقان" بود.

به عنوان پس‌نوشته‌ای برای منابع عربی و عبری مربوط به تغییر مذهب، باید ذکر شود که ظاهراً نخستین منبع مسیحی قدیمی تر از هر دوی آنهاست. زمانی پیش از سال ۸٦٤ پس از میلاد، راهب "وستفالیایی"[٤]، "کریستیان دروتمار"[٥] از شهر "آکیتانیا"[٦]، رساله‌ای لاتین با عنوان "نمایه ای از انجیل ماتیو"[۷] نوشت که در آن گزارش می‌دهد که در مناطقی که هیچ مسیحی یافت نمی‌شود مردمانی در زیر آسمان وجود دارند که نامشان "عجوج و ماجوج"، و از "هون"ها هستند. در میان آنها مردمی به نام "گازاری"[۸] (خزر) وجود دارند که ختنه شده اند و یهودیت را به طور کامل رعایت می کنند. این تذکر در راستای آیه ۲٤/۱٤ انجیل ماتیو اتفاق می‌افتد که هیچ ارتباط ظاهری با آن ندارد و دیگر هیچ بیش از این درباره این موضوع شنیده نمی‌شود.

۹

۱- Japhet ibn-Ali ۲- Mamerz ۳-Jacob ben-Ruben ٤- Westphalia ٥- Christian Druthmar of Aquitania ٦- Aquitania ۷-*Expositio in Evangelium Mattei* ۸- Gazari

تقریباً در همان زمان که "دروتمار" آنچه را که از شنیده‌ها درباره خزرهای یهودی می‌دانست نوشت، یک مبلغ مشهور مسیحی که توسط امپراتور بیزانس فرستاده شده بود، تلاش کرد آنها را به مسیحیت درآورد. او شخصیتی غیر از "سنت سیریل"[۱]، "پیامبر اسلاوها"[۲]، طراح الفبای "سیریلیک" نبود. او و برادر بزرگترش "سنت متودیوس"[۳] از سوی امپراتور "میکائیل سوم"[٤] ، و ظاهرا با توصیه "اسقف فوتیوس"[٥] (که خود ظاهراً خزر تبار بود، زیرا گزارش شده است زمانی که امپراتور با عصبانیت او را مورد خطاب قرار داده، او را "خزر چهره" خواند).

به نظر می رسد که تلاش های تبلیغی "سیریل" در میان مردم "اسلاو" در اروپای شرقی موفقیت آمیز بوده است، اما در میان خزرها نه. او از طریق شهر "چرسون" در کریمه به کشورخزرها سفر کرد. گفته می شود که شش ماه را در "چرسون" صرف یادگیری زبان عبری برای آماده شدن برای مأموریت خود کرده است. سپس از "راه خزریان" - بندر دون ولگا - به "ایتیل" رفت و از آنجا در امتداد دریای خزر به دیدار "خاقان" رفت (گفته نشده در چه محلی). اما مجادلات متداول کلامی متعاقب آن، تأثیر چندانی بر یهودیان خزر نداشت. حتی کتاب ستایشگر و هجو آمیز "ویتا کنستانتین" تنها می گوید که "سیریل" تأثیر خوبی بر "خاقان" گذاشت، چند نفر غسل تعمید گرفتند و دویست زندانی مسیحی توسط "خاقان"، به نشانه حسن نیت او، آزاد شدند. این کمترین کاری بود که او می‌توانست برای فرستاده امپراتور که این همه دردسر کشیده بود انجام دهد.

اما از سوی دانشجویان "فلسفه اسلاویایی" نور کنجکاو کننده ای بر داستان انداخته شد. در دیدگاه سنتی، "سیریل" نه تنها با ابداع الفبای "سیریلیک" بلکه همچنین الفبای "گلاکولیتیک"[٦] اعتبار دارد. به گفته "بارون"، الفبای دوم" تا قرن هفدهم میلادی در کرواسی مورد استفاده قرار می گرفت". این زبان لااقل در یازده حرف، که تا میزانی نشان دهنده صداهای اسلاو است، مدیون الفبای زبان

۱- St. Cyril ۲- Apostle of Slavs ۳-St. Methodius
٤- Emperor Michael III ٥-Patriarch Photius ٦- Glycolytic

عبری است و به نظر می رسد آنچه که پیش از این در مورد تأثیر الفبای عبری در گسترش سواد در میان همسایگان خزرها گفته شد را تأیید می کند.

فصل سوم
افول

۱

"دی سینور"[۱] نوشت: "در نیمه دوم قرن هشتم میلادی بود که امپراتوری خزر به اوج شکوفایی خود رسید" - یعنی بین زمان تغییر مذهب "بولان" و اصلاحات مذهبی تحت فرمان "عبادیه". این بدان مفهوم نیست که خزرها اقبال خوب خود را مدیون دین یهودی خود بودند. بلکه برعکس: آنها توانستند یهودی باشند برای اینکه از نظر اقتصادی و نظامی قوی بودند".

نماد زنده قدرت آنها "امپراتور لئوی خزر" بود که در سال های ۷۷۵ تا ۷۸۰ میلادی بر بیزانس حکومت کرد - که به نام مادرش شاهزاده خانم "گل" خزر، کسی که مد جدیدی را در دربار ایجاد کرد، نامیده شد. به یاد داریم که ازدواج او اندکی پس از پیروزی بزرگ خزر بر مسلمانان در جنگ اردبیل صورت گرفت که در نامه یوسف و سایر منابع به آن اشاره شده است. به گفته "دانلوپ"، این دو رویداد "اساسا بی ارتباط با هم نیستند".

با این حال، در میان دسیسه‌های رمزآلود آن دوره، ازدواج‌ها و نامزدی های خاندانی می‌توانند خطرناک باشند. آنها مکرراً علت – و یا حداقل بهانه ای - برای شروع جنگ ها ایجاد کردند. ظاهراً این الگو توسط "آتیلا"، حاکم سابق خزرها تعیین شده است. گفته می شود که در سال ٤٥٠ میلادی "آتیلا" پیامی به همراه یک حلقه نامزدی از طرف "هونوریا"[۲]، خواهر امپراتور روم غربی، "والنتینیان سوم"[۳] دریافت کرد. این بانوی رمانتیک و جاه طلب به رهبر "هون" التماس کرد که او را از سرنوشتی بدتر از مرگ - ازدواج اجباری با یک سناتور پیر – نجات دهد و حلقه خود را برای او فرستاد. "آتیلا" فوراً او را به عنوان عروس خود

۱-De Sinor ۲- Honoria ۳- Valentinian III

خواند و نیمی از امپراتوری را به عنوان مهریه او مقرر کرد. و هنگامی که "والنتینیان" نپذیرفت، "آتیلا" به "گال"[۱] حمله کرد.

چندین روایت گوناگون در باره این موضوع تقریبا کهن مانند الگویی در طول تاریخ خزر ظاهر می شود. خشم شاه بلغار از ربوده شدن دخترش را به یاد داریم و اینکه چگونه این واقعه را دلیل اصلی درخواست خود از خلیفه مبنی بر ساختن قلعه ای برای وی در برابر خزرها دانست. اگر بخواهیم منابع عربی را باور کنیم، حوادث مشابه (هرچند با پیچش های متفاوت) منجر به شعله ور شدن آخرین جنگ خزر و مسلمانان در پایان قرن هشتم میلادی پس از یک دوره طولانی صلح گشت.

به گفته "طبری"[۲]، در سال ۷۹۸ پس از میلاد، خلیفه به فرماندار ارمنستان دستور داد تا با ازدواج با دختر "خاقان"، مرز خزر را امن‌تر کند. این فرماندار یکی از اعضای خانواده قدرتمند "بارمسیدها"[۳] بود (که اتفاقاً انسان را به یاد شاهزاده آن خانواده همنام در شب های عربی می اندازد که گدایی را به یک مهمانی که شامل ظرف هایی با سرپوش هایی گرانبها که زیر آنها خالی بود می کرد، می اندازد). "بارمسید" موافقت کرد و شاهزاده خزر همراه با ملتزمین و جهیزیه اش به طور مقتضی در یک سواره نظام مجلل نزد او فرستاده شد (نگاه کنید به فصل اول، قسمت ۱۰). اما او در بستر زایمان درگذشت و نوزاد نیز مرد. و درباریان او در بازگشت به خزریه به "خاقان" القاء کردند که او مسموم شده است. "خاقان" به سرعت به ارمنستان حمله کرد و (مطابق دو منبع عربی) ۵۰۰۰۰ اسیر گرفت. خلیفه مجبور شد هزاران جنایتکار را از زندان های خود آزاد کرده و مسلح سازد تا جلوی پیشروی خزرها را بگیرند.

منابع عربی حداقل یک واقعه دیگر را در قرن هشتم پس از میلاد از یک ازدواج بی سرانجام خاندانی و به دنبال آن حمله خزرها نقل می کنند. و تا میزان قابل توجهی، کتاب "رویدادنامه گرجستان"[٤] یک مورد به ویژه وحشتناک دیگر هم برای افزودن به این لیست دارد (که در آن روایت شاهزاده خانم به جای مسموم

۱-Gaul ۲- Al-Tabari ۳- Barmecide ٤- Georgian Chronicle

شدن، خود را می کشد تا از همخوابگی با "خاقان" بگریزد). جزئیات و تاریخ های دقیق، همانند انگیزه واقعی آنها، طبق معمول مورد تردید هستند. اما اشاره مکرر به عروس‌های مبادله شده و ملکه‌های مسموم در این وقایع نگاری ها، تردیدی باقی نمی‌گذارد که این موضوع تأثیری قدرتمند بر تخیل مردم و احتمالاً بر رویدادهای سیاسی داشته است.

۲

از جنگ خزرها و اعراب پس از پایان قرن هشتم میلادی دیگر خبری نیست. با ورود به قرن نهم میلادی، به نظر می‌رسد که خزرها از چندین دهه صلح برخوردار بودند - حداقل در رویداد نامه‌ها اشاره‌ای به آنها نشده است و فقدان خبر در تاریخ امری مبارک است. مرزهای جنوبی کشورشان آرام شده بود. روابط با خلافت به یک پیمان عدم تجاوز ضمنی تبدیل شده بود. روابط با بیزانس قطعاً دوستانه بود.

با این حال، در میانه این دوره نسبتاً خوشایند، یک بخش شوم هم وجود دارد که خطرات جدیدی را پیش‌بینی می‌کرد. در سال ۸۳۳ میلادی یا در همان حدود، "خاقان" خزر و "بیک" سفیری را نزد "تئوفیلوس"[۱] امپراتور روم شرقی فرستادند و از معماران و صنعتگران ماهر دعوت کردند تا برای آنها قلعه ای در پایین دست رود "دون" بسازند. امپراتور با اشتیاق پاسخ داد. او ناوگانی را از طریق دریای سیاه و "دریای آزوف"[۲] از دهانه "دون" به نقطه ای استراتژیک که قرار بود قلعه ساخته شود فرستاد. به این ترتیب شهر "سارکل" به وجود آمد، قلعه ای معروف و مکان باستانی گرانبها، و تقریباً تنها موردی که سرنخ هایی از تاریخ خزر به دست داد - تا زمانی که در "دریاچه تسیملیانسک"[۳]، در مجاورت کانال "ولگا-دون" غرق شد. "کنستانتین پورفیروژنیتوس"، که این داستان را با جزئیات شرح داد، می‌گوید که از آنجایی که هیچ سنگی در منطقه وجود نداشت، "سارکل" از آجرهایی ساخته شده بود که در کوره‌های مخصوص تهیه می شدند.

۱- Theophilos ۲- Sea of Azov ۳- Tsimlyansk

اما او به این واقعیت عجیب اشاره نمی کند (که توسط باستان شناسان شوروی، در حالی که آن مکان هنوز در دسترس بود، کشف شد) که سازندگان این قلعه همچنین از ستون های مرمری با منشأ بیزانسی، متعلق به قرن ششم میلادی، که احتمالاً از برخی خرابه های بیزانس باقی مانده بودند، هم ساخته شده بود). یک نمونه خوب از صرفه جویی در امپراتوری را نمایش می دهد.

دشمن بالقوه ای که این قلعه چشمگیر با تلاش مشترک رومیان و خزرها علیه آنها ساخته شد، تازه واردان مهیب و تهدیدآمیز در صحنه جهانی بودند که در غرب آنها را "وایکینگ ها" یا "نورسمن ها"[۱] و در شرق آنها را "روس"[۲] می نامیدند.

دو قرن پیش از آن، اعراب فاتح در یک حرکت گاز انبری عظیم به سوی جهان متمدن پیشروی کرده بودند. شاخه چپ آن به سراسر کوهپایه های"پیرنه"[۱۷] (مرز میان فرانسه و اسپانیا)، و شاخه راست آن در سراسر قفقاز رسیده بود. حال، در دوران "وایکینگ‌ها"، به نظر می‌رسید که تاریخ نوعی تصویر آینه وار از آن دوران اولیه پیشین ایجاد می‌کند. انفجار اولیه ای که جنگ های فاتحانه مسلمانان را آغاز کرده بود در جنوبی ترین منطقه جهان شناخته شده آن زمان، یعنی صحرای عربستان، رخ داد. حملات و فتوحات "وایکینگ ها" در شمالی ترین منطقه یعنی "اسکاندیناوی" آغاز شد. اعراب از طریق خشکی به سمت شمال، و "نورسمن ها" از طریق دریا و راه های آبی به سمت جنوب پیشروی کردند. اعراب، حداقل در تئوری، دست به جنگ های مقدس می زدند، اما "وایکینگ ها" جنگ های نامقدس، دزدی دریایی و غارت به راه انداختند. اما نتایج هر دو، تا آنجا که به قربانیان مربوط می‌شد، تقریباً یکسان بود. در هیچ‌یک از این دو مورد، مورخان نتوانسته‌اند توضیحات قانع‌کننده‌ای درباره دلایل اقتصادی، زیست‌محیطی یا ایدئولوژیکی ارائه دهند که این مناطق ظاهراً آرام عربستان و اسکاندیناوی را یک شبه به آتشفشان‌هایی همراه با سرزندگی و فعالیت‌های بی‌پروا تبدیل کرد. هر دو، قدرت فورانی خود را طی چند قرن صرف کردند، اما اثری دائمی در جهان بر جای گذاشتند و هر دو در این بازه زمانی از وحشی گری و ویرانگری به دستاوردهای فرهنگی باشکوه تکامل یافتند.
تقریباً در دورانی که "سارکل" با تلاش‌های مشترک بیزانس و خزر در انتظار

۱- Norsemens ۲-Rhous (Rhos) (Rus)

حمله "وایکینگ"های شرقی ساخته شد، شاخه غربی "وایکینگ ها" پیش از آن به تمام آبراه‌های اصلی اروپا نفوذ کرده و نیمی از ایرلند را نیزفتح کرده بودند. در چند دهه بعد، آنها "ایسلند" و سپس "نرماندی"[۱] را فتح کردند. بارها پاریس را غارت کردند. به آلمان، "دلتای رون"[۲] ، و "خلیج جنوا"[۳] یورش بردند، "شبه جزیره ایبری" را دور زدند و از طریق مدیترانه و "داردانل"[٤] به قسطنطنیه حمله کردند - همزمان " روس ها" به جنوب و آن سوی دریای سیاه، همانطور که "توین بی" [٥] نوشته است، حمله کردند: " قرن نهم میلادی، قرنی بود که "روس ها" به خزرها و روم شرقی حمله کردند، اسکاندیناوی‌ها در یک هلال عظیم که در نهایت به سمت جنوب غربی ... تا آمریکای شمالی و جنوب شرقی ... تا دریای خزر گسترش یافت، حمله کرده و این مناطق را فتح و استعمار کردند."

جای تعجب نیست که نیایش ویژه ای در مراسم مذهبی غرب جای گرفت: "خشم خدای ما برای آزادی نرماندی". جای تعجب نیست که قسطنطنیه به متحدان خزر خود به عنوان سپر محافظتی در برابر اژدهای حک شده بر کمان های کشتی های "وایکینگ ها" نیاز داشت، همانطور که چند قرن پیش از آن به آنها در برابر پرچم های سبز "پیامبر اسلام" نیاز داشت. و مانند مناسبت های پیشین، خزرها بار دیگر بار سنگین حمله ها را متحمل می‌شدند تا زمانی که سرانجام شاهد ویرانی پایتخت خود گشتند.

این تنها بیزانس نبود که دلیلی برای قدردانی از خزرها برای جلوگیری از پیشروی ناوگان "وایکینگ ها" به سمت آبراه های بزرگ از شمال داشت. ما اکنون درک بهتری از آن بخش رمزآلود در نامه یوسف به "حسدایی" ، که یک قرن دیرتر نوشته شده است، به دست آورده ایم: "به کمک خداوند متعال از دهانه رودخانه محافظت می کنم و به روس هایی که با کشتی های خود می آیند اجازه نمی دهم تا به سرزمین های اعراب حمله کنند ... من در جنگ‌های سنگین (با روس) می‌جنگم."

۱-Normandy ۲- Rhone Delta ۳- Gulf of Genoa ٤- Dardanelles
٥- Toinbee

وقایع نگاران عرب قوم خاصی از "وایکینگ ها" را که بیزانسی ها "روس" می نامیدند، "وارانگی ها"[۱] می نامیدند. به گفته "توین بی"، محتمل‌ترین اشتقاق این واژه از کلمه سوئدی "رودر"[۲] به معنای "پاروزنان" است. درمورد واژه "وارانگی ها"، اعراب و نیز در "رویدادنامه اصلی روسی"[۳] از آن برای "نورسمن" یا اسکاندیناوی ها استفاده می‌کردند. "دریای بالتیک"[۴] در واقع توسط آنها "دریای وارانگ"[۵] نامیده می شد. اگرچه این شاخه از "وایکینگ ها"، متفاوت از نروژی ها و دانمارکی هایی که به اروپای غربی حمله کردند، از شرق سوئد سرچشمه می گرفتند، پیشروی آنها از همان الگو پیروی می کرد. تهاجم آنها فصلی بود، و بر پایه استقرار در جزایری راهبردی قرار داشت که به عنوان سنگر، انبار تسلیحات و پایگاه های تدارکاتی برای حملات به کشورهای دیگر عمل می کردند. و ماهیت آنها، هر گاه شرایط مساعد بود، از حملات غارتگرانه و تجارت اجباری گرفته تا سکونتگاه‌های کم و بیش دائمی، و در نهایت، ادغام با جمعیت‌های بومی تسخیر شده، تکامل می یافت. بنابراین نفوذ "وایکینگ ها" به ایرلند با تصرف جزیره "ریکرو"[۶] ("لامبی"[۷]) در "خلیج دوبلین"[۸] آغاز شد. انگلستان از جزیره "تانت"[۹] مورد حمله قرار گرفت. نفوذ به قاره اروپا با فتح جزایر "والکه رن"[۱۰](خارج از هلند) و "نورمانتیر"[۱۱](در دهانه رود "لوآر"[۱۲]) آغاز شد.

در منتهی الیه شرقی اروپا، "نورسمن"[۱۳] ها همان نقشه را برای فتح دنبال می کردند. پس از عبور از بالتیک و "خلیج فنلاند"[۱۴]، آنها با کشتی از رودخانه "ولخوف"[۱۵] به دریاچه "ایلمن"[۱۶] (در جنوب لنینگراد)– یا دریاچه "هولمگارد"[۱۷] در افسنه های ایسلندی، رفتند تا جایی که جزیره مناسبی یافتند. آنها بر روی این جزیره سکونتگاهی را ساختند که در نهایت به شهر "نووگورود"[۱۸] تبدیل شد. و از آنجا به سمت جنوب در آبراهه های بزرگ هجوم آوردند: از ولگا به دریای خزر و از طریق "دنیپر" به دریای سیاه.

۱- Varangians ۲- rodher ۳- Russian Primary Chronicle ٤- Baltic Sea ٥- Varangian sea ٦- Rechru ۷- Lambay ۸- Dublin Gulf ۹- Thanet ۱۰- Walcheren ۱۱- Noirmoutire ۱۲- Loire ۱۳- Northmen ۱٤- Finland Bay ۱٥- Volkov ۱٦- Ilmen ۱۷- Holmgard ۱۸- Novgorod

مسیر پیشین از راه کشورهای جنگجوی بلغارها و خزرها می گذشت. در سراسر قلمرو در مسیر دوم قبایل مختلف "اسلاو" که در حومه شمال غربی امپراتوری خزر ساکن بودند به "خاقان" ادای احترام می کردند: "پولیان"[۱] در منطقه "کی یف"، "ویاتی چی"[۲] در جنوب مسکو؛ "رادیمیشی"[۳] در شرق "دنیپر"، "سوریان"[٤] در رودخانه "درنا"[٥] و غیره. به نظر می رسید این "اسلاوها" روش های کشاورزی پیشرفته ای را توسعه داده اند و ظاهراً نسبت به همسایگان ترک خود در ولگا ملاحظه کار تر بودند، زیرا به قول "بوری"، تبدیل به "طعمه طبیعی" مهاجمان اسکاندیناوی خود شدند و در نهایت "دنیپر" را با وجود آبشارهای های مواج خطرناکش به ولگا و "دون" ترجیح دادند. این رود "دنیپر" بود که به "آبراه بزرگ" – یا "آستر-وگر"[٦] در حماسه‌های نوردیک - از بالتیک تا دریای سیاه و در نتیجه به قسطنطنیه تبدیل شد. آنها حتی نامهای اسکاندیناویایی برای هفت آبشار مواج بزرگ گزیدند و نام "اسلاوونیایی" آنها را تکرار کردند. "کنستانتین" آگاهانه هر دو واژه ها را برمی شمارد.

به نظر می‌رسد این "وارانگیان-روس‌ها" ترکیبی منحصربه فرد - حتی در میان برادران "وایکینگ" خود - بودند که با ویژگی‌های دزدان دریایی، سارقان و بازرگانان فاضل، بر اساس شرایط خود با استفاده ازشمشیر و تبر جنگی، تجارت می‌کردند. آنها پوست خز، شمشیر و کهربا را در ازای طلا مبادله می کردند، اما کالای اصلی آنها برده بود. یکی از وقایع نگاران معاصر عرب نوشته است:

در این جزیره ("نوگورود") ۱۰۰۰۰۰ مرد وجود دارند که دائماً با قایق برای یورش به "اسلاوها" می روند و "اسلاوها" را اسیر می کنند و نزد خزرها و بلغارها می روند و در آنجا می فروشند. . (بازار برده فروشی "ایتیل" که "مسعودی" از آن یاد کرده است). آنها نه زمین کشت شده دارند و نه بذر، و با غارت اسلاوها زندگی می کنند. هنگامی که فرزندی برای آنها به دنیا می آید،

۱-Polyane ۲- Viatchi ۳- Radimishchy ٤- Severyane ٥- Derna ٦- Austrvegr

شمشیری در مقابل او می گذارند و پدرش می گوید: "من نه طلا دارم و نه نقره و نه ثروتی که بتوانم برای تو وصیت کنم، این ارث توست، این شمشیر تو را سعادت می بخشد".

یک مورخ مدرن، "مک اودی"[۱]، این امر را به خوبی خلاصه کرده است:

"فعالیت های "وایکینگ-وارانگیان ها"، از ایسلند تا مرزهای ترکستان، از قسطنطنیه تا دایره قطب شمال، نشانه سرزندگی و جسارتی باورنکردنی بود، و مایه تاسف است که این همه تلاش در غارت به هدر رفت. قهرمانان شمالی تا زمانی که نتوانستند شکست بخورند، خود را لایق تجارت نیافتند و طلای خون آلود و قدرتمند را به سود تجاری مستمر ترجیح دادند."

از اینرو، کاروان‌های "روس" که در فصل تابستان به سمت جنوب حرکت می‌کردند، هم ناوگان تجاری و هم ناوگان نظامی بودند. این دو نقش همراه بودند و نمی شد پیش‌بینی کرد که در چه لحظه‌ای بازرگانان به جنگجویان تبدیل می‌شوند. اندازه این ناوگان ها هولناک بود. "مسعودی" از نیروی روس که از ولگا وارد خزر می‌شود (در سال‌های ۹۱۲–۹۱۳ میلادی) صحبت می‌کند که شامل "حدود ۵۰۰ کشتی و هر یک با ۱۰۰ نفر" است. او می گوید که از این ۵۰۰۰۰ مرد، ۳۵۰۰۰ نفر در جنگ کشته شدند. "مسعودی" ممکن است اغراق کرده باشد، اما ظاهراً نه چندان. حتی در مراحل اولیه تهاجم های خود (حدود سال ۸۶۰ میلادی) "روس ها" از دریای سیاه گذشتند و قسطنطنیه را با ناوگانی که تعداد آنها بین ۲۰۰ تا ۲۳۰ کشتی تخمین زده می شد محاصره کردند.

با توجه به غیرقابل پیش بینی بودن و سبعیت مثال زدنی این مهاجمان، بیزانسی ها و خزرها مجبور بودند به قول معروف "همواره در آمادگی باشند". به مدت یک قرن و نیم پس از ساخته شدن قلعه "سارکل"، قراردادهای تجاری و مبادله سفارتخانه ها با "روس ها" متناوبا با جنگ های وحشیانه همراه بود. مردم شمالی فقط به آرامی و به تدریج شخصیت خود را با ساختن سکونتگاه های دائمی، با

۱- McEvedy

"اسلاونی" شدن از راه آمیخته شدن با رعایا و دست نشاندگان خود، و در نهایت پذیرش مذهب کلیسای بیزانس، تغییر دادند. در آن زمان، سال‌های پایانی قرن دهم میلادی، "روس" به "روسی‌ها" [۱] تبدیل شده بوند. شاهزادگان و اشراف اولیه روسی هنوز نامهای اسکاندیناویایی داشتند که به "اسلاوونی" تبدیل شده بودند: "روریک" از "هرورکر"، "اولگ" از "هلگی"، "ایگور" از "اینگوار"، "اولگا" از "هلگا"، و غیره. معاهده تجاری که شاهزاده "ایگور-اینگوار" در سال ۹٤٥ میلادی با بیزانسی ها منعقد کرد شامل فهرستی از همراهان وی است که تنها سه نفر از آنها دارای نام های "اسلاوونی" در میان پنجاه نام اسکاندیناویایی بودند. اما پسر "اینگوار" و "هلگا" نام "اسلاوونی" به نام "سویاتوسلاو" [۲] را برگزید و پس از آن در روند همگون سازی گام برداشت، و "وارانگ ها" به تدریج هویت خود را به عنوان یک قوم جداگانه از دست دادند و سنت "شمالی" ها از تاریخ روسیه محو شد.

ساختن تصویری ذهنی از این افراد عجیب و غریب که وحشی گری آنها حتی در آن عصر وحشی نمونه بود، دشوار می باشد. سفرنامه ها هم مغرضانه هستند و توسط افراد ملت‌هایی نوشته شده‌اند که از مهاجمان شمالی رنج دیده بودند. جنبه‌های داستانی آن‌ها ناگفته باقی مانده است، زیرا ظهور ادبیات اسکاندیناوی مدت‌ها پس از عصر "وایکینگ‌ها"، زمانی که دستاوردهای آنها به افسانه‌ای تبدیل شده بود، اتفاق افتاد. با این حال، ادبیات اولیه "شمالی ها" به نظر می‌رسد که شهوت افسارگسیخته آنها برای نبرد و جنون عجیبی که آن زمان آنها را فراگرفته بود، تأیید می‌کند. آنها حتی یک کلمه خاص برای آن داشتند: "روش دیوانه وار" [۳].

وقایع نگاران عرب چنان گیج و مبهوت آنها شده بودند که نه تنها با یکدیگر، بلکه با خود نیز در فاصله چند سطر تناقض دارند. دوست قدیمی ما "ابن فضلان" از عادات کثیف و ناپسند "روس"هایی که در ولگا در سرزمین بلغارها ملاقات کرد کاملاً منزجر است. متن زیر در مورد روس ها درست قبل از گزارش او از خزرها که قبلاً نقل شده است، رخ می دهد:

"آنها کثیف ترین مخلوقات خداوند هستند. هر بامداد، یک خدمتکار

۱- Russians ۲- Svyatoslav ۳- berserksganar

زن طشتی پر از آب برای صاحب خانه می آورد. صورت و موهایش را در آن طشت آب می‌کشد، تف می‌کند و دماغش را به داخل لگن می‌برد. سپس آن دختر طشت را به نفر بعدی می‌دهد، که همین کار را تکرار می‌کند، تا زمانی که همه کسانی که در خانه هستند از آن برای پاک کردن بینی خود استفاده کنند، تف کنند. و صورت و موهایشان را در آن بشویند. "

در مقابل، "ابن روستا"[۱] در همان زمان می‌نویسد: "لباس هایشان پاکیزه است" و داستان را با همین جمله پایان می دهد.

باز هم "ابن فضلان" از جفت گیری و اجابت مزاج "روس ها" در ملاء عام، از جمله پادشاه آنها، خشمگین است، در حالی که "ابن روستا" و "گاردزی"[۲] از این عادات طغیانگر چیزی نمی گویند. اما گزارش های خود آنها هم به همان اندازه مشکوک و ناسازگار است. "ابن روستا" می‌گوید: " میهمانان خود را گرامی می‌دارند و با بیگانگانی که به آنان پناه می‌برند و با هر کس در میان آنان که مصیبتی دارد، مهربانی می‌کنند. به هیچ فردی از میان خود اجازه نمی دهند بر آنان ظلم و ستم روا دارد و هر کس از آنان ظلم یا ستم کند، وی را می‌یابند و از میان خود بیرون می‌کنند".

اما چند پاراگراف پایین تر، او تصویری کاملاً متفاوت ترسیم می کند - یا بهتر بگوییم تصویری پر شاخ و برگ از شرایط جامعه روسیه:

"هیچ یک از آنان برای برآوردن یک نیاز طبیعی تنها نمی رود، بلکه سه نفر از یارانش او را همراهی می کنند که از او محافظت کنند و هر یک از آنها به دلیل نبود امنیت و امکان خیانت، شمشیر خود را در دست دارد، زیرا حتی اگر فردی اندک مالی داشته باشد، برادرش و دوستش به آن طمع دارند و به دنبال کشتن و غارت او هستند."

با این حال، در مورد فضایل رزمی آنها، منابع گوناگون متفق القول هستند:

۱- Ibn Rusta ۲- Gardezi

"این افراد نیرومند و شجاع هستند و هنگامی که در زمینی باز فرود می‌آیند، هیچ کس نمی‌تواند از دست آنها بگریزد مگر اینکه نابود شود و زنانشان تسخیر شوند و خودشان به بردگی گرفته شوند."

٤

چنین چشم اندازی بود که اکنون خزرها با آن روبرو بودند.

"سارکل" درست به موقع ساخته شد. آنها را قادر ساخت تا حرکات ناوگان روس را در امتداد پایین دست رود "دون" و بندر "دون-ولگا" ("راه خزریان") کنترل کنند. به طور کلی به نظر می رسد که در طول اولین قرن حضور آنها در صحنه، حملات غارتگرانه روس ها عمدتاً علیه بیزانس (جایی که بدیهی است غارت غنی تری وجود داشت) انجام می شد، در حالی که روابط آنها با خزرها اساساً دارای مبنای تجاری بود، البته نه بدون اصطکاک و درگیری های متناوب. به هر حال خزرها توانستند راههای تجاری روس را کنترل کنند و مالیات ۱۰ درصدی خود را از همه محموله هایی که از کشورشان به سمت بیزانس و به سرزمین های مسلمان می گذشت، وضع کنند..

آنها همچنین برخی تأثیرات فرهنگی نیز بر مردم شمالی اعمال کردند، که با همه شیوه های خشونت آمیز خود، تمایل ساده لوحانه ای داشتند تا از افرادی که با آنها در تماس بودند بیاموزند. وسعت این نفوذ با پذیرش عنوان "خاقان" توسط حاکمان اولیه روسیه در "نووگورود" نشان داده شده است. این را هم منابع بیزانسی و هم منابع عربی تأیید می کنند. برای مثال، "ابن روستا" پس از توصیف جزیره‌ای که "نووگورود" در آن ساخته شده است، می‌گوید: "آنها پادشاهی دارند که "خاقان روس" نامیده می‌شود". از آن گذشته، "ابن فضلان" گزارش می کند که "خاقان روس" ژنرالی دارد که فرمانده ارتش است و نماینده او در برابر مردم. "زکی ولیدی" اشاره کرده است که چنین تفویض فرماندهی ارتش در میان مردم "ژرمن" شمال ناشناخته بود، و شاه می بایست سرآمدترین جنگجویان باشد. "ولیدی" نتیجه می گیرد که روس ها مطمئنا از نظام "حکومت دولایه" خزر تقلید کرده اند. با توجه به این که خزرها مرفه ترین و از نظر فرهنگی پیشرفته ترین مردمی بودند که روس ها در مراحل اولیه فتوحات خود با آنها ارتباط سرزمینی

برقرار کردند، این امر بعید نیست. و این تماس ها می باید نسبتاً زیاد بوده باشد، زیرا هم یک محله از بازرگانان روس در "ایتیل" وجود داشت و هم جامعه ای از یهودیان خزر در "کی یف".

مایه تاسف است که در این رابطه گزارش دهیم که بیش از هزار سال پس از وقایع مورد بحث، رژیم شوروی تمام تلاش خود را برای پاک کردن خاطره نقش تاریخی و دستاوردهای فرهنگی خزرها به کار برده است. در ۱۲ ژانویه ۱۹۵۲، نشریه "تایمز"[۱] خبر زیر را منتشر کرد:

"فرهنگ آغازین روسیه تحقیر شده است
یک مورخ شوروی سرزنش شد"

یکی دیگر از مورخان شوروی به دلیل تحقیر فرهنگ آغازین و تحول مردم روسیه توسط روزنامه "پراودا"[۲] مورد انتقاد قرار گرفته است. او پروفسور "آرتامونوف" است که در جلسه اخیر دانشکده تاریخ و فلسفه در آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی، نظریه ای را که در کتابی در سال ۱۹۳۷ میلادی مطرح کرده بود مبنی بر اینکه شهر باستانی "کی یف" مدیون بسیاری از ... مردم خزر هستند، تکرار کرد. او آنها (خزر ها) را در نقش مردمی پیشرفته به تصویر می کشد که قربانی آرزوهای تهاجمی روس ها شده اند.
"پراودا" می گوید: "تمامی این نظرها هیچ سنخیتی با واقعیت های تاریخی ندارند. پادشاهی خزر، که نمایانگر ادغام بدوی قبایل مختلف بود، هیچ نقش مثبتی در ایجاد دولت "اسلاو"های شرقی نداشت. منابع باستانی گواهی می دهند که تشکیلات دولتی در میان "اسلاو"های شرقی بسیار پیش از هر گونه گزارشی از خزرها بوجود آمده است".

"پادشاهی خزر، به غیر از ترویج توسعه دولت باستانی روسیه، پیشرفت قبایل "اسلاو" شرقی را نیز به تاخیر انداخت. شواهد به دست آمده توسط باستان شناسان ما نشان دهنده سطح بالای فرهنگ در روسیه باستان است. تنها با نادیده گرفتن حقایق تاریخی و غفلت از واقعیت ها می توان از برتری فرهنگ خزر سخن

۱- The Times ۲- Pravda

گفت. ایده آل سازی از پادشاهی خزر نشان دهنده بقای آشکار دیدگاه های ناقص مورخان بورژوائی است که توسعه بومی مردم روسیه را تحقیر می کنند. نادرستی این مفهوم مشهود است. چنین برداشتی از طرف یک تاریخ نگار شوروی غیرقابل پذیرش است".

"آرتامونوف"، که بارها در این کتاب از او نقل کرده‌ام، اولین کتاب خود را که به تاریخ اولیه خزرها می‌پردازد در سال ۱۹۳۷ میلادی منتشر کرد (علاوه بر مقالات متعدد در مجلات علمی). اما، کتاب اخیر او "تاریخ خزرها"[۱] ظاهرا زیر چاپ بود که تهاجم "پراودا" آغاز شد. و تنها ده سال دیرتر - سال ۱۹۶۲ میلادی - منتشر شد، که در بخش پایانی خود یک انکارنامه نیز به همراه داشت که به منزله انکار تمام آنچه پیش از آن آورده بود - و در واقع، همه آثار زندگی نویسنده، بود. در برخی قسمت ها چنین آمده است:

"پادشاهی خزر از هم پاشید، تکه تکه شده و موجب ادغام اکثریت آن مردم با دیگر مردمان شد و اقلیتی نیز با استقرار در "ایتیل" ملیت خود را از دست دادند و به طبقه ای انگل با رنگ یهودی تبدیل شدند".

"روس ها هرگز از دستاوردهای فرهنگی شرق دوری نگزیدند. اما از "ایتیل" خزرها چیزی به دست نیاوردند. از این رو، به هر حال، یهودیت مبارز خزر مورد برخورد سایر مردمانی که با آن در ارتباط بودند قرار گرفت: مجارها، بلغارها، "پچنگ ها"، "آلان ها" و "پولوفتسیان ها".... نیاز به مبارزه با استثمارگران "ایتیل" موجب اتحاد "غوزها" و "اسلاوها" در اطراف تخت طلایی "کی یف" شد و این اتحاد به نوبه خود امکان و چشم انداز رشد خشونت آمیز را نه تنها برسیستم دولتی روسیه، بلکه همچنین بر فرهنگ باستانی روسیه تحمیل کرد. فرهنگ باستانی روسیه فرهنگی همیشه اصیل بوده و هرگز به نفوذ خزر وابسته نبوده است. آن عناصر شرقی ناچیز در فرهنگ روس که توسط خزرها منتقل شد و معمولاً هنگام بررسی مشکلات پیوندهای فرهنگی بین روس ها و خزرها به خاطر آورده می

۱- History of the Khazars

شود، در بطن فرهنگ روسیه نفوذ نکرد، اما در فرهنگ روسیه سطحی و کوتاه مدت، و کم اهمیت باقی ماند. آنها به هیچ وجه انگیزه ای برای اشاره به دوره "خزر" در تاریخ فرهنگ روسیه ارائه نمی دهند."

دیکته های خط حزبی، روند نابودی ای که با زیر سیل رفتن بقایای "سارکل" آغاز شده بود را، کامل کرد.

۵

مبادلات فشرده تجاری و تبادلات فرهنگی مانع از آن نشد که روس ها با تصاحب رعایا و دست نشاندگان "اسلاوی" خود به تدریج به امپراتوری خزر راه یابند. بر اساس "رویدادنامه اصلی روسی"، تا سال ۸۵۹ میلادی - یعنی حدود بیست و پنج سال پس از ساخت "سارکل" - خراج مردم "اسلاو" "از ماوراء دریای بالتیک بین خزرها و "وارانگ ها" تقسیم شد". "وارانگیان" از "چودها"[۱]، "کریویچیان"[۲] - یعنی مردم اسلاوی شمالی‌تر- و غیره خراج می‌گرفتند در حالی که خزرها از "ویتاچی"ها، "سویان"ها، و مهمتر از همه "پولیان" ها در مرکز خراج می‌گرفتند. اما سه سال پس از آن، اگر بتوانیم به "رویدادنامه اصلی روسی" اعتماد کنیم، شهر کلیدی "کی یف" در رودخانه "دنیپر"، که قبلاً تحت حاکمیت خزر بود، به دست "روس‌ها" افتاد.

این اتفاق اثبات رویدادی تعیین کننده در تاریخ روسیه بود، اگرچه ظاهراً بدون مبارزه مسلحانه اتفاق افتاد. بر اساس " رویدادنامه اصلیی روسی"، "نووگورود" در آن زمان تحت فرمانروایی شاهزاده "روریک" (نیمه افسانه ای) بود که تمام سکونتگاه های "وایکینگ ها"، "اسلاو"های شمالی و برخی از مردم فنلاند را تحت سلطه خود داشت. دو تن از مردان "روریک"، "اوسکولد"[۳] و "دیر"[٤]، در حین سفر به "دنیپر"، مکانی مستحکم را روی کوهی دیدند که از دیدن آن خوشنود شدند. به آنها گفته شد که این شهر "کی یف" است و به "خزرها" خراج می پردازد." آن دو با خانواده های خود در شهر ساکن شدند، "مردم شمالی " بسیاری

۱- Chuds ۲- Krivichian ۳-Oskuld ٤- Dir

را نزد خود جمع کردند و بر "اسلاو"های همسایه حکومت کردند، همانطور که "روریک" در "نووگورود" حکومت می کرد. حدود بیست سال بعد، پسر "روریک"، "اولگ"[۱] به سمت جنوب آمد و "اوسکولد" و "دیر" را به قتل رساند و "کی یف" را به فرمانروایی خود ضمیمه کرد.

"کی یف" به زودی از نظر اهمیت از "نووگورود" پیشی گرفت: پایتخت "وارانگیان" و "مادر شهرهای روسیه" شد. در حالی که شهری که نام خود را از آن گرفت مهد اولین دولت روسیه شد.

نامه یوسف که حدود یک قرن پس از اشغال "کی یف" توسط روسیه نوشته شده است، دیگر آن را در فهرست دارایی های خزر ذکر نمی کند. اما جوامع با نفوذ خزر-یهودی هم در شهر و هم در استان "کی یف" زنده ماندند و پس از ویرانی نهایی کشورشان به دنبال مهاجرت تعداد زیادی از خزرها تقویت شدند.
" رویدادنامه اصلی روسی" دائم به قهرمانانی اشاره می کند که از "کشور یهودیان"[۲] آمدند و از "دروازه خزرها"[۳] در "کی یف"، یاد می کند و خاطره حاکمان پیشین خود را تا دوران مدرن زنده نگه داشته است.

٦

ما اکنون تا نیمه دوم قرن نهم میلادی پیش رفته‌ایم و قبل از ادامه داستان گسترش روسیه، باید توجه خود را به برخی از تحولات حیاتی در میان مردم استپ‌ها، به‌ویژه مجارها معطوف کنیم. این رویدادها به موازات ظهور قدرت روسیه صورت گرفتند و تأثیری مستقیم بر خزرها - و نقشه اروپا داشتند.

مجارها از زمان طلوع امپراتوری خزر، متحدان خزرها و ظاهراً دست نشانده آنها بودند. "مک کارتنی"[٤] می‌نویسد: "مشکل منشاء و سرگردانی‌های اولیه آنها مدت‌هاست که دانشمندان را سر در گم کرده است." و در جای دیگری آن را " یکی از تاریک‌ترین معماهای تاریخ" می‌خواند. درباره ریشه آنها آنچه با اطمینان

۱- Oleg ۲- Zenlya Zhidovskaya ۳- Gate of the Khazars
٤- Maccartney

می دانیم این است که مجارها با فنلاندی‌ها نسبت داشتند، و اینکه زبان آنها به خانواده زبان‌های "فینو-اوگریایی"[۱] ، (همراه با زبان "وگول"[۲] و "اوستیاک"[۳]که در مناطق جنگلی شمالی اورال زندگی می کـردند) مرتبط بودند. بنابراین، آنها در اصل با ملل "اسلاو" و ترک در استپ ها، که در میان آنها زندگی می کردند - یک کنجکاوی قومیتی که هنوز وجود دارند- ارتباطی نداشتند. مجارستان مدرن، بر خلاف سایر کشورهای کوچک، از نظر زبان شناسی هیچ گونه ارتباطی با همسایگان خود ندارد. مجارها به عنوان یک قوم در اروپا باقی مانده اند و فنلاندی ها تنها عموزاده های آنها هستند.

در زمانی نامعلوم در قرون اولیه دوران مسیحیت، این قبیله کوچ نشین از زیستگاه سابق خود در اورال بیرون رانده شدند و از طریق استپ ها به سمت جنوب مهاجرت کردند و در نهایت در منطقه ای میان رودخانه های "دون" و "کوبان"[٤] ساکن شدند. بنابراین، آنها حتی قبل از اینکه خزرها به شهرت برسند، همسایه خزرها شدند. برای مدتی بخشی از یک فدراسیون از مردم نیمه کوچ نشین، "اونوگورها"[٥] ("ده تیره" یا "ده قبیله") بودند. اعتقاد بر این است که نام "مجارستان" نسخه "اسلاوونی" این واژه است؛ در حالی که "مجار" نامی است که از زمان های بسیار قدیم خود را با آن نامیده اند.

آنها، از حدود اواسط قرن هفتم تا پایان قرن نهم میلادی، همانطور که پیش از این گفته شد، تابع امپراتوری خزر بودند. این یک واقعیت قابل توجه است که در تمام این مدت، در حالی که سایر اقوام درگیر بازی های مهلک بر علیه یکدیگر بودند، ما هیچ سابقه ای از درگیری مسلحانه بین خزرها و مجارها نداریم. در حالی که هر یک از این دو زمان هایی درگیر جنگ با همسایگان نزدیک یا دور خود بوده اند چون بلغارهای ولگا، بلغارهای "دانوب"، "غوز"، "پچنگ" و غیره - علاوه بر اعراب و روس ها. "توین بی" با نقل قول از " رویدادنامه اصلی روسی " و منابع عربی می نویسد که در تمام این دوره مجارها به نمایندگی از خزرها از اقوام "اسلاو" و فنلاندی در "منطقه زمین سیاه" تا شمال قلمرو خود مجارها و در جنگل های شمالی، "خراج" می گرفتند. شواهد استفاده از نام

۱-Finno-Ugrian Language ۲-Vogul ۳-Ostyak ٤- The Kuban River ٥- Onogurs

"مجار" تا این تاریخ، در بقایای تعدادی از نام مکان ها در مناطق شمالی روسیه موجود است. این مکان‌ها احتمالاً مکان‌های پادگان‌ها و پاسگاه‌های سابق مجاری را نشان می‌دهند. بنابراین، مجارها بر همسایگان "اسلاوی" خود تسلط داشتند، و "توین بی" نتیجه می‌گیرد که در گرفتن خراج، "خزرها از مجارها به عنوان عوامل خود استفاده می‌کردند. اگر چه بدون شک مجارها این کار را انجام می دادند، اما این نمایندگی برای خودشان نیز سودآور بود".

ورود روسیه به صحنه این وضعیت سودآور را به طور اساسی تغییر داد. تقریباً در زمانی که "سارکل" ساخته شد، تحرک آشکاری از سوی مجارها در سراسر "دون" به سمت کرانه غربی آن وجود داشت. از حدود سال ۸۳۰ میلادی به بعد، بخش عمده ای از این ملت در منطقه ای بین "دون" و "دنیپر" که بعداً به نام "له بدیا"[۱] نامگذاری شد، مجدداً ساکن شدند. علت این حرکت بسیار مورد بحث در میان مورخان بوده است. توضیح "توین بی" هم جدیدترین و هم قابل قبول ترین آنها است:

"ما می توانیم ... چنین استنباط کنیم که مجارها، با اجازه ی سپهسالاران خزر، در استپ غرب "دون" مستقر شده بودند. از آنجایی که این کشور پیش از آن به خزرها تعلق داشت و از آنجایی که مجارها متحدان دست نشانده خزرها بودند، ممکن است بتوانیم نتیجه بگیریم که مجارها برخلاف میل خزرها در این قلمرو خزر مستقر نشده بودند. در واقع می‌توان نتیجه گرفت که خزرها نه تنها به مجارها اجازه داده بودند تا در غرب "دون" مستقر شوند، بلکه آنها را در آنجا برای خدمت به اهداف خود مستقر کردند. جابجایی مردم دست نشانده به دلایل استراتژیک وسیله ای بود که توسط سازندگان امپراتوری کوچ نشین های پیشین هم انجام شده بود. در این مکان جدید، مجارها می توانستند به خزرها کمک کنند تا از پیشروی "روس ها" به سمت جنوب شرقی و جنوب جلوگیری کنند. اسکان مجارها در غرب "دون" با ساخت قلعه "سارکل" در کرانه شرقی "دون" کاملاً همخوانی دارد."

۱- Lebedia

این وضعیت نزدیک به نیم قرن به اندازه کافی خوب کار کرد. در این دوره رابطه مجارها و خزرها نزدیکتر شد و در دو رویداد به اوج خود رسید که آثار ماندگاری بر ملت مجارستان بر جای گذاشت. نخست، خزرها پادشاهی به آنها دادند که نخستین سلسله مجار را تأسیس کرد. و ثانیاً چندین قبیله خزر به مجارها پیوستند و ویژگی قومی آنها را عمیقاً دگرگون کردند.

رویداد اول توسط "کنستانتین" در کتاب " اداره امپراتوری" (حدود ۹۵۰ میلادی) توصیف شده است، و با این واقعیت تأیید می شود که نام هایی که او ذکر می کند به طور مستقل در اولین "رویدادنامه مجاری"[۱] (قرن یازدهم میلادی) آمده است. "کنستانتین" به ما می گوید که قبل از مداخله خزرها در امور داخلی قبایل مجار، اینها شاه بزرگی نداشتند، بلکه تنها رؤسای قبایل داشتند. برجسته ترین آنها " له بدیاس"[۲] نام داشت (که بعداً شهر"له بدیا" به نام او نامگذاری شد):

" و مجارها از هفت گروه تشکیل می‌شدند، اما در آن زمان هیچ فرمانروایی، اعم از بومی یا خارجی نداشتند، اما در میان آن‌ها رهبران معینی بودند که رهبر اصلی همان " له بدیاس" بود. و "خاقان"، فرمانروای خزریه، به خاطر رشادت و کمک های نظامی آنها (مجارها)، به اولین رئیس آنها، مردی به نام "له بدیاس"، یک بانوی اشرافی خزر را به همسری داد تا از او فرزندانی به دنیا آورد. اما از روی اتفاق "له بدیاس" از آن زن فرزندی نداشت.

اتحاد سلطنتی دیگر که ناموفق بود. اما "خاقان" مصمم بود که پیوندهایی که "له بدیاس" و قبایلش را به پادشاهی خزر پیوند می‌داد را ، تقویت کند:

پس از مدت کوتاهی، "خاقان"، حاکم خزریه، به مجارها گفت که ... اولین رئیس خود را نزد او بفرستند. پس "له بدیاس" به حضور "خاقان" آمد و علت خواستن او را جویا شد. "خاقان" به او گفت: به

۱- Hungarian chronicle ۲- Lebedias

این دلیل به دنبال تو فرستادیم که چون تو نجیب زاده و دانا و شجاع و رهبر مجارها هستی، می خواهیم تو را به فرمانروایی نژادت ارتقا دهیم و تابع قوانین و دستورات ما باشی.

اما به نظر می رسد "له بدیاس" مردی سرفراز بود. او با ابراز قدردانی مناسب، پیشنهاد تبدیل شدن به یک پادشاه دست نشانده را رد کرد و در عوض پیشنهاد کرد که این افتخار به یکی از فرماندهان او به نام "آلموس"[۱] یا پسرش "آرپاد"[۲] اعطا شود. "خاقان"، " خشنود از این سخنان"، "له بدیاس" را همراه با ملتزمینی مناسب نزد مردمش فرستاد و آنان "آرپاد" را به پادشاهی خود برگزیدند. مراسم نصب "آرپاد" " پس از رسوم و و آداب خزرها و برافراشتن او بر سپرهای خود" انجام شد. اما پیش از آن مجارها هرگز حاکم دیگری نداشتند. از این رو حاکم مجارستان تا به امروز از نژاد خود مجارها بوده است.

" به گفته "کنستانتین" این روز حدود سال ۹۵۰ پس از میلاد بود، یعنی یک قرن پس از واقعه. "آرپاد" در واقع مجارها را در فتح مجارستان رهبری کرد. سلسله سلطنتی او تا سال ۱۳۰۱ میلادی ادامه یافت، و نام او یکی از اولین نام هایی است که دانش آموزان مجارستانی یاد می گیرند. خزرها در بسیاری از دست آوردهای های تاریخی نقش داشتند."

۸

به نظر می رسد روایت دوم تأثیر عمیق تری بر شخصیت ملی مجارستان داشته است. "کنستانتین" می گوید در تاریخی نامشخص، شورشی در میان بخشی از قوم خزر علیه حاکمانشان رخ داد. شورشیان متشکل از سه طایفه بودند که به آنها "کوارها"[۳] ("یا کبارها"[٤]) می گفتند و از نژاد خزرها بودند. دولت پیروز شد؛ عده ای از شورشیان سلاخی شدند و عده ای نیز از کشور گریختند و نزد مجارها ساکن شدند و با یکدیگر دوست شدند. زبان خزرها را نیز به مجارها آموختند و تا به امروز به همین گویش صحبت می کنند، اما به زبان دیگر مجاری نیز تکلم

۱- Almus ۲- Arpad ۳- Kavars ٤- Kabars

می کنند. و چون خود را در جنگ‌ها کارآمدتر نشان دادند و مردانه‌ترین طایفه از هشت طایفه (یعنی هفت طایفه اصلی مجاری به اضافه "کبارها") و فرماندهان جنگ بودند، به عنوان طایفه اول برگزیده شدند و رهبر از طایفه آنها انتخاب می شد، یعنی از میان سه گروه "کوارها"، که تا به امروز هم وجود دارد.

به نظر می رسد که مجاری ها – به صورت استعاری و شاید حتی به مفهوم واقعی کلمه – از خزرها خون دریافت کرده باشند. این امر از چند جهت بر آنها تأثیر گذاشت. اول از همه، در کمال تعجب می آموزیم که حداقل تا اواسط قرن دهم میلادی به هر دو زبان مجاری و خزری در مجارستان صحبت می شد. چندین مرجع مدرن در مورد این واقعیت منحصر به فرد اظهار نظر کرده اند. از اینرو "بوری" نوشته است: "نتیجه این دوزبانه بودن، ویژگی آمیخته زبان مجارستانی مدرن است که، استدلال موجهی برای دو نظر متضاد در مورد قرابت قومی مجارها ارائه کرده است". "توین بی" می گوید که: " هر چند مجارها از مدت‌ها پیشتر تکلم به دوزبان را کنار گذارده بودند، اما در اولین دولت خود چنین بودند، آن گونه که حدود دویست کلمه عاریتی از گویش قدیمی "چوواش" ترکی که خزرها به آن صحبت می‌کردند گواهی می‌دهد (به فصل اول، قسمت ۳ مراجعه کنید).

مجارها نیز مانند "روس ها" شکل اصلاح شده ای از "حکومت دولایه" خزرها را پذیرفتند. به گزارش "گردزی": "... رهبر آنها با ۲۰۰۰۰ سوار میرود. آنها او را "کندا"[۱] می نامند و این لقب پادشاه بزرگ آنهاست، اما عنوان شخصی که به طور مؤثر بر آنها حکومت می کند "جولا"[۲] است. و مجارها هر چه "جولا" فرمان دهد دنبال می کنند. شواهدی برای این باور وجود دارد که اولین "جولاهای" مجارستان "کبارها" بودند.

همچنین شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهند در میان قبایل ناراضی "کبار"، که عملاً رهبری قبایل مجار را در دست داشتند، یهودیان و یا پیروان "مذهب یهودی‌ساز"[۳] هم وجود داشتند. به نظر محتمل می رسد، آن گونه که "آرتامونوف" و "بارتا" می گویند، که شورش "کبارها" به نحوی با اصلاحات مذهبی آغاز

۱- Kanda ۲- Jula ۳- Judaizing religion

شده توسط شاه "عبادیا" یا به واکنشی در برابر آن ربط داشته است. این امکان وجود دارد که "شریعت خاخامی"[۱]، قواعد سختگیرانه برای رژیم غذائی، "قواعد اخلاقی تلموذی"[۲] ، تا اندازه ای با خصلت های جنگجویان زره پوش این اقلیم در تضاد بوده باشد. اگر آن‌ها "مذهب یهودی‌سازی" را پذیرفته بودند، آن مذهب می باید به مذهب یهودی‌های صحرای باستان نزدیک‌تر بوده باشد تا به شریعت ارتدکس خاخام ها. آنها حتی ممکن است پیرو فرقه بنیادگرای "قرائیه" بوده باشند و از این رو بدعت گذار (و مرتد) به حساب می آمدند. اما این تنها یک حدس و گمان محض است.

۹

همکاری نزدیک خزرها و مجارها زمانی به پایان رسید که مجارها، در سال ۸۹۶ پس از میلاد، با ساکنان اقلیم های "اوراسیا"[۳] وداع کردند، از سلسله کوه های "کارپات"[۴] گذشتند و سرزمینی که قرار بود زیستگاه ماندگار آنها شود را فتح کردند. شرایط این مهاجرت دوباره بحث برانگیز است، اما حداقل می توان خطوط کلی آن را طرح کرد.

در طول دهه‌های پایانی قرن نهم میلادی، بازیگر نه چندان خوشایند دیگری به این عرصه مرگبار استپ وارد شد: "پچنگ ها". آنچه از آنها می دانیم در توصیف کوتاه "کنستانتین"، که آنها را بربرهایی با حرص غیرقابل اشباء برای مال و ثروتی که از طریق جنگ با دیگر بربرها و "روس ها" می توان به دست آورد می باشد. آنها بین رودخانه های ولگا و اورال تحت حاکمیت خزر زندگی می کردند. به گفته "ابن روستا"، خزرها "هر سال به آنها یورش می‌بردند" تا بتوانند خراج خود را بگیرند.

در اواخر قرن نهم میلادی یک فاجعه (به هیچ وجه غیرمعمول) بر سر "پچنگ"ها فرود آمد: آنها توسط همسایگان شرقی خود از کشورشان بیرون رانده شدند. این همسایگان کسی نبودند جز "غوزها" (یا "اوغوزها") که "ابن فضلان" آنها را چندان دوست نداشت (یکی از تعداد پایان ناپذیر قبایل ترک که هر از گاهی از

۱- Rabbinical Law ۲- Talmudic Casuistry ۳- Eurasia ٤- Carpathian

مهارگاه های آسیای مرکزی خود رها می شدند و به سمت غرب می رفتند. "پچنگ"های آواره سعی کردند در خزریه مستقر شوند، اما خزرها آنها را شکست دادند. آنها ناچار به سمت غرب رانده شده، از رود "دون" گذشتند و به سرزمین مجارها هجوم بردند. مجارها نیز به نوبه خود مجبور شدند به سمت غرب در منطقه ای میان رودهای "دنیپر" و "سرت"[۱] عقب بنشینند که آن را "اتل-کوز"[۲] (سرزمین میان رودخانه ها) می نامیدند. به نظر می رسد که آنها در سال ۸۸۹ میلادی در آنجا ساکن شده اند. اما در سال ۸۹۶ میلادی "پچنگ" ها دوباره حمله کردند و با بلغارهای "دانوب" متحد شدند. در نتیجه مجارها به مجارستان کنونی عقب نشینی کردند.

در شمایی کلی، این داستان خروج مجارها از استپ های (اقلیم های) شرقی و پایان پیوند مجارها و خزرها است. جزئیات داستان هنوزمورد اختلاف نظراست. برخی از مورخان با شور و اشتیاق خاصی بر این نظر هستند که مجارها تنها یک شکست، و نه دو شکست، از "پچنگ‌ها" متحمل شدند، و "اتل-کوز" تنها نامی دیگر برای شهر "له بدیا" بود، اما می‌توانیم این بحث ها را به متخصصان بسپاریم. جالب تراز اینها، تناقض آشکار میان تصویر مجارها به عنوان جنگجویانی قدرتمند، و عقب نشینی شکوهمند آنها از زیستگاه های متوالی است. از اینرو از "رویدادنامه هینکمار"[۳] از منطقه "رایمز"[۴] می آموزیم که در سال ۸۶۲ میلادی آنها به "امپراتوری فرانک های شرق"[۵] حمله کردند - اولین حمله وحشیانه ای که قرار بود اروپا را در طول قرن آینده به وحشت بیندازد. ما همچنین درباره برخورد ترسناکی می شنویم که "سیریل قدیس"، رسول "اسلاوها"، در سال ۸۶۰ میلادی در راه خود به خزریه با گروهی مجار داشت. او در حال خواندن نماز بود که آنها "به شیوه گرگ ها یی که زوزه می کشند" به سمت او هجوم آوردند. اما تقدس او وی را از آسیب محافظت کرد. رویدادنامه دیگری ذکر می کند که مجارها و "کبارها" در سال ۸۸۱ میلادی با "فرانک ها" درگیر شدند. و "کنستانتین" به ما می گوید که حدود ده سال بعد، مجارها با "سیمئون"[۶] (حاکم بلغارهای دانوب) جنگ کردند و او را به شدت شکست دادند و تا به

۱- Sereth ۲- Etel-Koz ۳- Chronicle of Hinkmar ٤- Rheimes
٥- East Frank Empire ٦- Simeon

"پرسلاو"[1] رسیدند و او را در قلعه ای به نام "موندراگا"[2] غل و زنجیر کردندو به خانه بازگشتند.

چگونه می توان همه این اقدامات شجاعانه را با سلسله ای از عقب نشینی ها از "دون" به مجارستان، که در همان دوره اتفاق افتاد، توضیح داد؟ به نظر می رسد که پاسخ در پاراگراف بعدی گزارش "کنستانتین" بلافاصله پس از نقل قول پیشین آمده است:

"... اما پس از اینکه "سیمئون" بلغار دوباره با امپراتور "یونان" صلح کرد و امنیت به دست آورد، نماینده ای نزد "پاتزیناک ها"[3] فرستاد و با آنها توافق کرد که با مجارها بجنگند و آنها را نابود کنند. و هنگامی که مجارها به قصد یک لشکرکشی رفتند، "پاتزیناک ها" با "سیمئون" به مقابله با مجارها آمدند و خانواده های آنها را کاملاً نابود کردند و مجارها را با کمال خشونت دنبال کردند. اما زمانی که مجارها بازگشتند و کشور خود را به آن ترتیب متروکه و ویران یافتند، به کشوری که امروزه توسط آنها اشغال شده است (یعنی مجارستان) نقل مکان کردند."

بنابراین، وقتی که سرزمین و خانوادههایشان مورد حمله قرار گرفت، بخش عمدهای از ارتش " در یک لشکرکشی دیگر" بودند. و اگر بر اساس تواریخ ذکر شده در بالا قضاوت کنیم، آنها به طور مکرر به کشورهای دور حمله می کردند و خانه های خود را با کمترین حفاظت ترک می کردند. آنها تا زمانی که تنها اربابان خزر و قبایل صلحجوی "اسلاو" را در همسایگی بلافصل خود داشتند، میتوانستند به این عادت خطرناک ادامه دهند. اما با ظهور "پچنگ" هایی که تشنه زمین بودند وضعیت تغییر کرد. فاجعه ای که "کنستانتین" توصیف کرد ممکن است آخرین مورد از یک سلسله حوادث مشابه باشد. اما شاید عاملی برای تصمیم گیری آنها هم بود که به دنبال سرزمینی تازه و امن تر در آن سوی کوه ها باشند، در کشوری که از پیش، لااقل از دو دوره پیش می شناختند.

۱- Preslav ۲- Mundraga ۳- Patzinaks

نظر دیگری وجود دارد که به سود این فرضیه صحبت می کند. به نظر می‌رسد که مجارها عادت تاخت و تاز را تنها در نیمه دوم قرن نهم میلادی به دست آورده‌اند - یعنی زمانی که خون حیاتی مهمی از خزرها در آنها دمیده شد. شاید هم موهبتی درهم آمیخته بود. "کبارها" که "در جنگ کارآمدتر و مردانه‌تر" بودند، همانطور که دیدیم، به قبیله پیشرو تبدیل شدند و روح ماجراجویی را به میزبانان خود تزریق کردند، که آنها را به زودی به بلای اروپا تبدیل می‌کرد، مانند "هون‌ها"، که پیش ازآنها بودند. آن‌ها همچنین به مجارها تاکتیک‌های منحصر یه فرد و ویژه ای را که از بسیار قدیم توسط همه ملت های ترک – "هون‌ها"، "آوارها"، "ترک‌ها"، "پچنگ‌ها"، "کومان‌ها" – و نه هیچ ملت دیگری – به کار گرفته می شد ... مانند سواره نظام سبک با استفاده از وسایل قدیمی برای شبیه‌سازی پرواز، تیراندازی در حین فرار، و تهاجم های ناگهانی همراه با زوزه های ترسناک گرگ آسا، آموختند."

این روش‌ها در طول قرن‌های نهم و دهم میلادی، زمانی که مهاجمان مجارستانی به آلمان، بالکان، ایتالیا و حتی فرانسه حمله کردند، به طرز مرگباری کارآمد بودند - اما در برابر "پچنگ‌ها" که از همان تاکتیک‌ها استفاده می‌کردند و می‌توانستند به همان شدت زوزه بکشند، چندان موفق نبودند.

بنابراین، به‌طور غیرمستقیم، بر اساس منطق حیله گرتاریخ، خزرها در تأسیس دولت مجارستان نقش داشتند، در حالی که خزرها خود در ابرها ناپدید شدند. "مک کارتنی" با پیروی از تفکری مشابه، در تأکید بر نقش تعیین کننده انتقال خون "کبار" ها از این هم فراتر رفت:

> بخش اعظم ملت مجار، "فینو-ایغوری" های واقعی، کشاورزانی نسبتاً (اگرچه نه چندان) آرام و کم تحرک، خانه های خود را در کشوری مواج ... در غرب "دانوب" ساختند. دشت "آلفولد"[1] را نژاد چادرنشین "کبارها"، ترکان واقعی، گله داران، سوارکاران و جنگجویان، نیروی محرکه و ارتش ملت اشغال کرده بودند. نژادی که در زمان "کنستانتین" هنوز به آن به عنوان " نخستین طایفه از مجارها" افتخار

۱- Alfold

می کردند. به باور من، عمدتاً این نژاد از "کبارها" بودند که به "اسلاوها" و روس ها یورش بردند و آنها را از استپ بیرن راندند، که به جنگ بر علیه بلغارها در سال ۸۹۵ میلادی انجامید و تا میزانی زیاد و برای بیش از نیم قرن پس از آن، عامل وحشت نیمی از قاره اروپا بود.

و با این حال مجارها توانستند هویت قومی خود را حفظ کنند. " بار سنگین شصت سال جنگ ناآرام و بی وقفه بر دوش "کبارها" افتاد، که باید موجب کاهش شدید جمعیت آنها شده باشد. در همین حال، جمعیت مجارهای واقعی که در صلح نسبی زندگی می‌کردند، افزایش یافت." آنها موفق شدند پس از مدتی دوزبانه بودن، زبان اصلی فنلاندی خود را در میان همسایگان آلمانی و "اسلاو" خود حفظ کنند -برخلاف بلغارهای "دانوب" که شکست خورده بودند و ترکی، زبان اصلی خود را از دست دادند و اکنون با لهجه "اسلاوی" صحبت می کنند.

با این حال، نفوذ "کبارها" همچنان در مجارستان احساس می‌شد و حتی پس از جدا شدن از آنها توسط "کوه‌های کارپات"، ارتباط خزر-مجار به طور کامل قطع نشد. به گزارش "واسیلیف"[۱]، در قرن دهم میلادی "تاکسونی"[۲]، شاهزاده مجاری، تعداد نامعلومی از خزری ها را دعوت کرد تا در قلمروهای او ساکن شوند. بعید نیست که بخش قابل ملاحظه ای از این مهاجران از یهودیان خزری بوده باشند. همچنین می توانیم فرض کنیم که هم "کبارها" و هم مهاجران بعدی تعدادی از صنعتگران مشهور خود را نیز با خود برده بودند که به مجارها هنرهای خود را آموزش دادند (نگاه کنید به فصل اول، قسمت ۱۳).

در روند تصاحب موطن تازه و دائمی خود، مجارها می بایست ساکنان سابق آن، "موراویایی ها"[۳] و بلغارهای "دانوب" را از مناطقی که، هنوز هم در آن زندگی می کنند، بیرون کنند. و همینطور دیگر همسایگان "اسلاوونی" را – چون "صربها" و "کرواتها" – که پیش از آن کم و بیش در آن محل زندگی می کردند. بنابراین، به دنبال واکنش های زنجیره ای که در "اورال" های دور آغاز شده بود – "غوزها" در تعقیب "پچننگ ها"، آنها درتعقیب مجارها، آنها در تعقیب بلغارها

۱- Vasiliev ۲- Taksony ۳- Moravians

و "موراویایی ها"، نقشه اروپای مرکزی مدرن شروع به شکل گیری کرد. شهرفرنگ متحرکی در حال جابجایی به سوی شکل و شمایلی پیچیده اما کم و بیش پایدار.

۱۰

اکنون می‌توانیم داستان قدرت گرفتن "روس‌ها" را از جایی که آن را ترک کرده بودیم از سر بگیریم - الحاق بدون خون ریزی "کی‌یف" توسط مردان "روریک" در حوالی سال ۸۶۲ پس از میلاد. این همان تاریخ تقریبی است که مجارها توسط "پچنگ‌ها" به سمت غرب رانده شدند و در نتیجه خزرها را از نیرویی محافظ در بخش غربی سرزمین شان محروم کردند. شاید این امر بتواند توضیح دهد که چرا "روس ها" توانشتند کنترل "کی یف" را به این راحتی به دست آورند.

اما تضعیف قدرت نظامی خزر، بیزانسی ها را نیز در معرض حمله "روس ها" قرار داد. نزدیک به زمانی که "روس ها" در "کی یف" مستقر شدند، کشتی های آنها با پیمودن رود "دنیپر" از دریای سیاه عبور کرده و به قسطنطنیه حمله کردند. "بوری" این رویداد را با ذوق و شوق توصیف کرده است:

در ماه ژوئن سال ۸۶۰ پس از میلاد، امپراتور ("میکائیل سوم") با تمام نیروهایش علیه "ساراکن ها"[۱] (قبائل صحرا گرد سوریه) لشکر کشید. او احتمالاً خیلی دور شده بود زمانی که مژده شگفت انگیزی دریافت کرد که او را با سرعت تمام به قسطنطنیه فرا خواند. یک میزبان روسی با دویست کشتی از "اوکسین"[۲] (دریای سیاه) عبور کرده بود، وارد "بسفر"[۳] شد، صومعه ها و حومه های شهر را غارت و جزیره شاهزادگان را تصرف کرد. ساکنان شهر از وحشت ناشی از این یورش ناگهانی و نیز ناتوانی خود، وجهه خود را باختند. سپاهیان ("تگماتا"[۴] (که معمولاً در همسایگی شهر مستقر بودند همراه با با

۱- Saracens ۲- Euxine ۳- Bosphorus ٤- Tagmata

امپراتور بودند ... و ناوگان دریایی هم غایب بود. بربرها، پس از غارت و ویرانی در حومه شهر، آماده حمله به شهر شدند. در این زمان بحرانی... "اسقف فوتیوس"[۱] وارد صحنه شد و وظیفه بازگرداندن شجاعت اخلاقی همشهریان خود را بر عهده گرفت.... او این حس را بیان کرد که قابل پذیرش نخواهد بود اگر مرکز امپراتوری، شهری که آن را "ملکه تقریباً تمام جهان" خوانده می شود، توسط گروهی از بردگان، جمعیتی پست و وحشی، مورد تمسخر قرار گیرد. اما وقتی او به جادوی کلیسایی متوسل شد که در محاصره های قبلی به طور مؤثری مورد استفاده قرار گرفته بود، مردم شاید بیشتر تحت تأثیر قرار گرفتند و دلداری یافتند. جامه مقدس "مادر باکره"[۲] به دور دیوارهای شهر به دوش کشیده شد. و اعتقاد بر این بود که به منظور برافراشتن طوفان در آبهای دریا فرو برده شد اما طوفانی بر پا نشد، ولی به زودی "روس ها" شروع به عقب نشینی کردند، و شاید در میان شهروندان خشنود هم تعداد زیادی نبودند که آسودگی خود را ناشی از مداخله مستقیم ملکه بهشت می‌دانستند.

شاید بتوانیم اضافه کنیم که "اسقف فوتیوس"، که شیوایی بیانش شهر شاهنشاهی را نجات داد، کسی نبود جز "چهره خزر" که "سنت سیریل" را به مأموریت تبلیغی فرستاده بود. و دلیل عقب نشینی "روس ها" هم بازگشت عجولانه ارتش و ناوگان یونان بود. اما "چهره خزر" روحیه مردم را در دوران طاقت فرسای انتظار حفظ کرده بود.

"توین بی" نیز نظرات جالبی در مورد این قسمت دارد. او می نویسد، در سال ۸۶۰ میلادی، "روس ها" " شاید از هر زمان دیگر به تصرف قسطنطنیه نزدیک تر شده اند. و او همچنین با نظری که توسط چندین مورخ روسی بیان شده است، هم عقیده است که حمله "مردان شمالی" شرق توسط ناوگان از طریق "دنیپر" در سراسر منطقه دریای سیاه، با حمله همزمان یک ناوگان وایکینگ غربی هماهنگ شده بود که از طریق دریای مدیترانه و "داردانل" به قسطنطنیه نزدیک می شدند.

۱- Patriarch Photius ۲- Virgin Mother

"واسیلیف" و "پازکیویچ"[۱] و "ورنادسکی"[۲] بر این باور هستند که این دو ناوگان دریایی که به این ترتیب در دریای "مرمره"[۳] به هم نزدیک شدند، نه تنها همزمان بودند، بلکه هماهنگ بودند، و حتی هویت مغز متفکری که این برنامه استراتژیک را در مقیاس بزرگ طرح و اجرا کرد حدس می زنند. آنها پیشنهاد می کنند که "روریک" "نووگورود" همان شخص "روریک" از "یوتلند"[٤] است.

این باعث می شود که انسان میزان تخاصمی که خزرها باید با آن درگیر می شدند، را درک کند. دیپلماسی بیزانس نیز خیلی زود به بزرگی این خطر پی برد - و دست به یک بازی دو سویه زد که به نظر می‌رسید موقعیت ایجاب می‌کرد: میان جنگیدن، زمانی که چاره دیگری نبود، و سازش، یا این امید که نهایتا "روس ها" به مسیحیت می گروند و بخشی از گله "کلیسای روم شرقی" خواهند شد. در مورد خزرها، البته آنها در حال حاضر ثروت با ارزشی بودند که در اولین فرصت مناسب - یا نا مناسب – می توانستند فروخته شوند.

۱۱

برای دویست سال آینده، روابط بیزانس و روسیه میان درگیری مسلحانه و معاهدات دوستی در تغییر بود. جنگ درسال های ۸٦۰ میلادی (محاصره قسطنطنیه)، و ۹۰۷، ۹٤۱، ۹٤٤، ۹٦۹-۷۱ میلادی صورت گرفت. و معاهدات منعقد شده در سالهای ۸۳۸ و۸۳۹، ۸٦۱، ۹۱۱، ۹٤٥، ۹٥۷، ۹۷۱ میلادی. اطلاعات کمی در مورد محتوای این قراردادهای کم و بیش پنهانی داریم، اما حتی آنچه می دانیم هم پیچیدگی های سردرگم کننده ای را نشان می دهند. چند سال پس از محاصره قسطنطنیه، " اسقف فوتیوس" گزارش می دهد که "روس ها" سفیران خود را به قسطنطنیه فرستادند و - طبق فرمول بیزانسی برای تبلیغ تحت فشار – " از امپراتور درخواست غسل تعمید مسیحی کردند". آنطور که "بوری" می‌گوید: " ما نمی‌توانیم بگوییم که کدام و یا چند شهرک روسی توسط این سفارت نمایندگی می‌شد، اما هدف می باید ارائه هدایایی برای جبران حمله اخیر، و شاید

۱- Paszkievicz ۲-Vernadsky ۳- Sea of Marmara ٤- Jutland

برای تأمین آزادی زندانیان باشد. مسلم است که برخی از "روس ها" قبول کردند که مسیحیت را بپذیرند... اما عمومیت نداشت. بیش از صد سال است که دیگر خبری از مسیحیت "روس ها" نمی شنویم. با این حال، معاهده ای که بین سالهای ۸۶۰ و ۸٦٦ پس از میلاد منعقد شد، احتمالاً به پیامدهای دیگری منجر شد."

از جمله این پیامدها، استخدام ملوانان اسکاندیناوی در ناوگان بیزانس بود - تا سال ۹۰۲ پس از میلاد تعداد آنها به هفتصد نفر رسید. تحول دیگر "گارد وارانگیان" معروف، سپاهی زبده از روسیه و دیگر مزدوران "نوردیک"[۱]، از جمله حتی انگلیسی‌ها بود. در معاهده‌های سالهای ۹٤٥ و ۹۷۱ میلادی، حاکمان روسی امیرنشین[۲] "کی یف" متعهد شدند که در صورت درخواست، نیروهای امپراتور بیزانس را تأمین کنند. در روزگار "کنستانتین پورفیروژنیتوس"، یعنی در اواسط قرن دهم میلادی، حضور ناوگان "روس" در "تنگه بسفر" عادی بود، نه برای محاصره قسطنطنیه بلکه برای فروش کالاهای خود. مبادلات تجاری به دقت تنظیم شده بود (به استثنای زمان هایی که درگیری های مسلحانه دخالت می کرد): مطابق "رویدادنامه اصلی روسی" ، در معاهدات سالهای ۹۰۷ و ۹۱۱ میلادی توافق شد که بازدیدکنندگان "روس" فقط از یک دروازه شهر و با همراهی ماموران بیزانسی، وارد قسطنطنیه شوند و هر بار بیش از پنجاه نفرهم نباشند. و در مدت اقامت خود در شهر به مقدار مورد نیاز غلات و نیز دیگر آذوقه ها، از جمله نان، شراب، گوشت، ماهی، میوه و وسایل استحمام (در صورت نیاز)، را تا شش ماه به صورت ماهانه دریافت کنند. برای اطمینان از اینکه همه معاملات خوب و مناسب صورت گیرند، مجازات قطع یک دست برای معاملات ارزی در بازار سیاه مقرر شد. در عین حال از تلاش‌های تبلیغی به عنوان ابزار نهایی برای دستیابی به همزیستی مسالمت آمیز با "روس"های قدرتمند نیز غفلت نشد.

اما همه چیزبه سختی پیش می رفت. مطابق "رویدادنامه اصلی روسی"، زمانی که "اولگ"، نایب السلطنه "کی یف"، معاهده سال ۹۱۱ میلادی را با بیزانس منعقد کرد، " امپراتور "لئو" و "اسکندر" (حکام مشترک) پس از توافق بر سر خراج و تعهد متقابل همراه با ادای سوگند، صلیب را بوسیدند و از "اولگ" و افرادش خواستند که به همان ترتیب سوگند یاد کنند. بر اساس دین "روس ها"،

۱- Nordic ۲- Principality

آنها با سلاح های خود و خدای خود "پرون" [۱] و همچنین "وولوس" [۲]، خدای گاو، سوگند یاد کردند و به این ترتیب پیمان را تأیید کردند."

نزدیک به نیم قرن و چندین جنگ و معاهده پس از آن، پیروزی کلیسای مقدس در چشم انداز بود: در سال ۹۵۷میلادی، شاهزاده "اولگا" ی " کی یف" (بیوه شاهزاده "ایگور") به مناسبت سفررسمی خود به قسطنطنیه غسل تعمید داده شد (مگر اینکه یک بار پیش از آن سفر تعمید داده شده بود - که باز هم بحث برانگیز است).

ضیافت‌ها و جشن‌های مختلف به افتخار "اولگا" به تفصیل در کتاب "دی کاریمونیس" [۳] توضیح داده شده است، اگرچه به ما نمی گوید که این خانم چگونه به "دیزنی‌لند" [٤] اسباب‌بازی‌های مکانیکی نمایش داده شده در اتاق سلطنتی امپراتوری - برای مثال، شیرهای با کاه پرشده‌ای که نعره های ترسناک از خود ساطع می‌کردند - واکنش نشان داد. (یکی دیگر از میهمانان برجسته، "اسقف لیوتپراند" [٥]، نوشته است که او فقط به این دلیل که از غافلگیری هایی که برای بازدیدکنندگان در نظر گرفته شده بود، پیشتر آگاه شده بود، توانسته است آرامش خود را حفظ کند.) این مناسبت می باید دردسر بزرگی برای مجری مراسم (که خود "کنستانتین" بود) باشد، زیرا نه تنها "اولگا" یک حاکم زن بود، بلکه همراهان او نیز زن بودند. دیپلمات‌ها و مشاوران مرد، هشتاد و دو تن از آنها، " پشت هیئت روسی راه می رفتند"

درست قبل از ضیافت یک حادثه کوچک رخ داد که نمادی از ماهیت ظریف روابط روسیه و بیزانس بود. هنگامی که زنان دربار بیزانس وارد شدند، طبق پروتکل، با صورت در مقابل خانواده امپراتوری بر زمین افتادند. "اولگا" ایستاده باقی ماند "اما مورد توجه رضایتمندانه ای قرارگرفت و تنها سرش را اندکی، ولی محسوس، به زیر انداخت. او را در صندلی خود نشاندند، همانگونه که میهمانان دولت مسلمان در میزی جداگانه نشسته بودند."

"رویدادنامه اصلی روسی" روایتی متفاوت و زر دوزی شده از این

۱- Perun ۲-Volos ۳- De Caerimonis ٤ - Disneyland ٥- Liutirand

بازدید دولتی ارائه می کند. زمانی که موضوع ظریف غسل تعمید مطرح شد، "اولگا" به "کنستانتین" گفت: "اگر می‌خواهد او غسل تعمید داده شود، خود "کنستانتین" باید این وظیفه را انجام دهد، در غیر این صورت او تمایلی به پذیرش تعمید ندارد. امپراتور موافقت کرد و از اسقف خواست که به او ("اولگا") در مورد مسائل ایمانی آموزش دهد. اسقف او را به نماز و روزه و زکات و عفافت سفارش کرد. "اولگا" سرش را خم کرد و مانند اسفنجی که آب را به خود جذب می کند، مشتاقانه تعالیم او را نوشید...

پس از غسل تعمید، امپراتور اولگا را احضار کرد و به او گفت که آرزو دارد که او را به همسری داشته باشد. اما "اولگا" پاسخ داد: "چگونه می توانی با من ازدواج کنی پس از اینکه خودت مرا غسل دادی و مرا دخترت خواندی؟ زیرا در میان مسیحیان این حرام است، همانطور که شما باید بدانید". سپس امپراتور گفت: "اولگا، تو مرا فریب دادی."

هنگامی که او به "کی یف" بازگشت، "کنستانتین" پیامی برای او فرستاد و گفت: "از آنجا که من هدایای زیادی به تو دادم، تو به من قول دادی که در بازگشت هدایایی زیاد از بردگان، موم و پوست خز برای من بفرستی، و سربازانی برای کمک به من اعزام کنی." "اولگا" به فرستادگان پاسخ داد که اگر امپراتور به اندازه زمانی که او در تنگه بسفر باقی مانده بود در "پوچاینا"[1] با او وقت بگذراند، درخواست او را برآورده خواهد کرد. با این سخنان، او فرستادگان امپراتور را باز گرداند.

این "اولگا-هلگا" باید یک "زن اسطوره‌ء یونانی" اسکاندیناوی پرابهت بوده باشد. همانطور که قبلا ذکر شد، او بیوه شاهزاده "ایگور"، ظاهراً پسر "روریک" بود، که "رویدادنامه روسی" او را به عنوان حاکمی حریص، احمق و سادیست توصیف می کند. در سال ۹٤۱ میلادی او با ناوگانی بزرگ به بیزانس حمله کرد و برخی از اسرا را سلاخی کردند، برخی را هدف قرار دادند و به آنها شلیک

۱- Pochayna

کردند، برخی را پس از بستن دستانشان از پشت، میخ های آهنی از سرشان می گذراندند. بسیاری از کلیساهای مقدس را به شعله های آتش سپردند...." اما در پایان توسط ناوگان بیزانس شکست خوردند و آتش یونانی را از طریق لوله های نصب شده در شاخه های کشتی هایشان به بیرون پرتاب کردند. با دیدن شعله های آتش، "روس ها" خود را به آب دریا انداختند، اما بازماندگان آنها به موطن خود بازگشتند و گفتند که یونانیان صاعقه هایی از آسمان در اختیار داشتند و آنها را این چنین به آتش کشیده بودند که روس ها نتوانستند آنها را شکست دهند." این روایت پس از چهار سال با پیمان دوستی دیگری همراه شد. "روس‌ها" به‌عنوان یک ملت عمدتاً دریانورد، حتی بیشتر از دیگرانی که به بیزانس حمله کرده بودند، تحت تأثیر آتش یونانی قرار گرفتند، و " رعد و برق از آسمان" استدلال محکمی به نفع کلیسای یونان بود. با این حال آنها هنوز برای تغییر مذهب آماده نبودند.

هنگامی که "ایگور" در سال ۹۴۵ پس از میلاد توسط "درولیان"[۱] ها، مردمی اسلاوونی که بر آنها خراج گزافی تحمیل کرده بود، کشته شد، "اولگا"ی بیوه نایب السلطنه "کی یف" شد. او حکومت خود را با چهاردسته انتقام از "درولیان ها" آغاز کرد: اول، یک هیئت صلح "درولیان" را زنده به گور کردند. سپس هیئتی از سرشناسان آنها را در حمامی حبس کردند و زنده سوزاندند. به دنبال آن قتل عامی دیگر، و سرانجام شهر اصلی "درولیان ها" به آتش کشیده شد. خونخواهی "اولگا" تا زمان غسل تعمید او واقعا سیری ناپذیر به نظر می رسید. "رویدادنامه روسی" به ما می گوید که از آن روز به بعد، او تبدیل به پیشگام مسیحیت روسیه شد، همان گونه که سپیده دم پیشگام خورشید است و پیشگام روز. زیرا او مانند ماه در شب می درخشید و در میان کافران مانند مرواریدی که در منجلاب می درخشد، می درخشید ". و پس از مدت زمانی به عنوان اولین قدیس روسی کلیسای ارتدکس شناخته شد.

۱۲

با این حال، علیرغم کارهای بزرگی که در پی غسل تعمید "اولگا" و دیدار دولتی

۱- Derevlians

او از "کنستانتین" وجود داشت، این آخرین صحنه از گفتگوی طوفانی میان کلیسای یونانی و "روس ها" نبود. زیرا پسر "اولگا"، "سواتوسلاو"، دوباره به بت پرستی بازگشت، از شنیدن التماس های مادر امتناع کرد، "لشکری پرشمار و دلیر جمع آورد و چون پلنگ به راه افتاد و لشکرکشی های زیادی به راه انداخت - از جمله جنگ علیه خزرها و جنگی دیگر علیه بیزانس. تنها در سال ۹۸۸میلادی، در زمان سلطنت پسرش، "سنت ولادیمیر"[۱]، بود که سلسله حاکم "روس ها" به طور قطع مذهب کلیسای ارتدکس یونان را پذیرفتند - تقریباً همزمان با آن مجارها، لهستانی ها و اسکاندیناوی ها، و از جمله ایسلندی های بسیار دور. به مذهب کلیسای لاتین رم پیوستند. خطوط کلی تقسیمات مذهبی پایدار جهان در حال شکل گیری بود. و در این روند خزرهای یهودی در حال تبدیل شدن به یک وصله ناجور بودند. نزدیکی فزاینده قسطنطنیه و "کی یف"، به رغم فراز و نشیب های آن، باعث شد که اهمیت "ایتیل" به تدریج کاهش یابد. و حضور خزرها به مانعی در مسیرهای بازرگانی روسیه-بیزانس تبدیل شود و مالیات ۱۰ درصدی خزر بر جریان فزاینده مبادلات کالا هم برای خزانه داری بیزانس و هم برای بازرگانان جنگجوی روسی آزار دهنده شد.

نشانه تغییر نگرش بیزانس به متحدان سابق خود، تسلیم شهر "کرسون" به "روس ها" بود. برای چندین قرن، بیزانسیان و خزرها برای تصاحب آن بندر مهم کریمه با هم مشاجره و گهگاه درگیری داشتند. اما وقتی "ولادیمیر" "کرسون" را در سال ۹۸۷ میلادی اشغال کرد، بیزانسی ها حتی اعتراض هم نکردند. زیرا، همانطور که "بوری" بیان می کند، "این قربانی، بهای بسیار گرانی برای صلح و دوستی همیشگی با دولت روسیه ، کشوری که سپس تبدیل به یک قدرت بزرگ شد، نبود".

قربانی کردن "کرسون" ممکن است موجه بوده باشد، اما قربانی کردن اتحاد با خزرها در دراز مدت یک سیاست کوته بینانه بود.

۱- St. Vladimi

فصل چهارم

سقوط

۱

در بحث روابط روسیه و بیزانس در قرن نهم و دهم میلادی، توانستم به طور مفصل از دو منبع مشروح نقل قول کنم: "کتاب سازمان اداری" "کنستانتین، و "رویدادنامه اصلی روسی". اما در مورد رویارویی روسیه و خزر در همان دوره - که اکنون به آن می پردازیم - هیچ منبع هم طرازی نداریم. "بایگانی ایتیل"، اگر هم زمانی وجود داشت، همراه با باد ناپدید شده است، و برای تاریخ صد سال پایانی امپراتوری خزر، باید دوباره به نکته های نا منسجم و گاه به گاه موجود در رویدادنامه ها و جغرافیاهای مختلف عرب بازگردیم.

دوره مورد بحث از حدود سال ۸٦۲ – اشغال "کی یف" توسط روسیه - تا حدود سال ۹٦٥ پس از میلاد - ویرانی "ایتیل" توسط "سویاتیسلاو"، ادامه دارد. به دنبال از دست دادن "کی یف" و عقب نشینی مجارها به مجارستان، مستعمره های غربی سابق امپراتوری خزر (به جز بخش هایی از کریمه) دیگر تحت کنترل "خاقان" نبود. و شاهزاده "کی یف" می توانست بدون هیچ مانعی قبایل "اسلاو" در حوزه "دنیپر" را با فریاد "به خزرها خراج نپردازید" خطاب کند.

خزرها ممکن است مایل به پذیرش از دست دادن سلطه خود در غرب بوده باشند، اما در همان زمان تجاوز فزاینده ای از سوی "روس ها" به شرق، جنوب ولگا و مناطق اطراف دریای خزر، وجود داشت. سرزمین‌های مسلمانان که در نیمه جنوبی دریای خزر قرار دارند - آذربایجان، "جیلان" ، "شیروان"، طبرستان، "جورجان" - اهدافی وسوسه‌انگیز برای ناوگان "وایکینگ‌ها"، هم برای غارت

و هم به عنوان پایگاه تجاری برای تجارت با خلافت مسلمانان بودند. اما مسیرهای دریای خزر که از "ایتیل" از طریق دلتای ولگا عبور می‌کردند، توسط خزرها کنترل می‌شد - همانطور که مسیرهای دریای سیاه زمانی که هنوز "کی یف" را در دست داشتند کنترل می‌شد. و "کنترل" به این معنی بود که "روس ها" باید برای عبور هر ناوگان اجازه می گرفتند و ۱۰ درصد گمرک می پرداختند - توهینی مضاعف هم به غرور و هم به درآمد آنها.

برای مدتی روش مخاطره آمیز پذیرفته ای وجود داشت. ناوگان روس عوارض خود را می پرداختند، به دریای خزر می رفتند و با مردم اطراف آن تجارت می کردند. اما تجارت، همانطور که دیدیم، اغلب مترادف با غارت می شد. مدتی بین سالهای ۸٦٤ تا ۸۸٤ میلادی لشکرکشی "روس ها" به بندر "عباسخون"[1] در طبرستان حمله کردند ولی شکست خوردند، اما در سال ۹۱۰ میلادی بازگشتند، شهرها و روستاها را غارت کردند و تعدادی از اسیران مسلمان را بردند تا به عنوان برده فروخته شوند. برای خزرها این اتفاق، هم به دلیل روابط دوستانه آنها با خلافت و هم به دلیل حضور مزدوران مسلمان در ارتش دائمی، می باید مایه شرمساری می بود. سه سال بعد - ۹۱۳ پس از میلاد - در یک درگیری مسلحانه که به حمامی از خون ختم شد، بحران به اوج خود رسید.

این حادثه بزرگ - که قبلاً به طور خلاصه به آن اشاره شد (فصل سوم، قسمت ۳) توسط "مسعودی" به تفصیل شرح داده شده است، در حالی که "رویدادنامه روسی" با سکوت از آن می گذرد. "مسعودی" به ما می گوید که "مدتی پس از سال ۳۰۰ هجری (۹۱۲–۹۱۳ پس از میلاد)، ناوگان روس ها متشکل از ۵۰۰ کشتی وهر یک با ۱۰۰ سرنشین، در حال نزدیک شدن به قلمرو دریای خزر بودند:

> وقتی کشتی‌های "روس‌ها" در دهانه تنگه به خزرها رسیدند، نامه‌ای به پادشاه خزر فرستادند و خواستند اجازه دهد از کشورش عبور کنند و از طریق رودخانه به دریای خزر وارد شوند، مشروط بر اینکه نصف غنایمی را که از مردمان ساحل دریا به دست می آورند را به او

۱- Abaskun

به پردازند. او به آنها اجازه داد و آنها... از طریق رودخانه به شهر "ایتیل" فرود آمدند و با گذشتن از مصب رودخانه در محلی که به دریای خزر می پیوندد، خارج شدند. از آنجا تا شهر "ایتیل" رودخانه بسیار بزرگ و آب آن فراوان است. کشتی های روسی در سراسر دریا پخش شدند. دسته های حمله آنها علیه "جیلان"، "جورجان"، طبرستان، "عباسخون" در سواحل جورجان، کشور "نفتا"[1] (باکو) و منطقه آذربایجان... خون ها ریختند، زنان و کودکان را نابود کردند، غنیمت گرفتند و به هر طرف یورش بردند و سوزاندند...

آنها حتی شهر اردبیل را در سفری سه روزه به داخل کشور غارت کردند. هنگامی که مردم از شگفتی نجات یافتند و دست به سلاح شدند، "روس ها"، مطابق استراتژی کلاسیک خود، از ساحل به جزایر نزدیک "باکو" عقب نشینی کردند. بومیان با استفاده از قایق‌های کوچک و کشتی‌های تجاری سعی کردند آنها را از آنجا برانند.

اما "روس ها" حمله کردند و هزاران نفر از مسلمانان کشته یا غرق شدند. "روس ها" ماه ها در این دریا ادامه دادند.... وچون غنیمت به اندازه کافی جمع کردند و از آنچه در سر داشتند خسته شدند، به سمت دهانه رودخانه خزر حرکت کردند و به پادشاه خزرها خبر دادند و طبق شرایطی که با آنها تعیین کرده بود تا غنایم گرانبها را به او برسانند. "ارسیواه"[2] (مزدوران مسلمان لشکر خزرها) و سایر مسلمانانی که در خزریه زندگی می کردند از وضعیت آنها مطلع شدند و به پادشاه خزرها گفتند: بگذار تا ما با این مردم مقابله کنیم. آنها به سرزمین مسلمانان برادر ما هجوم آورده و خون ریخته و زنان و کودکان را به بردگی گرفته اند. و او نمی توانست آنها را منصرف کند. پس "روس ها" را از عزم مسلمانان برای جنگ با آنها آگاه کرد.

مسلمانان (خزریه) گرد آمدند و برای یافتن "روس ها" پیش رفتند و به سوی جنوب رودخانه (در خشکی، از ایتیل به خور ولگا) رفتند. هنگامی که دو لشکر در معرض دید یکدیگر قرار گرفتند، "روس ها"

۱- Naphta ۲- Arsiyah

پیاده شده و با مسلمانانی که تعدادی از مسیحیان ساکن "ایتیل" آنها را همراهی می کردند، و حدود ۱۵۰۰۰ نفر با اسب و تجهیزات بودند، به جنگ پرداختند. نبرد سه روز ادامه داشت. خداوند مسلمانان را در برابر آنها یاری داد. "روس ها" را در دم شمشیر گرفتند. تعدادی کشته و برخی دیگر غرق شدند. کشته شدگان کرانه رود خزر به دست مسلمانان در حدود ۳۰۰۰۰ نفر به شمار می آمدند.پنج هزار نفر از "روس ها" فرار کردند، اما آنها نیز توسط "بورتاها"[1] و بلغارها کشته شدند."

این روایت "مسعودی" از این تهاجم فاجعه بار "روس ها" به دریای خزر در سالهای ۱۳-۹۱۲ میلادی است. البته مغرضانه است. فرمانروای خزر به عنوان یک رذل دو سویه از این داستان سر بر می آورد چون ابتدا به عنوان همدست غارتگران "روس" عمل می کند، سپس اجازه حمله به آنها را می دهد، اما همزمان آنها را از کمین "مسلمانان" تحت فرماندهی خود آگاه می کند. . حتی در مورد بلغارها، "مسعودی" می‌گوید "آنها مسلمان هستند" - اگرچه "ابن فضلان"، ده سال دیرتر از بلغارها دیدن کرد و آنها را با عنوان دور از تغییر دین توصیف می‌کند. اما گزارش "مسعودی"، اگرچه با تعصب مذهبی رنگ آمیزی شده است، نگاهی اجمالی هم به این معضل - یا چندین معضل - و نیزمشکلاتی که رهبری خزرها با آنها روبرو است، می باشد. احتمالا نگرانی آنها در باره بدبختی های مردم در سواحل خزر بیهوده نبود زیرا که دوران، دورانی پر از احساس نبود. اما اگر "روس های" درنده پس از به دست گرفتن کنترل "کی یف" و "دنیپر"، جای پای خود را در ولگا مستحکم کنند، چه؟ بعلاوه، یورش دیگر "روس ها" به دریای خزر ممکن است خشم خلافت را، نه بر علیه "روس ها" که از دسترس آنها خارج بودند، بلکه بر علیه خزرهای بی گناه - خوب، شاید تقریباً بی گناه – بر افروزد.

روابط با خلافت مسالمت آمیز و در عین حال متزلزل بود، آن چنان که در واقعه ای که "ابن فضلان" گزارش کرده است، اشاره می کند. یورش "روس ها" که "مسعودی" توصیف می کند در سال های ۹۱۲-۱۳ میلادی رخ داد. مأموریت

۱- Burtas

"ابن فضلان" به بلغار در سال های ۹۲۱-۹۲۲ میلادی بود و روایت وی از حادثه مورد بحث چنین است:

مسلمانان در این شهر (ایتیل) یک مسجد جامع دارند که دارای یک مناره بلند و چند مؤذن می باشد و در آن نماز می خوانند و در مراسم روزهای جمعه شرکت می کنند. هنگامی که پادشاه خزرها در سال ۳۱۰ هجری قمری (سال۹۲۲ پس از میلاد) که مسلمانان کنیسه ای را که در "دارالبابوناج"[۱] (مکانی نامعلوم در قلمرو مسلمانان) بود ویران کردند، دستور تخریب مناره را داد و مؤذنان را کشت. و گفت: " اگر از آن نمی ترسیدم که در سرزمین اسلام همه کنیسه ها ویران شوند و دیگر کنیسه ای باقی نماند، مسجد را نیز ویران می کردم".

این روایت گواه خوبی درباره استراتژی بازدارندگی متقابل و خطرات شدت بخشیدن به اختلافات است. همچنین یک بار دیگر نشان می دهد که حاکمان خزر از نظر عاطفی نسبت به سرنوشت یهودیان در سایر نقاط جهان نیز احساس تعهد می کردند.

۲

گزارش "مسعودی" در مورد تهاجم "روس ها" به دریای خزر در سال های ۹۱۲-۱۳ پس از میلاد با این جمله پایان می یابد: " از سال پیش دیگر مشابه آنچه که ما شرح دادیم از سوی "روس ها" تکرار نشد." و این جمله را در همان سالی نوشت – سال ۹۴۳ میلادی- که "روس ها" با ناوگانی حتی بزرگتر به دریای خزر حمله کردند. اما "مسعودی" نمی توانست از آن خبر داشته باشد. "روس ها" به مدت سی سال، پس از فاجعه سال ۹۱۳پس از میلاد، آن بخش از جهان را از کار انداخته بودند. اکنون آنها احساس می کردند که به اندازه کافی قوی هستند تا دوباره تلاش کنند. و شاید قابل توجه باشد که تلاش آنها در طی یک یا دو سال با لشکرکشی آنها علیه بیزانس تحت فرماندهی ماجراجویانه "ایگور"، که در زیر حملات آتش یونانی ها کشته شد، مصادف بود.

۱- Dar al-Babunaj

در جریان این تهاجم جدید، "روس ها" در منطقه دریای خزر در شهر "برضه"[۱] جای پایی به دست آوردند و توانستند یک سال تمام آن را حفظ کنند. در نهایت بیماری در میان "روس ها" شیوع یافت و آذربایجانی ها توانستند بازماندگان آنها را فراری دهند. این بار منابع عربی نه از سهمی از غارت برای خزری ها یاد می کنند - و نه از جنگ. اما یوسف در نامه خود به "حسدایی" که چند سال دیرتر نوشته شد در این باره سخن می گوید : "من از دهانه رودخانه محافظت می کنم و به "روس هایی" که با کشتی های خود می آیند اجازه نمی دهم به سرزمین اعراب حمله کنند... من با آنها جنگ های سنگینی کرده ام."

گذشته از این که آیا در این مناسبت خاص، ارتش خزر در جنگ شرکت کرد یا نه، واقعیت این است که چند سال بعد آنها تصمیم گرفتند "روس ها" را از دسترسی به دریای خزر محروم کنند و از سال ۹۴۳ میلادی به بعد دیگر خبری از تهاجم آنها به این دریا نیست.

این تصمیم مهم، به احتمال زیاد به دلیل فشارهای داخلی جامعه مسلمانان در میان آنها، خزرها را درگیر "جنگ هایی سنگین" با "روس ها" کرد. با این حال، ما هیچ گزارش دیگری، به غیر از آنچه که در نامه یوسف آمده، نداریم. ممکن است بیشتر آنها ماهیت درگیری های کوچک داشته باشند - به جز یک لشکرکشی بزرگ در سال ۹۶۵ پس از میلاد، که در "رویدادنامه روسی" ذکر شده است، که منجر به فروپاشی امپراتوری خزر شد.

۳

فرمانده این لشکرکشی شاهزاده "سویاتوسلاو" منطقه "کی یف" ، پسر "ایگور" و "اولگا" بود. پیشتر شنیدیم که او "هم چون یک پلنگ به آهستگی گام بر می داشت" و "لشکرکشی‌های زیادی انجام داد" - در واقع او بیشتر دوران سلطنت خود را در لشکرکشی ها گذراند. علیرغم التماس‌های مداوم مادرش، او از غسل تعمید شدن خودداری کرد، " زیرا این کار او را مایه تمسخر رعایایش می‌کرد". " رویدادنامه روسی" همچنین به ما می گوید که " در سفرهای خود نه ارابه ای

۱- Bardha

حمل می کرد و نه وسایل پخت و پز، و گوشت را نمی جوشاند، بلکه نوارهای کوچکی از گوشت اسب، گوشت شکار یا گوشت گاو را می برید و پس از کباب شدن آن بر روی زغال سنگ، می خورد. او چادر هم نداشت، اما پتوی اسب را زیر خود پهن می کرد و زین اسب خود را زیر سرمی گذاشت. و تمام سپاه او نیز چنین می کردند." هنگامی که قصد حمله به دشمن می کرد، آن را پنهان و تحقیر می کرد، اما در عوض فرستادگانی را پیشاپیش می فرستاد و اعلام می کرد که: "من به سوی شما می‌آیم".

"رویدادنامه روسی" تنها چند سطر را خیلی خلاصه، که معمولاً در گزارش درگیری های مسلحانه به کار می گیرد، به کارزار بر علیه خزرها اختصاص می دهد:

"سویاتوسلاو" به "اوکا"[۱] و ولگا رفت و پس از تماس با "ویاتی چی ها"[۲] (قبیله اسلاویایی ساکن در منطقه جنوب مسکو امروزی) از آنها پرسید که به چه کسی خراج می دهند. پاسخ دادند که به ازای هر گاوآهن یک نقره به خزرها می دهند. هنگامی که آنها (خزرها) از نزدیک شدن او آگاه شدند، "خاقان" همراه با شاهزاده خود، به استقبال آنها رفتند، و لشکریان درگیر جنگ شدند. "سویاتوسلاو" خزرها را شکست داد و شهر آنها، "بیلا ویه ژا"[۳]، را تصرف کرد.

حال آنکه " بیلا ویه ژا" – (قلعه سفید) - نام "اسلاو" "سارکل"، قلعه مشهور خزر در "دون" بود. اما باید توجه داشت که تخریب "ایتیل"، پایتخت خزرها، در هیچ جای "رویدادنامه روسی" ذکر نشده است - نکته ای که به آن باز خواهیم گشت.

"رویدادنامه روسی" در ادامه می گوید که "سویاتوسلاو" "یاسیان"[٤] ها و "کاروقیان"[٥]ها ("اوستیان" و چیرکاسیان") را نیز فتح کرد"، بلغارهای "دانوب" را شکست داد، از بیزانس ها شکست خورد و در راه بازگشت به "کی یف"

۱- Oka ۲ - Vyatichians ۳- Biela Viezha ٤- Yasians ٥- Karugians

توسط گروهی از "پچنگ" ها به قتل رسید. سر او را بریدند و از جمجمه‌اش جامی درست کردند و آن را با طلا پوشانیدند و در آن نوشیدند.

چندین مورخ پیروزی "سویاتوسلاو" را پایان "خزاریا" دانسته اند - که همانطور که مشاهده خواهد شد، آشکارا اشتباه است. نابودی "سارکل" در سال ۹٦٥ پس از میلاد علامت پایان امپراتوری خزر بود، نه پایان دولت خزر - همانطور که سال ۱۹۱۸ میلادی علامت پایان امپراتوری "اتریش-مجارستان" بود، اما نه اتریش به عنوان یک ملت. کنترل خزر بر قبایل دوردست "اسلاو" - همانطور که دیدیم تا مجاورت مسکو امتداد داشت - اکنون به پایان قطعی رسیده بود. اما مرکز خزر بین قفقاز، "دون" و ولگا دست نخورده باقی ماند. مسیرهای دریای خزر به روی "روس ها" بسته بود، و هیچ تلاش دیگری از سوی آنها برای بازگشایی آن نمی شنویم. همانطور که "توین بی" اشاره می کند: " "روس ها" موفق شدند امپراتوری اقلیم خزر را نابود کنند، اما تنها قلمرو خزری که به دست آوردند "تموتوراکان"[۱] در شبه جزیره "تامان"[۲] (روبروی کریمه) بود و این دستاوردی زودگذر ... تا پیش از نیمه‌های قرن شانزدهم میلادی بود که مسکووی‌ها رود ولگا را به تصرف دائمی "روس ها" درآوردند".

٤

پس از مرگ "سویاتوسلاو"، جنگ داخلی بین پسران او در گرفت، و جوان ترین پسر، "ولادیمیر"، پیروز شد. او نیز مانند پدرش زندگی را چون یک بت پرست آغاز کرد، ولی مانند مادربزرگش "اولگا"، با توبه از گناهانش به پایان برد، غسل تعمید را پذیرفت و در نهایت نیز جزو قدیسین شد. با این حال به نظر می‌رسید که " ولادیمیر مقدس" در جوانی پیرو آرمان "سنت آگوستین"[۳] شد: "خداوندا به من عفاف عطا کن، اما نه هنوز". "رویدادنامه روسی" در این مورد بسیار سختگیر است:

"حس شهوت به زنان بر"ولادیمیر" غالب بود. او سیصد زن صیغه در "ویشگورود"[۱۷]، سیصد صیغه در "بلگورود"[۱۸] و دویست صیغه در

۱- Tmutorakan ۲- Taman ۳- St. Agustin ٤- Vyshgorod ٥- Belgorod

"برستوو"[1] داشت. او اشتهایی سیری ناپذیری برای رذالت داشت. او حتی زنان متاهل را نیز اغوا می کرد و دختران جوان را مورد تجاوز قرار می داد، زیرا او نیز مانند سلیمان "برده آزاد شده"[2] بود، زیرا گفته می شود که سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز داشت، خردمند بود، اما در نهایت به تباهی رسید. اما "ولادیمیر"، اگرچه در ابتدا دچار توهم بود، سرانجام رستگاری یافت. خداوند بزرگ است و قدرت و حکمتش پایان ناپذیر."

غسل تعمید "اولگا"، در حدود سال ۹۵۷ پس از میلاد اثر چندانی حتی برای پسرش نداشت. اما غسل تعمید "ولادیمیر" در سال ۹۸۹ پس از میلاد، رویدادی مهم بود که تأثیری ماندگار بر تاریخ جهان به جا گذارد.

به دنبال آن یک سلسله مانورهای دیپلماتیک و بحث های کلامی با نمایندگان چهار دین اصلی صورت گرفت - که تا اندازه ای تصویری آینه وار از بحث های پیش از گرویدن خزر به یهودیت است. در واقع، روایت "رویدادنامه روسی" از این مناظره های کلامی دائماً انسان را به یاد روایت‌های عبری و عربی در باره مناظرات "شاه بولان" می‌اندازد – تنها با نتیجه ای متفاوت.

این بار چهار نفر به عوض سه شرکت کننده در مناظره حضور داشتند - زیرا این بار شکاف بین کلیساهای یونانی و لاتین در قرن دهم میلادی یک واقعیت مسجل بود (اگرچه تنها در قرن یازدهم میلادی رسمی شد).

روایت " رویدادنامه روسی" از تغییر دین "ولادیمیر" ابتدا به پیروزی وی در برابر بلغارهای ولگا و به دنبال آن یک پیمان دوستی اشاره می کند. بلغارها اعلام کردند: " تا صلح بین ما، تا زمانی که سنگ شناور شود و کاه در آب فرو رود، حاکم باشد". "ولادیمیر" به "کی یف" بازگشت و بلغارها یک هیئت مذهبی مسلمان را برای تغییر دین نزد او فرستادند. آنها نعمت های بهشتی را برای او توصیف کردند که در آن به هر مرد هفتاد زن زیبا داده می شود. ولادیمیر با چهره ای" تایید آمیز" به آنها گوش داد، اما هنگامی که نوبت به پرهیز از خوردن

۱- Berestovo ۲- libertine

گوشت خوک و شراب رسید، خط و نشان کشید و گفت: "نوشیدن شراب، لذت "روس ها" است. ما بدون این لذت نمی توانیم زندگی کنیم".

سپس یک هیئت آلمانی متشکل از کاتولیک های رومی، پیروان آیین لاتین، آمدند. آنها هنگامی که از روزه گرفتن مطابق توان هر فرد، به عنوان یکی از نیازهای تکالیف مذهبشان، سخن گفتند، وضعیت بهتری از هیئت مسلمان نداشتند. "... سپس ولادیمیر به آنها گفت: "از اینجا بروید. پدران ما چنین اصولی را نمی پذیرفتند".

سومین هیئت از یهودیان خزر بودند. آنها بدترین وضعیت را پیدا کردند. "ولادیمیر" از آنها پرسید که چرا دیگر بر اورشلیم حکومت نمی کنند؟ آنها پاسخ دادند: "خداوند بر اجداد ما خشمگین شد و ما را به خاطر گناهانمان در میان غیریهودیان پراکنده کرد." شاهزاده سپس پرسید: "چگونه مي توانید امیدوار باشید که به دیگران بیاموزید در حالي که خود به دست خدا رانده و پراکنده هستید؟ آیا توقع دارید که ما هم این سرنوشت را بپذیریم؟"

چهارمین و آخرین مبلغ، عالمی است که توسط یونانیان بیزانس فرستاده شده است. او با حمله به مسلمانان آغاز می‌کند، کسانی که "نفرین شده ترین از همه انسان‌ها هستند، مانند "سودوم و گوموراً"[۱]، که خداوند سنگ‌های سوزان را بر آن‌ها فرو ریخت و آن‌ها را دفن کرد و زیر آب فرو برد...". زیرا آنها آب مدفوع خود را می گیرند و در دهان خود می ریزند و ریش خود را به یاد "محمد" با آن مسح می کنند.... "ولادیمیر" با شنیدن این اظهارات، آب دهان بر زمین انداخت و گفت: "این کاری بسیار زشت است."

عالم بیزانسی سپس یهودیان را متهم می کند که خدا را به صلیب کشیده اند و کاتولیک های رومی را - با عبارتی بسیار ملایم تر - به "تغییر مناسک دینی" متهم می کند. پس از این مقدمات، او به شرح طولانی عهد عتیق و جدید می پردازد، که با خلقت جهان شروع می شود. با این حال، در پایان، "ولادیمیر" تنها نیمه متقاعد به نظر می رسد، زیرا وقتی تحت فشار قرار می گیرد که غسل تعمید

۱- Sodam & Gomorrah

کند، پاسخ می دهد: "اندکی دیگر صبر خواهم کرد". او سپس نمایندگان خود را می فرستد: "ده مرد خوب و خردمند" به تمامی کشورها تا مناسک مذهبی آنها را نظاره کنند. در زمان معین، این هیئت تحقیق به او گزارش می‌دهد که مراسم بیزانسی ها "عادلانه‌تر از مراسم ملت های دیگر است و ما نمی‌توانستیم بگوییم که در بهشت هستیم یا روی زمین".

اما "ولادیمیر" هنوز مردد است، و "رویداد روسی" با بی‌توجهی ادامه می‌دهد: "پس از گذشت یک سال، در سال ۹۸۸ میلادی، "ولادیمیر" با یک نیروی مسلح علیه "کرسون"، یک شهر یونانی حمله می کند...." (به یاد داریم که کنترل این بندر مهم کریمه برای مدت طولانی بین بیزانس و خزرها مورد مناقشه بود) "کرسونی" های شجاع حاضر به تسلیم نشدند. سربازان "ولادیمیر" استحکاماتی خاکی رو به سمت دیوارهای شهر ساختند، اما "کرسونی" ها " تونلی زیر دیوار شهر حفر کردند، خاک انباشته را دزدیدند و به داخل شهر بردند و در آنجا انباشتند". سپس فردی خائن پیامی را با تیر و کمان به اردوگاه "روس ها" فرستاد: " پشت سر شما چشمه هایی به سمت مشرق وجود دارند که آب آن ها در لوله ها جاری است. آنجا را بشکافید و آب را قطع کنید." وقتی "ولادیمیر" این اطلاعات را دریافت کرد، چشمان خود را به آسمان بلند کرد و عهد کرد که اگر این امید محقق شود، غسل تعمید خواهد یافت.

او موفق شد آب شهر را قطع کند و "کرسون" تسلیم شد. پس از آن "ولادیمیر"، ظاهراً عهد خود را فراموش کرده بود، " پیام‌هایی برای امپراتور "باسیل" و "کنستانتین" (حکام مشترک آن زمان) فرستاد و گفت: "اینک، من شهر باشکوه شما را تصرف کردم. من شنیده ام که شما یک خواهر مجرد دارید. تا زمانی که او را به همسری من نسپارید، من با شهر شما همان رفتار را خواهم کرد که با "کرسون" کرده ام".

امپراتورها پاسخ دادند: "اگر غسل تعمید کنی، او را به همسری خواهی داشت، سلطنت الهی را به ارث خواهی برد و هم ایمان ما نیز خواهی بود."

و این چنین شد. "ولادیمیر" سرانجام غسل تعمید را پذیرفت و با شاهزاده بیزانس "آنا" ازدواج کرد. چند سال بعد مسیحیت یونانی به دین رسمی، نه تنها برای حاکمان بلکه برای همه مردم روسیه تبدیل شد و از سال ۱۰۳۷ میلادی به بعد کلیسای روسیه توسط اسقف قسطنطنیه اداره می شد.

۵

این یک پیروزی مهم دیپلماسی بیزانس بود. "ورنادسکی" آن را "یکی از آن چرخش‌های ناگهانی می‌داند که مطالعه تاریخ را بسیار جذاب می‌کند... و جالب است که در مورد سیر احتمالی تاریخ، اگر شاهزادگان روسی... هر یک از این ادیان دیگر (یهودیت یا اسلام) را به جای مسیحیت می پذیرفتند... پذیرش یکی از دو دین دیگر لزوماً مسیر تحول فرهنگی و سیاسی آینده روسیه را تعیین می کرد. پذیرش اسلام، روسیه را به مدار فرهنگ عربی – یعنی فرهنگ آسیایی – مصری می کشاند. پذیرش مسیحیت رومی از سوی آلمانی تبار ها، روسیه را به کشوری با فرهنگ لاتین یا اروپایی تبدیل می کرد. پذیرش یهودیت یا مسیحیت ارتدکس استقلال فرهنگی از اروپا و آسیا را برای روسیه تضمین کرد."

اما "روس ها" بیش از استقلال به متحد نیاز داشتند و امپراتوری روم شرقی، هر چند بسیار فاسد، اما از نظر قدرت، فرهنگ و تجارت، از امپراتوری در حال فروپاشی خزرها متحدی مطلوب تر بود. اما نباید نقش سیاستمدارانه بیزانس در اجرای سیاستی که بیش از یک قرن برای آن کار کرده بود را دست کم گرفت. روایت ساده لوحانه "رویدادنامه روسی" از تعلل های "ولادیمیر"، هیچ چشم اندازی از مانورهای دیپلماتیک و چانه زنی های سختی که باید پیش از پذیرش غسل تعمید انجام می شد - و در واقع، قیمومیت بیزانس برای خود و مردمش - به ما ارائه نمی کند. بدیهی است که "کرسون" بخشی از این معامله بود، و همین طور ازدواج سلطنتی با پرنسس "آنا". اما مهمترین بخش معامله پایان بخشیدن به اتحاد بیزانس-خزر علیه "روس ها" و جایگزینی آن با اتحاد بیزانس-روس علیه خزرها بود. چند سال بعد، در سال ۱۰۱۶ میلادی، یک ارتش مشترک بیزانس و روسیه به خزریه حمله کرد، حاکم آن را شکست داد، و "کشور را تحت سلطه خود درآورد" (به فصل چهارم قسمت ۸ در زیر نگاه کنید).

با این حال، همان طور که دیدیم، در زمان "کنستانتین پورفیروژنیتوس" ، پنجاه سال پیش از تغییر دین "ولادیمیر"، سردی نسبت به خزرها آغاز شده بود. ما نظر "کنستانتین" را در مورد این که " جنگ با خزریه چگونه و توسط چه کسی باید انجام شود" به یاد داریم. قسمتی که پیشتر در فصل دوم ، قسمت۷ نقل شد، چنین ادامه می یابد:

" اگر حاکم "آلانیا" صلح با خزرها را حفظ نکند ولی ارزش بیشتری برای دوستی امپراتور روم قایل باشد، هرگاه خزرها دوستی و صلح با امپراتور را حفظ نکنند، "آلان" می تواند به آنها آسیب بزرگی برساند. او می‌تواند در مسیرآنها به سمت "سارکل" و "منطقه‌های نه‌گانه" و "کرسون" کمین کرده و به آنها حمله کند... بلغارستان سیاه (بلغارهای ولگا) نیز در موقعیتی است که می‌تواند با خزرها بجنگد."

"توین بی" پس از نقل این قسمت، نظر نسبتاً قابل درک تر زیر را بیان می کند:

" اگر این قسمت از کتاب راهنمای "کنستانتین پورفیروژنیتوس" برای اداره سیاست خارجی دولت امپراتوری روم شرقی به دست "خاقان" خزر و وزیرانش می افتاد، خشمگین می شدند. کتاب به این نکته اشاره می‌کرد که خزریه امروزی یکی از آرام ترین کشورهای جهان است و حتی اگر در دوران اولیه بیشتر جنگ‌جو بودند، هرگز خشم آنها بر علیه امپراتوری روم شرقی معطوف نبود. این دو قدرت در واقع هرگز با یکدیگر در جنگ نبودند، در حالی که از سوی دیگر، خزریه بارها با دشمنان امپراتوری روم شرقی جنگید که به سود امپراتوری هم بود. در واقع، امپراتوری ممکن است مدیون خزرها بوده باشد که از حملات پی در پی "خسرو پرویز دوم"، امپراتورساسانی ایران، و اعراب مسلمان جان سالم به در برده است.... و پس از آن، فشار یورش های پی در پی امپراتوری اعراب با قدرت مقاومت تهاجمی - دفاعی خزرها در برابر پیشروی اعراب به سمت قفقاز کاهش می یافت. دوستی خزریه و امپراتوری در دو ازدواج و اتحاد میان خاندان های امپراتوری های آنها مهر و موم شده بود. پس زمانی که "کنستانتین" با

تحریک همسایگانش برای یافتن راه‌هایی برای آزار رساندن به خزریه بود، چه در سر داشت؟"

در پاسخ به پرسش متفکرانه "توین بی" باید گفت بدیهی است که بیزانسی ها از "واقع گرایی سیاسی"[1] الهام گرفته اند - و همانطور که قبلاً گفته شد، دوران آنها دورانی عاطفی نبود. و عصر ما نیز چنین نیست.

٦

با این وجود، معلوم شد که سیاستی کوته بینانه بود. باری دیگر به نقل از "بوری":

" اولین اصل سیاست پادشاهی در این بخش از جهان حفظ صلح با خزرها بود. این امر برآیند مستقیم موقعیت جغرافیایی امپراتوری خزر بود که بین "دنیپر" و قفقاز قرار داشت. از قرن هفتم میلادی که "هراکلیوس" از خزرها علیه ایران کمک خواست تا قرن دهم میلادی که در آن قدرت "ایتیل" کاهش یافت، این سیاست همیشگی امپراتوری ها بود. به سود امپراتوری بود که "خاقان" کنترل مؤثری بر همسایگان بربر خود اعمال کند."

این "کنترل مؤثر" اکنون از "خاقان" خزر به "خاقان" روس، "شاهزاده کی یف" منتقل می شد. اما کارآیی نداشت. خزرها قبیله ای ترک از استپ ها بودند که توانسته بودند با موج متجاوزان ترک و عرب مقابله کنند. آنها مقاومت کردند و بلغارها، "بورتاها"، "پچنگ" ها، "غوز"ها و غیره را تحت سلطه خود درآورده بودند. "روسها" و اتباع "اسلاو" آن‌ها با جنگجویان کوچ‌نشین استپ‌ها، استراتژی متحرک و تاکتیک‌های چریکی آن‌ها، هم آورد نبودند. در نتیجه فشار مداوم عشایری، مراکز قدرت روسیه به تدریج از استپ‌های جنوبی به شمال جنگلی، به امیر نشین های "گالیسیا"[2]، "نووگورود" و "مسکو"، منتقل شدند. بیزانسی ها محاسبه کرده بودند که "کی یف" نقش "ایتیل" را به عنوان نگهبان اروپای شرقی و مرکز تجارت آن به عهده می گیرد. در عوض، "کی یف" به سرعت رو به افول گذارد. این پایان فصل اول تاریخ روسیه بود که دوره ای از هرج و مرج

۱- Real Politique ۲- Galiczia

همراه با دوازده شاهزاده نشین مستقل، که جنگ هایی بی پایان علیه یکدیگر به راه انداختند، را در پی داشت.

این دوران، خلأ قدرتی را ایجاد کرد که موج جدیدی از عشایر فاتح را به سوی آن سرازیر کرد - یا بهتر است بگوییم شاخه جدیدی از دوستان قدیمی ما،"غوزها" را، که "ابن فضلان" آنها را حتی از سایر قبایل بربری که مجبور به بازدید از آنها بود منفورتر می یافت. این "دشمنان بت پرست و بی خدا" را، آنطور که "رویدادنامه روسی" آنها را توصیف می کند، و آنها را "پولووستی"[۱] می خواندند، (و بیزانسی ها "کومان"[۲]، مجارستانی ها "کون"[۳]، و هموطنان ترک "کیپچاک"). آنها از اواخر قرن یازدهم تا قرن سیزدهم میلادی بر استپ ها تا مجارستان فرمانروایی کردند (هنگامی که آنها نیز به نوبه خود با یورش مغول ها از بین رفتند). آنها چندین جنگ هم برعلیه بیزانسی ها انجام دادند. شاخه دیگری از "غوزها"، "سلجوقیان" (نام سلسله حاکم آنها) یک ارتش عظیم بیزانسی را در نبرد تاریخی "مانزیکرت"[۴] (۱۰۷۱ میلادی) منهدم کردند و امپراتور "رومانوس چهارم دیوژنه"[۵] را به اسارت گرفتند. از آن پس، بیزانسی‌ها نتوانستند از تسلط ترک‌ها بر اکثر استان‌های آسیای صغیر - ترکیه کنونی - که قبلاً مرکز امپراتوری روم شرقی بود جلوگیری کنند.

تنها می توان حدس زد که اگر بیزانس سیاست سنتی خود را که در طول سه قرن پیش از آن دنبال می شد، مبنی بر تکیه بر دژ خزر در برابر مهاجمان مسلمان، ترک و وایکینگ، کنار نمی گذاشت، آیا تاریخ مسیری متفاوت را طی می کرد یا خیر. به هر حال، معلوم شد که "واقع گرایی سیاسی" امپراتوری چندان هم واقع بینانه نبود.

۷

طی دو قرن حکومت "کومان" و به دنبال آن حمله مغول، استپ های شرقی بار دیگر در "عصر تاریکی"[۶] فرو رفتند و تاریخ متاخر خزرها حتی در هاله ای

۱- Polovsti ۲- Kuman ۳- Kun ٤- Manzikert ٥-Roman II Diogens
٦- Dark Ages

عمیق تر از مبدأ آنها پوشیده شده است.

استناد به دولت خزر در آخرین دوره انحطاط آن عمدتاً در منابع اسلامی یافت می شود. اما همانطور که خواهیم دید، آنها آن چنان مبهم هستند که تقریباً هر نام، تاریخ و نشانه جغرافیایی قابل تفسیر است. مورخانی که تشنه حقیقت هستند، چیزی جز چند استخوان رنگ پریده نخواهند یافت تا مانند سگ های خونخوار گرسنه به این امید که شاید لقمه ای پنهان در آنها بیابند آنها را بجوند.

با توجه به آنچه پیشتر گفته شد، به نظر می رسد که رویداد تعیین کننده ای که باعث کاهش قدرت خزر شد، نه پیروزی "سویاتوسلاو"، بلکه تغییر دین "ولادیمیر" بود. در واقع آن پیروزی که مورخان قرن نوزدهم میلادی معمولاً آن را با پایان دولت خزر برابر می‌دانستند، چه اندازه مهم بود؟ به یاد داریم که "رویدادنامه روسی" تنها به تخریب قلعه "سارکل" اشاره می کند، اما نه به تخریب پایتخت، شهر"ایتیل". اما از منابع عربی متعددی می دانیم که "ایتیل" واقعاً غارت و ویران شده است، با این همه روس ها اصرار زیادی دارند که این امر نادیده گرفته شود. اما اینکه چه زمانی و توسط چه کسی ویران شد به هیچ وجه مشخص نیست. "ابن حوکل"، منبع اصلی، می‌گوید این کار توسط روس ها انجام شد که "خزران، سمندر و ایتیل را کاملاً ویران کردند" – او ظاهراً معتقد بود که خزران و ایتیل شهرهای متفاوتی هستند، در حالی که می‌دانیم که آنها یک شهر دوقلو بودند. و تاریخ نگاری او از این رویداد با تاریخ نگاری روسی درباره سقوط "سارکل" متفاوت است - که "ابن حوکل" هیچ اشاره ای به آن نمی کند، همانطور که "رویدادنامه روسی" اشاره ای به تخریب "ایتیل" نکرده است. بر این اساس، "مارکوارت"[1] بر این نظر است که "ایتیل" نه توسط "سویاتوسلاو" روسی، که فقط تا "سارکل" پیش رفته بود، بلکه توسط موج تازه ای از "وایکینگ ها" ویران شد. برای اینکه موضوع را کمی پیچیده تر کنیم، دومین منبع عرب، "ابن مسکویه"[2]، می گوید که آنها جماعتی از ترکان بودند که در سال بسیار مهم ۹٦٥ میلادی بر خزریه فرود آمدند. همانطور که "بارتولد" می گفت، ممکن است

۱- Marquart ۲- Ibn- Miskawayh

منظور او از ترک همان "روس ها" بوده باشد. . اما شاید می‌توانست گروهی غارتگر از "پچنگ‌ها" نیز باشد. به نظر می رسد که ما هرگز نخواهیم فهمید چه کسی "ایتیل" را نابود کرده است.

و اینکه تا چه اندازه تخریب شد؟ منبع اصلی، "ابن حوکل"، ابتدا از "ویرانی مطلق" "ایتیل" صحبت می‌کند، اما سپس چند سال بعد می‌نویسد که "خزران" همچنان مرکزی است که تجارت روس ها به دورآن جمع می‌شود". بنابراین عبارت "ویرانی مطلق" ممکن است اغراق آمیز باشد. این امر محتمل تر است زیرا او از "ویرانی مطلق" شهر بلغار، پایتخت بلغارهای ولگا هم سخن می گوید. با این حال، آسیبی که روس ها در بلغار ایجاد کردند، نمی توانست چندان مهم باشد، زیرا ما سکه هایی داریم که در سال های ۷-۹۷۶ میلادی در آنجا ضرب شدند – یعنی تنها حدود ده سال پس از حمله "سویاتوسلاو". و در قرن سیزدهم میلادی بلغار هنوز یک شهر مهم بود. آنطور که "دانلوپ" می گوید:

" منبع نهایی تمامی اظهارات مبنی بر اینکه روس ها خزریه را در قرن دهم میلادی نابود کردند، بدون شک "ابن حوکل" است... اما "ابن حوکل" از ویرانی بلغار در ولگای میانی هم سخن می گوید. کاملاً مسلم است که در زمان حمله مغول در قرن سیزدهم میلادی، بلغار هنوز یک جامعه شکوفا بود. آیا خرابی خزریه هم موقتی بود؟"

بدیهی است که چنین بود. "خزران-ایتیل" و دیگر شهرهای خزرها بیشتر از چادرها، خانه های چوبی و خانه های دایره ای ساخته شده از گل بود که به آسانی ویران می شد و به راحتی بازسازی می شد. تنها ساختمان های سلطنتی و عمومی از آجر بودند.

با این حال، آسیب وارد شده باید جدی بوده باشد، زیرا چندین وقایع نگار عرب از مهاجرت موقت جمعیت آن به سواحل یا جزایر دریای خزر صحبت می کنند. از اینرو، "ابن حوکل" می گوید خزرهای "ایتیل" از ترس روس ها به یکی از جزایر "ساحل نفتا" (باکو) گریختند، اما بعداً با کمک شاه مسلمان شیروان به

"ایتیل" و "خزران" بازگشتند. این امر محتمل به نظر می رسد، زیرا مردم شیروان هیچ عشقی به روس هایی که قبلاً سواحل آنها را غارت کرده بودند نداشتند. دیگر وقایع نگاران عرب، "ابن مسکویه" و "مقدسی" (که دیرتر از "ابن حوکل" است) نیز از خروج خزرها و بازگشت آنها با کمک مسلمانان صحبت می کنند. به گفته "ابن مسکویه" به جبران این کمک "همگان، به استثنای پادشاه، اسلام را پذیرفتند". "مقدسی"، روایت متفاوتی دارد که اشاره ای به حمله روسها نمی کند. می گوید که ساکنان شهر خزر به دریا رفتند و مسلمان شدند. میزان اعتبار سخن او را با این واقعیت می توان سنجید که او فاصله شهر بلغار به دریای خزر را نسبت به "ایتیل" به دریای خزر نزدیک‌تر توصیف می‌کند، مثل این که بگوییم شهر "گلاسکو" در جنوب شهر لندن واقع شده است.

علیرغم ماهیت مغشوش و مغرضانه این گزارش ها، که بسیار بدیهی به نظر می رسند، احتمالاً حقایقی در آنها وجود دارد. شوک روانی تهاجم، فرار به دریا، و لزوم خرید کمک مسلمانان، ممکن است منجر به معامله‌ای شده باشد که به جامعه مسلمانان خزریه در امور مملکتی سهم بیشتری داده است. ما معامله ای مشابه با "مروان" را دو قرن پیش از آن به یاد داریم (فصل اول، قسمت ۷) که در آن خود "خاقان" شرکت داشت، اما اثری از خود در تاریخ خزر باقی نگذاشت.

بر اساس یک منبع دیگر عربی – "بیرونی"، متوفی در سال ۱۰۴۸ میلادی – "ایتیل" در زمان او "ویرانه" بود - یا بهتر است بگوییم یک بار دیگر ویران شده بود، اما دوباره بازسازی شد، اما از این پس به نام "ساکسین"[1] خوانده شد. در "رویدادنامه روسی" این شهر به طور مکرر تا قرن دوازدهم میلادی به عنوان "شهری بزرگ در ولگا، که هیچ شهر دیگری در ترکستان به پای آن نمی رسد" توصیف می شود، که در نهایت، به گفته یک منبع، قربانی سیل شد. یک قرن بعد، حاکم مغولی، "باتو"[2]، پایتخت خود را در آن محل بنا کرد.

در جمع بندی آنچه که "رویدادنامه روسی" و منابع عربی در مورد فاجعه سال ۹۶۵ میلادی به ما می گویند، می توان گفت که "ایتیل" توسط روس ها یا برخی مهاجمان دیگر به میزان نامعلومی ویران شد، اما بیش از یک بار هم بازسازی

۱- Saksin ۲- Batu

شد. و دیگر اینکه دولت خزر به دنبال این مصیبت به طرز قابل توجهی ضعیف شد. اما نمی‌توان شک داشت که در داخل مرزهای سرزمین کوچک‌شده‌اش حداقل تا دویست سال دیگر، یعنی تا اواسط قرن دوازدهم میلادی، و شاید هم - هرچند با تردید بیشتر - تا اواسط قرن سیزدهم میلادی بر جا ماند.

۸

به نظر می رسد که اولین اشاره غیر عرب از خزریه پس از سال مرگبار ۹٦٥ میلادی در گزارش سفر "ابراهیم بن یعقوب"، سفیر اسپانیایی-یهودی نزد "اوتو"[۱] ی کبیر، که احتمالاً در سال ۹۷۳ پس از میلاد نگاشته شده است، خزرها را همچنان در حال شکوفایی توصیف می کند. پس از آن، به ترتیب زمانی، روایتی در "رویدادنامه روسی" درباره یهودیان خزریه هست که در سال ۹۸٦ میلادی، در تلاش ناموفق خود برای تغییر دین "ولادیمیر" به "کی یف" رسیدند.

با ورود به قرن یازدهم میلادی، درباره اولین لشکرکشی مشترک بیزانس و روسیه در سال ۱۰۱٦ میلادی علیه خزریه می خوانیم که آن کشور بار دیگر شکست خورد. این رویداد توسط یک منبع نسبتاً قابل اعتماد، "سدرنوس"[۲]، وقایع نگار بیزانسی قرن دوازدهم میلادی، گزارش شده است. ظاهراً لشکر قابل توجهی مورد نیاز بود، زیرا "سدرنوس" از ناوگانی بیزانسی صحبت می کند که توسط ارتش روس ها پشتیبانی می شد. خزرها ظاهراً ویژگی های یک "جعبه شهر فرنگ"[۳] را داشتند که از اصلیت ترکی یا ایمان "موسوی"[٤] یا هر دو نشات می گرفت. "سدرنوس" همچنین می گوید که نام رهبر شکست خورده خزر "جورجیوس تزول"[٥] بود. "جورجیوس" یک نام مسیحی است. ما از گزارش های پیشین می دانیم که در ارتش "خاقان" مسیحیان و مسلمانان هم وجود داشتند.

اشاره بعدی به خزرها، مدخلی مختصر در "رویدادنامه روسی" برای سال ۱۰۲۳ میلادی است که مطابق آن (شاهزاده) " متیسلاو"[٦] با نیروهای خزر و "کاسوجیان"[۷] بر علیه برادرش (شاهزاده) "یاروسلاو"[۸] لشکرکشی کرد". حال

۱- Otto ۲ -Cederenus ۳- Jack in the Box ٤- Mosaic
٥- Georgius Tzul ٦ - Mtislav ۷- Kasogian ۸ - Yaroslav

"متیسلاو"، برای مدتی کوتاه، حاکم امیرنشین "تموتوراکان"، به مرکزیت شهر خزر "تاماتارخا"[1] ("تامان" کنونی) در ساحل شرقی شبه جزیره " کرچ"[2] واقع شده بود. همانطور که قبلاً گفته شد، این تنها قلمرو خزری بود که روس ها پس از پیروزی در سال ۹٦٥ میلادی اشغال کرده بودند. بنابراین، خزرها ی ارتش "متیسلاو" احتمالاً توسط شاهزاده روسی از میان مردم محلی فراهم شده بودند.

هفت سال بعد (۱۰۳۰ پس از میلاد) گزارش شده است که ارتش خزر یک نیروی متجاوز "کرد" را شکست داد و ۱۰۰۰۰ نفر از آنها را کشته و تجهیزات آنها را به غنیمت گرفته است. اگر می‌توانستیم این گزارش را به عنوان گزارشی واقعی‌تر بپذیریم، می‌توانست شاهدی مضاعف بر این امر باشد که خزرها هنوز بسیار زنده بودند و دست و پا می‌زدند. اما از یک منبع عربی قرن دوازدهم میلادی به نام "ابن الاثیر" آمده است که این گزارش چندان قابل اعتماد تلقی نمی شود.

در گاه شماری خود و اشتیاق و کنجکاوی برای یافتن شواهدی که ممکن است باقی مانده باشد، با روایتی در مورد یک قدیس ناشناخته مسیحی، "یوستراتیوس"[3] مواجه می شویم. در حوالی سال ۱۱۰۰ پس از میلاد، او ظاهراً در "کرسون"، در کریمه زندانی بود و توسط ارباب یهودی خود، که غذای "عید فصح"[4] را به زور به او می خوراند، مورد بدرفتاری قرار می گرفت. نباید اعتماد زیادی به صحت داستان داشت (گفته می شود که "سنت یوستراتیوس" پانزده روز بر روی صلیب زنده مانده است). نکته مهم این روایت این است که نفوذ قوی یهودیان در شهر را امری مسلم می‌داند - در شهر "کرسون"، از میان همه مکان‌ها، شهری که اساسا تحت حاکمیت مسیحیان بود که توسط "ولادیمیر" فتح شده بود، اما حدود سال ۹۹۰ پس از میلاد به بیزانس باز گردانده شده است.

آنها هنوز در "تموتوراکان" به همان اندازه قدرتمند بودند. برای سال ۱۰۷۹ میلادی در "رویدادنامه روسی" یک مطلب مبهم وجود دارد که: "خزرهای (تموتوراکان) "اولگ" را اسیر کرده و او را به "تزارگراد"[5] (قسطنطنیه) فرستادند." این تمام روایت است. بدیهی است که بیزانسی ها درگیر یکی از دسیسه

۱- Tamatarkha ۲- Kerch ۳- Eustratius ٤- Passover ٥- Tzargrad

های گوناگون خود بودند و یکی از شاهزادگان روسی را در برابر رقبای خود ترجیح می دادند. اما باز هم متوجه می‌شویم که اگر می‌توانستند یک شاهزاده روسی را بگیرند و تبعید کنند، خزرها می باید در این شهر روسی قدرت قابل توجهی داشته باشند. چهار سال بعد، "اولگ" با بیزانسی ها کنار آمد و اجازه یافت به "تموتوراکان"، جایی که "خزرهایی را که در مرگ برادرش شرکت داشتند و بر علیه خود او هم نقشه کشیده بودند، سلاخی کرد". برادر "اولگ"، "رومن"، در همان سالی که خزرها "اولگ" را دستگیر کردند، در واقع توسط "کیپچاک-کومان" ها کشته شده بود. آیا خزرها قتل برادرش توسط کومان ها را هم مهندسی کرده بودند، یا اینکه آنها قربانی بازی ماکیاولی بیزانسی ها در بازی با خزرها و روسها علیه یکدیگر شده بودند؟ به هر حال، ما به پایان قرن یازدهم میلادی نزدیک می شویم و آنها هنوز هم حضور پررنگی در صحنه دارند.

چند سال بعد، پیش از سال ۱۱۰۶میلادی، "رویدادنامه روسی" فراز مختصر دیگری دارد که بر اساس آن "پولووتسی"[۱] ها، یعنی "کومان"ها، به اطراف "زارتسک"[۲] (نام عربی "کی یف") حمله کردند و شاهزاده روسی نیرویی را به فرماندهی سه ژنرال، "یان"[۴] ، "پوتیاتا"[۵] و "ایوان خزر"[۶] برای تعقیب آنها فرستاد. این آخرین اشاره به خزرها در "رویدادنامه روسی" است که ده سال دیرتر در سال ۱۱۱۶ پایان می یابد.

اما در نیمه دوم قرن دوازدهم پس از میلاد، دو شاعر پارسی، "خاقانی" (حدود ۱۱۰۶ تا ۱۱۹۰ میلادی) و "نظامی" بهتر شناخته شده (حدود ۱۱۴۱ تا ۱۲۰۳ میلادی) ، در حماسه‌های خود از حمله مشترک خزر و روس به شیروان در زمان حیات خود یاد می‌کنند. اگرچه آنها در سرودن شعر اندکی زیاده‌روی می‌کردند، اما سزاوار آن هستند که جدی گرفته شوند، زیرا بیشتر عمر خود را به عنوان کارمند دولتی در قفقاز گذرانده‌اند و شناخت نزدیکی از قبایل قفقاز داشتند. خاقانی از "درونت"[۷] خزرها صحبت می‌کند – "دربند" به عنوان محل معلق یا "گردان" بین قفقاز و دریای سیاه، که خزرها از طریق آن در روزهای خوب قدیم در قرن هفتم میلادی به گرجستان حمله می‌کردند، پیش از آن که روش

۱- Polovtsi ۲- Zaretsk ۳- Yan ٤- Putyata ٥ - Ivan the Khazar
٦- Dervent

آرام تری را در زندگی پیش بگیرند، صحبت می‌کند. آیا آنها در پایان عمر خود به عادات نابسامان عشایری-جنگجویی دوران جوانی خود بازگشتند؟

پس - یا احتمالاً پیش – از این شهادت شاعران فارسی، اظهارات وسوسه‌انگیز کوتاه و بداخلاقانه آن مسافر مشهور یهودی، "خاخام پتاچیا" از "رگنسبورگ"[۱] را داریم که قبلاً در فصل دوم بخش ۸ نقل شد. به یاد داریم که او از فقدان آموزش تلموذی در میان یهودیان خزر در منطقه کریمه به قدری مات و مبهوت شده بود که هنگام عبور از خزریه فقط "ناله زنان و پارس سگ ها" را شنید. آیا این صرفاً یک اغراق برای ابراز نارضایتی او بود یا اینکه او از منطقه ای عبور کرده بود که توسط حمله اخیر "کومان" ها ویران شده بود؟ تاریخ این گزارش میان سال های ۱۱۷۰ و ۱۱۸۵ میلادی است. قرن دوازدهم میلادی به پایان خود نزدیک می شد و "کومان ها" اکنون فرمانروای تمامی سرزمین ها در استپ ها بودند.

با ورود به قرن سیزدهم میلادی، تیرگی سنگین تر می شود و حتی منابع ناچیز ما نیز خشک می شوند. اما حداقل یک مرجع وجود دارد که از شاهدی عالی آمده است. این آخرین اشاره به خزرها به عنوان یک ملت است و تاریخ آن بین سال های ۱۲٤٥ تا ۱۲٤۷ پس از میلاد است. در آن زمان، مغول‌ها "کومان‌ها" را از "اوراسیا" بیرون رانده بودند و بزرگ‌ترین امپراتوری عشایری که جهان تا آن زمان دیده بود، از مجارستان تا چین، را ایجاد کرده بودند.

در سال ۱۲٤٥ میلادی، "پاپ اینوسنت چهارم"[۲] هیئتی را به حضور "باتو خان"[۳] ، نوه جنگیز خان، حاکم بخش غربی امپراتوری مغول، فرستاد تا امکان تفاهم با این قدرت جدید جهانی را بررسی کند - و همچنین بدون شک اطلاعاتی در مورد قدرت نظامی آنها به دست آورند. رئیس این هیئت، کشیش شصت ساله، "جوآنس دی پلانو کارپینی"[٤]، بود. او یک سیاح با تجربه و دیپلمات کلیسا بود که مناصب بالایی نیز داشت. مأموریت او در روز "عید پاک"[٥] در سال ۱۲٤٥ میلادی از

۱- Regesnburg ۲-Innocent IV ۳- Batu Khan
٤- Joannes de Plano Carpini ٥- Easter

شهر "کلن"[۱] آغاز شد، آلمان را طی کرد، از "دنیپر" و "دون" گذشت و یک سال بعد به پایتخت "باتو خان" و گروه ترکان طلایی او در مصب ولگا رسید: شهر "سارای باتو"[۲]، با نام مستعار "ساکسین"، و نام مستعار "ایتیل".

"کارپینی" پس از بازگشت به غرب، رویدادنامه نامه مشهور خود را به نام " تاریخ مغول ها"[۳] نوشت با انبوهی از داده‌های تاریخی، قوم‌نگاری و نظامی، همراه با فهرستی از مردم ساکن در مناطقی که او از آنها بازدید کرده بود. او در این فهرست، با برشمردن مردم شمال قفقاز، همراه با "آلان‌ها" و "چیرکاس"ها، و از خزرهای پیرو دین یهود، نام می‌برد. همانطور که قبلاً گفته شد، این آخرین اشاره شناخته شده به خزرها پیش از انهدام آنها است.

اما مدت زیادی طول کشید تا خاطره آنها از بین برود. بازرگانان "جنووایی"[٤] و "ونیزی"[٥] مدام از کریمه به عنوان "خزاریه" یاد می کردند و این نام در اسناد ایتالیایی تا اواخر قرن شانزدهم میلادی وجود دارد. با این حال، در آن زمان، این صرفاً یک نامگذاری جغرافیایی بود با یادآوری از ملتی که از میان رفت.

۹

با این حال، حتی پس از شکسته شدن قدرت سیاسی خزرها، آنها آثاری از نفوذ خزر-یهودی خود را در مکان‌هایی دور از انتظار و بر افراد مختلف به جای گذاردند.

از آن جمله سلجوقیان بودند که شاید بتوان آنها را بنیانگذار واقعی ترکیه مسلمان دانست. در اواخر قرن دهم میلادی، این شاخه از "غوزها" به سمت جنوب و در مجاورت بخارا حرکت کردند، همان منطقه ای که بعداً از آنجا به آسیای صغیر و امپراتوری بیزانس حمله کردند و به مستعمره گرفتند. آنها به طور مستقیمً وارد داستان ما نمی‌شوند، اما از آنجا که به نظر می رسد که سلسله بزرگ سلجوقیان ارتباط نزدیکی با خزرها داشته‌اند، در پشت صحنه داستان ما نقش بازی می کنند.

۱- Cologne ۲- Sarai Batu ۳- Historica Mongolorum
٤- Genovese ٥- Venitian

این ارتباط توسط "بار هبرائوس"[۱] (۱۲۲٦تا پس از میلاد۱۲۸٦)، یکی از بزرگترین نویسندگان و دانشمندان "سریانی" گزارش شده است، که همانطور که از نامش پیداست، اصالتاً یهودی بود، اما به مسیحیت گروید و در بیست سالگی به مقام اسقفی برگزیده شد.

"بارهبرائوس" نقل می کند که پدر سلجوقیان، "توکاک"[۲]، فرمانده ارتش "خاقان" خزر بود و پس از مرگ "خاقان"، خود او، بنیانگذار سلسله سلجوقیان، در دربار "خاقان" بار آورده شد. او جوانی پرشور بود و "خاقان" او را آزاد کرد اما مورد اعتراض "خاتون"[۳] - ملکه – واقع شد. در نتیجه " توکاک" سلجوقی مجبور به ترک آنجا شد و یا از دربار منع شد.

منبع معاصری دیگر، کتاب "تاریخ حلب"[٤]، نوشته "ابن الآدم"[٥]، نیز از پدر سلجوقیان به عنوان "یکی از سرشناسان ترکان خزر" یاد می کند؛ در حالی که منبعی سوم، "ابن حسول"[٦]، گزارش می دهد که "توکاک"سلجوقی "پادشاه خزرها را با شمشیر و گرزی که در دست داشت مورد ضرب و شتم قرار داد...." هم چنین در سفرنامه "ابن فضلان" رفتار بسیار مبهم "غوزها" را نسبت به خزری ها به حاطر می آوریم.

بنابراین به نظر می رسد که ابتدا رابطه ای نزدیک میان خزرها و بنیانگذاران سلسله سلجوقیان وجود داشته است و سپس گسستی در آن ایجاد شد. این گسست احتمالاً به دلیل گرویدن سلجوقیان به دین اسلام بود (در حالی که سایر قبایل "غوز"، مانند "کومان ها"، بت پرست باقی ماندند). با این وجود، نفوذ خزر-یهودی حتی برای مدتی پس از وقفه غالب بود. از میان چهار پسر سلجوقی، بر یکی نامی منحصراً یهودی، "اسرائیل" نهاده شد. و یک نوه او به نام "داود" بود. "دانلوپ"، که معمولاً نویسنده ای بسیار محتاط است، اظهار می کند:

" با توجه به آنچه قبلاً گفته شد، نظر من این است که این نام ها به دلیل نفوذ مذهبی خزرهای حاکم در میان خانواده های برجسته "غوزها" است. عبادتگاه "غوزها" که "قزوینی" به آن اشاره کرده، احتمالاً

۱- Bar Hebraeus ۱- Tukak ۲ - Katoun ۳- Ibn-al-Adam ٤- History of Aleppo ٤- Ibn Hassul

کنیسه بوده است."

در اینجا می‌توانیم اضافه کنیم که - به گفته "آرتامونوف" - نام‌های یهودی، به‌ویژه در میان آن شاخه دیگر "غوز"، یعنی "کومان‌ها"، نیز وجود داشته است. پسران "کوبیاک"[۱] شاهزاده "کومان"، " اسحاق" و "دانیل" نام داشتند.

۱۰

هنگامی که منابع مورخان کم می آورند، افسانه ها و فولکلورها نکات مفیدی ارائه می دهند.

" رویدادنامه اصلی روسی" توسط راهبان گردآوری شد، و از تفکرات مذهبی و داستان سفرهای طولانی در کتاب مقدس اشباع شده است. اما به موازات نوشته‌های کلیسایی که بر آن استوار است، توانست برای دوره "کی یف" ادبیاتی سکولار تولید کند – به اصطلاح نوعی اشعار حماسه‌ای قهرمانانه یا ترانه‌های عامیانه، که عمدتاً مربوط به اعمال جنگجویان بزرگ و شاهزادگان نیمه افسانه‌ای بود. "داستان میزبان ایگور"، که پیش از این ذکر شد، درباره شکست آن رهبر به دست "کومان ها"، از شناخته شده ترین آنهاست." اشعار حماسی قهرملنان" ("بیلینا"[۲]) توسط سنت شفاهی منتقل شده و - به گفته "ورنادسکی" "هنوز در اوایل قرن بیستم توسط دهقانان روستاهای دورافتاده شمال روسیه خوانده می شد."

این حماسه‌ها، برخلاف "رویدادنامه روسی"، نامی از خزرها یا کشورشان نمی‌آورند. در عوض از"کشور یهودیان" و از ساکنان آن به عنوان "قهرمانان یهودی" صحبت می کنند که بر استپ ها حکومت می کردند و با ارتش شاهزادگان روسی می جنگیدند. حماسه ها به ما می گویند که یکی از این قهرمانان یهودی فرد غول پیکری بود که از "کشور یهودیان" به استپ های "تتسار"[۳] در دامنه کوه "سوروچین"[٤] آمد و تنها شجاعت یکی از فرماندهان "ولادیمیر"، به نام "ایلیا مورومتز"[٥]، ارتش ولادیمیر را از دست یهودیان نجات داد". روایت های مختلفی

۱- Kobiak ۲-Bylina ۳- Tsetsar ٤- Sorochin ٥- Ilya Murometz

از این داستان وجود دارد و جستجو برای یافتن محل اختفای "تتسار" و کوه "سوروچین"، داستان سرگرم کننده دیگری در اختیار مورخان قرار داد. اما، همانطور که "پولیاک" اشاره کرده است، "نکته ای که باید در نظر داشت این است که از نظر مردم روسیه، خزریه در دوره پایانی عمر خود در همسایگی آنها صرفاً "دولت یهودی" و ارتش آن ارتش یهودیان بود. این دیدگاه عمومی مردم روسیه به طور قابل توجهی با تمایل وقایع نگاران عرب برای تأکید بر اهمیت مزدوران مسلمان در نیروهای خزر و تعداد مساجد در "ایتیل" (و نیز با فراموش کردن شمارش کنیسه ها در آن شهر) متفاوت است.

افسانه هایی که در میان یهودیان غربی در قرون وسطی رواج یافت، شباهتی عجیب با "بیلینا"ی روسی دارند. به نقل دوباره از "پولیاک": "افسانه رایج یهودیان "پادشاهی خزر" را به یاد نمی آورد، بلکه پادشاهی "یهودیان سرخ"[1]را به یاد می آورد". و "بارون" می گوید:

" یهودیان سرزمین های دیگر از وجود یک دولت مستقل یهودی بسیار خشنود بودند. رویای عامه پسند در این "پادشاهی" میدانی حاصلخیز یافت. دقیقا همان گونه که حماسه‌های "اسلاوونی" با تفکرات کتاب مقدس از "یهودیان" به جای "خزرها" صحبت می‌کنند، یهودیان غربی نیز مدت‌ها پس از آن داستان‌های عاشقانه و حماسی را حول "یهودیان سرخ"، که شاید به دلیل اندک رنگ‌آمیزی مغولی خزرها شکل گرفته بود، می گرداندند."

۱۱

بخشی دیگر از فولکلور نیمه افسانه ای و نیمه تاریخی مرتبط با خزرها تا دوران مدرن باقی مانده و "بنجامین دیزرائیلی" را چنان مجذوب خود کرد که از آن به عنوان موضوعی برای یک رمان عاشقانه تاریخی استفاده کرد: "داستان شگفت انگیز ال-روی"[2].

۱- Red Jews ۲- The Wondrous Tale of Al-Roy

در قرن دوازدهم میلادی در خزریه یک جنبش "ناجی موعود"[۱] به وجود آمد، تلاشی ابتدایی برای جنگ صلیبی یهودیان، با هدف فتح فلسطین به زور اسلحه. آغازگر نهضت یک یهودی خزر، "سلیمان بن دوجی"[۲] (یا "روحی" یا "روی") بود با کمک پسرش "مناخیم"[۳] و یک کاتب فلسطینی. "آنها برای همه یهودیان دور و نزدیک در همه سرزمین های اطراف نامه نوشتند... که زمان آن فرا رسیده که خداوند اسرائیل، تمامی قوم خود را از همه سرزمین ها در اورشلیم، شهر مقدس، جمع خواهد کرد و "سلیمان بن دوجی" "ایلیان"[٤]، و پسرش مسیح ("ناجی موعود") است."

این درخواست‌ها ظاهراً خطاب به جوامع یهودی در خاورمیانه بود و به نظر می‌رسد که تأثیر چندانی نداشت، زیرا روایت بعدی حدود بیست سال دیرتر صورت می‌گیرد، زمانی که "مناخیم" جوان نام "دیوید ال-روی" و لقب "مسیح" (ناجی موعود") را بر خود گذارد. اگرچه این جنبش در خزریه آغاز شد، اما مرکز آن به زودی به "کردستان" منتقل شد. در اینجا "داوود" نیروی مسلح قابل توجهی را - احتمالاً از یهودیان محلی، که توسط خزرها تقویت شده بودند - جمع آوری کرد و موفق شد قلعه استراتژیک "عمادی"[٥]، در شمال شرقی "موصل" را به تصرف خود درآورد. از این زمان ممکن است او امیدوار شده باشد که ارتش خود را به "ادسا"[٦] هدایت کند و از طریق سوریه خود را با جنگ به "سرزمین مقدس" برساند.

با توجه به خصومت‌های مداوم بین ارتش‌های مختلف مسلمانان و از هم پاشیدگی تدریجی سنگرهای صلیبیون، ممکن است تمامیت این کار اندکی کمتر از آن باشد که اکنون به نظر می‌رسد. علاوه بر این، برخی از فرماندهان مسلمان محلی نیز ممکن است از چشم انداز جنگ صلیبی یهودیان علیه صلیبیون مسیحی استقبال کرده باشند.

در میان یهودیان خاورمیانه، "داوود" قطعاً امیدهای پرشور مسیحایی را برانگیخت. یکی از فرستادگان او به بغداد آمد و - احتمالاً با اشتیاق زیاد - به

۱- Messianic ۲- Solomon Ben Duji ۳- Menahim ٤- Elyjah
٥- Amadin ٦- Edessa

شهروندان یهودی آنجا دستور داد که در شبی معین بر بام‌های مسطح خود گرد آیند و از آنجا بر روی ابرها به اردوگاه "مسیحا" پرواز کنند. تعداد زیادی از یهودیان نیز آن شب را بر پشت بام های خود در انتظار پرواز معجزه آسا سپری کردند.

اما خاخام های بغداد، از ترس انتقام جویی مقامات حکومتی، نگرشی خصمانه نسبت به "مسیحای کاذب" پیش گرفتند و او را تهدید به طرد شدن کردند. جای تعجب نیست که "دیوید ال-روی" - ظاهراً در خواب - توسط پدرشوهرش، با رشوه تنی از افراد ذینفع، ترور شد.

خاطره او گرامی داشته شد، هنگامی که "بنجامین از اهالی تودلا"[1] بیست سال پس از این واقعه و در حین سفر به ایران، نوشت که: "آنها هنوز عاشقانه از رهبر خود صحبت می کردند". اما کار این فرقه به همین جا ختم نشد. طبق یک نظریه، "سپر شش پر داوود"[2] که پرچم مدرن کشور اسرائیل را زینت می دهد، با جنگ صلیبی "دیوید ال-روی" شروع به تبدیل شدن به یک نماد ملی کرد. "بارون" می نویسد: "از آن زمان پیشنهاد شده است که "سپرشش پر داوود"، پس از آن عمدتاً از یک نقش تزئینی و یا یک نشان جادویی، نقش خود را به سوی تبدیل شدن به نماد اصلی ملی-مذهبی یهودی ها آغاز کرد، و از قرن سیزدهم میلادی به بعد در نوشته های عرفانی و اخلاقی آلمانی به "داوود" نسبت داده شد و در سال ۱۵۲۷ میلادی بر روی پرچم یهود در "پراگ" ظاهر شد.

"بارون" یادداشتی مشروط به این قسمت اضافه می کند و اشاره می کند که ارتباط بین "ال-روی" و ستاره شش پر "هنوز نیازمند روشن شدن و اثبات بیشتر است". با این حال، ما قطعاً می توانیم با قول "بارون" که این چنین این فصل کتاب را در مورد خزریه به پایان می رساند، موافق باشیم:

" در طول نیم هزاره ی وجود خزرها و پیامدهای آن در جوامع اروپای شرقی، این تجربه ارزنده از حکومتمداری یهودی، بدون تردید تأثیر

۱-Benjamin of Tudela ۲-Shield of David

بیشتری از آنچه ما تاکنون می توانستیم تصور کنیم، بر تاریخ یهودیت داشته است.

بخش دوم

میراث

فصل پنجم

مهاجرت

۱

شواهد نقل شده در صفحات پیش نشان می دهد که - برخلاف دیدگاه سنتی مورخان قرن نوزدهم - خزرها پس از شکست از روسها در سال ۹٦٥ میلادی امپراتوری خود را از دست دادند، اما استقلال خود را در مرزهایی محدودتر و ایمان به یهودیت خود را، تا قرن سیزدهم میلادی حفظ کردند. حتی به نظر می رسد که به عادات پیشین خود چون غارتگری و شکار بازگشته اند. به نظر "بارون":

" به طور کلی، پادشاهی کوچک شده خزر پایداری کرد. تا اواسط قرن سیزدهم میلادی، زمانی که قربانی تهاجم بزرگ مغولان که چنگیز خان راه انداخته بود شد، کم و بیش از توان دفاعی مؤثری در برابر همه دشمنان برخوردار بود. حتی در آن زمان نیز تا تسلیم شدن همه همسایگانش سرسختانه مقاومت کرد. بخش بزرگی از جمعیتش جذب گروه ترکان طلایی شد که مرکز امپراتوری خود را در قلمرو خزر ایجاد کرده بود. اما پیش و پس از حمله مغول، خزرها دسته های زیادی را به سرزمین‌های "اسلاوونی" فرستادند که در نهایت به ایجاد مراکز بزرگ یهودی در اروپای شرقی کمک کردند."

پس در اینجا ما شاهد مهد بزرگ ترین تعداد و برترین بخش فرهنگی یهودیت مدرن هستیم.

" دسته هایی" که "بارون" به آنها اشاره می‌کند، در واقع مدت‌ها قبل از نابودی دولت خزر توسط مغولان، از خزر مهاجرت می‌کردند - همانطور که عبری های باستان نیزمدت‌ها پیش از ویرانی اورشلیم شروع به کوچ کرده بودند. از

نظر قومی، قبایل سامی در سواحل اردن و قبایل ترک-خزر در ولگا "کیلومترها" از یکدیگر فاصله داشتند، اما حداقل دو عامل مهم تکوینی مشترک داشتند. هر کدام در یک نقطه تقاطع مرکزی می زیستند که مسیرهای بزرگ تجاری شرق و غرب، و شمال و جنوب را به هم متصل می کرد. موقعیتی که آنها را مستعد جذب بازرگانان، مسافران مبتکر، و یا "جهان‌وطنان بی‌ریشه"[۱] - همانطور که تبلیغات متخاصم به آنها برچسب زده است، می‌کرد. اما از سوی دیگر مذهب انحصاری آنها تمایل به "درخود و با خودی" ماندن، حفظ جامعه ای با عبادتگاه‌ها، مدارس، محله‌های یهودی نشین (در ابتدا خودخواسته) در هر شهر یا کشوری که ساکن شدند، را تقویت می کرد. در این ترکیب نادر نیاز به مهاجرت و آوارگی از یک سو، و ذهنیت نیاز به سکونت در محله های یهودی نشین از سوی دیگر، که با امید به مسیحا و ناجی موعود و غرور ناشی از نژاد برگزیده بودن تقویت می شد، هم اسرائیلی‌های باستان و هم خزرهای قرون وسطی مشترک بودند - حتی اگر خزرهای قرون وسطی تبارشان را نه از "سام"[۲]، بلکه از "یافث"[۳] می دانستند.

۲

این تحول را می توان به خوبی با آنچه که می شود "آوارگان"[٤] خزر در مجارستان نامید نشان داد.

به یاد داریم که مدت ها پیش از نابودی دولت خزر، چندین قبیله خزر معروف به" کبارها" به مجارها پیوستند و به مجارستان مهاجرت کردند. علاوه بر این، در قرن دهم میلادی، "دوک تاکسونی مجارستانی"[٥]، موج دومی از مهاجران خزر را دعوت کرد تا در قلمروهای او ساکن شوند (نگاه کنید به فصل سوم قسمت ۹). دو قرن بعد، "جان سیناموس"[٦]، وقایع نگار بیزانسی، از سربازانی یاد می کند که شریعت یهودی را رعایت می کردند و با ارتش مجارستان در "دالماسی"[۷]، در سال ۱۱٥٤ پس از میلاد می جنگیدند. ممکن است تعداد اندکی از "یهودیان

---

۱ - Rootless Cosmopolitan ۲- Shem ۳- Japheth ٤- diaspora
٥- Hungarian duke Taksony ٦- John Cinnamus ۷- Dalmatia

واقعی" از دوران روم در مجارستان زندگی می کردند، اما نمی توان تردید داشت که بخش مهمی از یهودیان مدرن از تبار امواج مهاجرت های "کبار-خزرها" بودند که چنین نقش برجسته ای در تاریخ اولیه مجارستان بازی کردند. آنطور که "کنستانتین" به ما می‌گوید، نه تنها این کشور در آغاز دو زبانه بود، بلکه نوعی "پادشاهی دولایه"، یکی از انواع نظام حکومتی خزرها، را هم داشت: شاهی که قدرت را با فرمانده نظامی خود، با لقب "جولا"[۱] یا "گیولا"[۲] (که هنوز یک نام کوچک مجارستانی است)، تقسیم می‌کرد. این سیستم حکومتی تا پایان قرن دهم میلادی ادامه یافت، زمانی که "سنت استفان" مذهب کاتولیک "روم" را پذیرفت و "گیولا"ی سرکش را - که همانطور که می‌توان انتظار داشت چون خزری بود، "به ایمان خود می بالید و از مسیحی شدن خودداری می‌کرد"، شکست داد.

این روایت به پایان "پادشاهی دولایه" می رسد، اما نه به پایان نفوذ جامعه خزر-یهودی در مجارستان. بازتابی از این تأثیر را می‌توان در (منشور) "گاو طلایی"[۳] - معادل مجارستانی "منشور بزرگ"[۴] انگلستان (که در سال ۱۲۲۲ پس از میلاد توسط شاه "اندروی دوم"[۵] منتشر شد) دانست که در آن یهودیان از فعالیت در فعالیت های ضرابی، جمع‌آوری مالیات، و انحصار نمک سلطنتی، منع شدند. این فرمان نشان می دهد که پیش از آن یهودیان بسیاری می باید این مقام های های مهم را داشته باشند. اما آنها حتی موقعیت های عالی تری را اشغال کردند. متولی عواید اتاق سلطنتی "شاه اندرو" ، "کنت تکا"[۶] ، یهودی خزری، زمینداری ثروتمند و ظاهراً نابغه ای در امور مالی و دیپلماتیک بود. امضای او در معاهده‌های صلح و موافقتنامه‌های مالی متعددی دیده می شود، از جمله آنها معاهده تضمین پرداخت ۲۰۰۰ مارک توسط حاکم اتریش، "لئوپولد دوم"[۷]، به پادشاه مجارستان است. بدون تردید این روایت انسان رابه یاد نقشی مشابه توسط یک یهودی اسپانیایی، "حسدایی بن شاپروت" در دربار خلیفه "قرطبه" می اندازد. مقایسه روایت های مشابه از آوارگان فلسطینی در غرب و آوارگان خزر در شرق اروپا، شاید قیاس میان آنها را کمتر ضعیف جلوه دهد.
شایان ذکر است که هنگامی که "شاه اندرو" توسط اشراف سرکش خود مجبور

۱- Jula ۲- Gyula ۳- Golden Bul ٤- Magna Carte ٥- King Andre II ٦- Count Teka ۷- Leopold IV

شد با اکراه "گاو طلایی" را صادر کند، "تکا" را برخلاف مقررات صریح "گاو طلایی" در مقام خود حفظ کرد. او یازده سال دیگر مقام خود را با خرسندی حفظ کرد، تا این که فشار "پاپ " موجب شد "تکا" استعفا دهد و خود را به اتریش برساند، جایی که با آغوش باز پذیرفته شد. با این حال، پسر "شاه اندرو"، "بلا چهارم"[۱]، از "پاپ" اجازه گرفت تا او را دوباره فراخواند. "تکا" نیز به دربار بازگشت و در جریان حمله مغول از بین رفت.

۳

بنابراین منشأ خزری عوامل جمعیتی و اجتماعی در جمعیت یهودی مجارستان در قرون وسطی به خوبی مستند شده است. ممکن است به نظر برسد که مجارستان با توجه به ارتباط اولیه مجارها و خزرها موردی ویژه باشد اما در واقع سیل مهاجرت خزرها به مجارستان صرفاً بخشی از مهاجرت عمومی از سرزمین های "اوراسیا" به سمت غرب، یعنی به سمت اروپای مرکزی و شرقی بود. خزرها تنها ملتی نبودند که گروه هایی را به مجارستان فرستادند. تعداد زیادی از همان "پچنگ" هایی که مجارها را از "دون" در سرتاسر کوه های "کارپات" تعقیب کرده بودند، زمانی که به نوبه خود تحت یورش "کومان‌ها" قرار گرفتند، نیز مجبور شدند برای اقامت در قلمرو مجارستان از آنها درخواست کمک کنند. و "کومان‌ها" هم با فرار از دست مغول‌ها، یک قرن دیرتر، به همان سرنوشت مشترک دچار شدند و حدود ۴۰۰۰۰ نفر از آنها "با بردگان خود" توسط پادشاه مجارستان پناه داده شدند.

در دوران های نسبتاً آرام، این حرکت عمومی جمعیت‌های "اوراسیا" به سمت غرب بسیار تدریجی بود، و در مواقع دیگر به یک هجوم تبدیل شد. اما پیامدهای تهاجم مغول باید درمقیاسی استعاری به عنوان زلزله و به دنبال آن رانش زمین خوانده شود. جنگجویانی که رهبرشان "تجومین"[۲]، که "جینگیز خان" (خدای روی زمین) خوانده می شد، کل جمعیت شهرها را به عنوان هشداری به دیگران برای عدم مقاومت قتل عام می کردند. از زندانیان به عنوان سپرهای زنده در

۱- Bela IV ۲- Tejumin

پیشاپیش خطوط پیشروی خود استفاده می کردند. شبکه آبیاری دلتای ولگا را که زمین های خزر را با برنج و سایر مواد غذایی اصلی تامین می کرد، ویران کردند. و استپ های حاصلخیز را به "دشت های برهوت" تبدیل کردند، آن گونه که بعدها روس ها آن را: "فضایی نامحدود بدون کشاورز یا گله دار، که فقط سوارکاران مزدور در خدمت این یا آن حاکم رقیب، و یا افرادی که از چنین حکومتی فرار می کنند، از آن عبور می کنند".

"مرگ سیاه" سال های ۸-۱۳٤۷ پس از میلاد کاهش فزاینده جمعیت در مرکز خزر سابق، بین قفقاز، "دون" و ولگا، ، جایی که فرهنگ استپی به بالاترین سطح خود رسیده بود، را تسریع کرد - و در مقابل، بازگشت به بربریت شدیدتراز گذشته در مناطق مجاور آن را. آنطور که "بارون" می نویسد: "تخریب شهرها و یا خروج کشاورزان، صنعتگران و بازرگانان سخت کوش یهودی خلأیی به جا گذاشت که اخیراً شروع به پر شدن کرده است."

نه تنها خزریه، بلکه کشور بلغار ولگا، همراه با آخرین سنگرهای قفقاز در "آلان" و "کومان"، و شاهزاده نشینان جنوبی روسیه، از جمله "کی یف"، ویران شدند. در دوران فروپاشی گروه "ترکان طلایی"، از قرن چهاردهم میلادی به بعد، هرج و مرج، در صورت امکان، حتی بدتر هم می شد. "در بیشتر استپ‌های اروپایی، مهاجرت تنها راه باقی مانده برای جمعیت‌هایی بود که می‌خواستند زندگی و معیشت خود را تأمین کنند". مهاجرت به سوی مراتع امن‌تر فرآیندی طولانی و متناوب بود که برای چندین قرن ادامه داشت. خروج خزرها بخشی از این تصویر کلی بود.

پیش از آن، همانطور که قبلاً ذکر شد، مستعمره ها و سکونتگاه های خزر در نقاط مختلف اوکراین و جنوب روسیه تأسیس شد. مدتها پیش و پس از اینکه "روس ها" شهر را از دست خزرها گرفتند، جامعه یهودی رو به شکوفا ای در "کی یف" وجود داشت. مستعمره های مشابهی در "پریسلاول"[۱] و "چرنیگوف"[۲] وجود داشت. "خاخام موشه"[۳] از "کی یف" در حدود سال ۱۱٦۰ میلادی در فرانسه تحصیل کرد و" خاخام آبراهام"[٤] از "چرنیگوف" در سال ۱۱۸۱ میلادی

۱- Prislavol ۲- Chernigov ۳- Rabbi Moshe ٤- Rabbi Abraham

در مدرسه "تلموذ" لندن تحصیل کرد. کتاب "داستان میزبان ایگور" از شاعر معروف معاصر روسی به نام "کوگان"[۱] نام می برد (که احتمالاً ترکیبی از اسامی "کوهن"[۲] (کشیش) و "کاگان"[۳]است) . مدتی پس از آنکه شهر "سارکل"، که روس ها آن را "بیه لا وژا"[٤] می نامیدند، ویران شد، خزرها شهری به همان نام نزدیک شهر"چرنیگوف" بنا کردند.

"زکریا"نمی پذیرد، اما "پولیاک" می گوید که در موارد دیگر، "حضور عناصر خزر-یهودی در مقام های عالی در دولت مسکو ممکن است یکی از عواملی باشد که منجر به ظهور "بدعت گذاری یهودی"[٥] در میان کشیشان و اشراف روسی در قرن شانزدهم میلادی، و نیز در میان فرقه های "سبت" بوده است. در اوکراین و لهستان اسامی مکان های باستانی فراوانی وجود دارد که از نام های گوناگونی چون "خزار" یا "یهودی" ، و یا ... مشتق شده‌اند. آنها ممکن است زمانی روستاها، یا فقط اردوگاه های موقت جوامع خزر-یهودی در سفرهای طولانی آنها به سوی غرب بوده باشند. اسامی مشابهی را می توان در کوه های "کارپات" و "تاتار" و در استان های شرقی اتریش نیز یافت. حتی گورستان های باستانی یهودی در "کراکوف"[٦] و "ساندومیرز"[۷] که هر دو "کاویوری"[۸] نامیده می‌شوند، منشأ "خزر-کبار" دارند.

در حالی که مسیر اصلی مهاجرت خزرها به سوی غرب بود، گروه‌هایی از مردم، عمدتاً در کریمه و قفقاز، باقی ماندند، جایی که آنها محله های ویژه یهودیان را ایجاد کردند که تا دوران مدرن هم باقی مانده‌اند. در دژ باستانی خزر، "تاماتارخا"[۹] (تامان)، روبه روی کریمه از طریق تنگه "کرچ"، درباره سلسله ای از شاهزادگان یهودی می شنویم که در قرن پانزدهم میلادی تحت قیمومیت "جمهوری جنوا"[۱۰] و بعد از آن قیمومیت "تارتار"[۱۱]های کریمه حکومت می کردند. آخرین آنها، شاهزاده "زکریا"، مذاکراتی را با شاهزاده مسکوی انجام داد و او از "زکریا" دعوت کرد تا به روسیه بیاید و در ازای دریافت امتیازات یک نجیب زاده روسی، خود را غسل تعمید دهد.

۱- Kogan ۲ - Kohen ۳- Kagan ٤- Bielaveza ٥- Jewish Kereg
٦- Cracov ۷- Sandomiertz ۸- Kaviory ۹- Tamartakha
۱۰- Genovese Republic ۱۱- Tartar

یکی دیگر از بقایای قوم خزر، "یهودیان کوهستانی"[1] در شمال شرقی قفقاز هستند که ظاهراً با خروج دیگران در زیستگاه اصلی خود باقی ماندند. تعداد آنها حدود هشت هزار نفر برآورد شده است و در مجاورت سایر بقایای قبیله ای دوران قدیم چون "کیپچاک" ها و "اوغوز"ها زندگی می کنند "

سایر اماکن خزر نشین در کریمه، و بدون شک در دیگرمناطق، مناطقی که زمانی به امپراتوری آنها تعلق داشت، باقی مانده اند. اما اینها در مقایسه با جریان اصلی مهاجرت خزرها به مناطق "لهستان-لیتوانی" و مشکلات هولناکی که برای مورخان و مردم شناسان ایجاد می کند، دیگر چیزی بیش از کنجکاوی های تاریخی نیستند.

٤

نواحی شرق اروپای مرکزی که یهودیان مهاجر از خزریه در آن مأوی و امنیت ظاهری یافتند، تازه در اواخر هزاره اول اهمیت سیاسی پیدا کرده بودند.

در حدود سال ۹٦۲ میلادی، چندین قبیله "اسلاو" به رهبری قوی ترین آنها، لهستانی ها، اتحادی را تشکیل دادند که به هسته اولیه دولت لهستان تبدیل شد. به این ترتیب، ظهور لهستان تقریباً همزمان با افول خزر آغاز شد (سارکل در سال ۹٦٥ میلادی ویران شد). نقشی که یهودیان در یکی از اولین افسانه های لهستانی مربوط به پایه گذاری پادشاهی لهستان ایفا می کنند، اهمیت دارد. گفته می شود که وقتی قبایل متحد تصمیم گرفتند پادشاهی برگزینند تا بر همه آنها حکومت کند، یک یهودی، "آبراهام پروکوونیک"[2]، را انتخاب کردند. او می تواند یک تاجر ثروتمند و تحصیلکرده خزر بوده باشد که جنگلداران "اسلاو" امیدوار بودند از تجربه او سود ببرند - و یا یک شخصیت افسانه ای اما اگر چنین است، افسانه نشان می دهد که یهودیانی از نوع او از احترام بالایی برخوردار بودند. به هر حال، داستان چنین ادامه می یابد: "آبراهام"، با تواضعی ناخواسته، از تاج پادشاهی به نفع یک دهقان بومی به نام "پیاست"[3]، که بنیانگذار سلسله تاریخی

۱- dagh chufuty (Highland Jews) ۲- Abraham Prokovnik ۳- Piast

"پیاست" شد که از حدود ۹۶۲ تا ۱۳۷۰ میلادی بر لهستان حکومت می کرد، استعفاء داد.

علیرغم این که آیا واقعا "آبراهام پروکوونیک" وجود داشته داشت یا نه، نشانه های زیادی وجود دارد که از مهاجران یهودی خزریه به عنوان یک سرمایه ارزشمند برای اقتصاد کشور و اداره دولتی استقبال شده بود. لهستانی‌ها در دوران ساطنت سلسله "پیاست" و همسایگان بالتیک آنها، "لیتوانیایی‌ها"، به سرعت مرزهای خود را گسترش داده بودند و برای گسترش سرزمین‌های خود و ایجاد تمدن شهری به تصرف سرزمین های دیگر و مهاجران نیاز مبرم داشتند. آنها ابتدا مهاجرت دهقانان، شهرنشینان و پیشه وران آلمانی و پس از آن مهاجران سرزمین های اشغال شده توسط "اردوی طلایی"، از جمله ارامنه، اسلاوهای جنوبی و خزرها، را تشویق کردند.

همه این مهاجرت ها داوطلبانه نبودند. برخی از آنها شامل تعداد زیادی از اسیران جنگی مانند "تارتار"های کریمه بودند که برای کشاورزی و کار در املاک زمینداران "لیتوانیایی-لهستانی" در استان های تسخیر شده جنوبی اسکان داده شدند (در پایان قرن چهاردهم میلادی، حاکمیت "لیتوانی" از دریای بالتیک تا دریای سیاه امتداد داشت). اما در قرن پانزدهم میلادی، ترکان عثمانی، فاتحان بیزانس، به سمت شمال پیشروی کردند و آن زمین داران بیشتر رعایای خود را از املاک مناطق مرزی به داخل کشور منتقل کردند.

در میان جمعیت هایی که به این ترتیب به اجبار منتقل شده بودند، گروهی قوی از "قرائیت" ها - فرقه بنیادگرای یهودی که شریعت خاخامی را رد می کرد- وجود داشت. بر اساس سنتی که در میان "قرائیت"ها تا دوران مدرن باقی مانده است، اجداد آنها توسط یک شاهزاده جنگجوی بزرگ "لیتوانیایی" به نام "ویتاوتاس"[۱] (یا "ویتولد"[۲]) در پایان قرن چهاردهم میلادی به عنوان اسیر جنگی از "سولخات"[۳] در کریمه به لهستان آورده شدند. این سنت گویای این واقعیت است که "ویتولد" در سال ۱۳۸۸ میلادی منشور حقوقی را به "یهودیان تروکی"[٤]

۱- Vytautas ۲- Vitold ۳- Sulkhat ٤-Jews of Truki

اعطا کرد و سیاح فرانسوی "دو لانوا"[۱]، "تعداد زیادی از یهودیان" را یافت که به زبانی متفاوت از آلمانی‌ها و بومیان صحبت می‌کنند. آن زبان یک گویش ترکی بود – و هنوز هم هست – و در واقع نزدیک ترین زبان در میان زبان‌های زنده به "زبان کومانیک"[۲] که در سرزمین‌های خزر سابق در زمان "قبیله طلایی" تکلم می‌شد. به گفته " زاژاکوفسکی"[۳]، " ترک شناس"[٤] برجسته معاصر، این زبان هنوز در گفتار و نیایش در جوامع باقیمانده "قرائیت" ها دربرخی نقاط استفاده می شود. "قرائیت" ها همچنین ادعا می کنند که قبل از طاعون بزرگ در سال ۱۷۱۰میلادی حدود سی و دو یا سی و هفت جامعه در لهستان و "لیتوانی" داشتند.

آنها گویش باستانی خود را "زبان قیدار"[٥] می نامند - همانطور که "خاخام پتاچیا" در قرن دوازدهم میلادی زیستگاه خود را در شمال دریای سیاه "سرزمین قیدار" نامید. و آنچه او در مورد آنها می گوید - نشستن در تاریکی در روز "سبت"، و ناآگاهی انها از شریعت خاخامی - با نگرش فرقه ای آنها مطابقت دارد. بر این اساس، "زاژاکوفسکی"، "تورک شناس" برجسته معاصر،"قرائیت" ها را از نظر زبان شناختی خالص ترین نمایندگان امروزی خزریان باستان می داند. درباره دلایل حفظ زبان این فرقه برای حدود نیم هزارسال، در حالی که بدنه اصلی یهودیان خزر این زبان را به سود "زبان فرانسوی ییدیش"[٦] کنار گذاردند، پس از این بیشتر گفته خواهد شد.

۵

پادشاهی لهستان از همان ابتدا در حاکمیت سلسله "پیاست" سمت گیری قاطعانه ای به سوی غرب، همراه با مذهب کاتولیک رومی، اتخاذ کرد. اما از نظر فرهنگی و اقتصادی در مقایسه با همسایگان غربی خود کشوری توسعه نیافته بود. از این رو، سیاست جذب مهاجران - آلمانی‌ها از غرب، ارمنی‌ها و یهودیان خزر از شرق - و اعطای هر مشوقی برای آنها، از جمله منشوری سلطنتی که وظایف و امتیازات ویژه آنها را به تفصیل شرح می‌دهد، به وجود می‌آید.

۱- De Lanoi ۲- lingua cumanica ۳- Zajaczkowski ٤- Turcologist
٥- The language of Kidar ٦- Yiddish Lingua franco

در منشور صادر شده توسط "بولسلاو پارسا"[۱] در سال ۱۲٦٤میلادی، و تاییدیه "کاسیمیر کبیر"[۲] در سال ۱۳۳٤میلادی، حق داشتن کنیسه ها، مدارس و دادگاه، حق مالکیت زمین و انتخاب و شرکت در هر تجارت یا شغلی، به یهودیان داده شد. در حکومت "شاه استفان باتوری"[۳] (۱۵۷۵ تا ۱۵۸٦میلادی) به یهودیان پارلمانی داده شد که دو بار در سال تشکیل می شد و این قدرت را داشت که بر هم کیشاان خود مالیات وضع کند. یهودیان خزر پس از ویرانی کشورشان وارد فصل جدیدی از تاریخ خود شده بودند.

تصویر قابل توجهی از وضعیت ممتاز آنها در نامه "پاپ"، احتمالاً "پاپ کلمنت چهارم"[۴]، و خطاب به یک شاهزاده لهستانی ناشناس، آورده شده است، که در نیمه دوم قرن سیزدهم میلادی منتشر شد. در این سند، پاپ به اطلاع می رساند که مقامات روم به خوبی از وجود تعداد قابل توجهی کنیسه در چندین شهر لهستان – در واقع بیش از پنج کنیسه تنها در یک شهر– آگاه هستند. و او تاسف میخورد از این که به آنها گزارش شده است که این کنیسه ها از کلیساها بلندتر و باشکوه تر و زینتی تر و با سقف های رنگ آمیزی شده سربی که باعث می شوند کلیساهای کاتولیک مجاور آنها در مقایسه فقیر به نظر برسند، وجود دارند. (سخنان شادمانه "مسعودی" را به یاد ما می آورد که مناره مسجد اصلی بلندترین ساختمان شهر"ایتیل" بود). شکایت های "نامه پاپ" با تصمیم نماینده پاپ، "کاردینال گوئیدو"[۵]، در سال ۱۲٦۷میلادی، که تصریح می کند به یهودیان نباید اجازه داشتن بیش از یک کنیسه در هر شهر داده شود، مسلم تر می شود.

از این اسناد، که تقریباً مقارن با فتح خزریه توسط مغول ها است، چنین نتیجه می گیریم که اگر در آن زمان خزرها در چندین شهر بیش از یک کنیسه داشتند، می باید تعداد قابل توجهی از خزرها در لهستان حضور داشته باشند. و اینکه می باید نسبتاً تا آن اندازه مرفه بوده باشند که کنیسه ها را تا این میزان "با شکوه و زینتی" بسازند. این امر ما را به پرسشی درباره اندازه و ترکیب تقریبی مهاجرت خزرها به لهستان هدایت می کند.
در مورد تعداد مهاجران، هیچ اطلاع موثقی وجود ندارد. به یاد داریم که منابع

۱- Boleslav the Pios ۲- Casimir ۳- King Stephan Bathory
٤- Pope Clement IV ٥- Cardinal Guido

عربی از لشکرهای سیصد هزار نفری خزرها صحبت می کنند که در جنگ های مسلمانان و خزر شرکت داشتند (فصل اول، قسمت ۷). و حتی اگر اغراق های غلوآمیز را هم در نظر بگیریم، باز هم نشان دهنده جمعیت حداقل نیم میلیون نفری خزر است. "ابن فضلان" تعداد خیمه‌های بلغارهای ولگا را ۵۰۰۰۰ اعلام کرد که معادل جمعیتی میان ۳۰۰۰۰۰ تا۴۰۰۰۰۰ نفر است، یعنی تقریباً به اندازه جمعیت خزرها. از سوی دیگر، تعداد یهودیان در پادشاهی "لهستان-لیتوانی" در قرن هفدهم توسط مورخان مدرن ۵۰۰۰۰۰ نفر (۵ درصد از کل جمعیت) تخمین زده شده است. این رقم ها با واقعیت های دیگر در باره مهاجرت طولانی خزرها از طریق اوکراین به "لهستان-لیتوانی"، که با نابودی "سارکل" و ظهور سلسله "پیاست" در سال های پایانی هزاره اول، که در زمان فتح مغول ها شتاب گرفته و کم و بیش در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی تکمیل شده بود و تا آن زمان استپ از جمعیت خالی شده بود و خزرها ظاهراً از روی زمین محو شده بودند، تا اندازه زیادی خوانایی دارد. در مجموع، این انتقال جمعیت در طول پنج یا شش قرن قطره وار جریان داشت. اگر کوچ قابل توجه آوارگان یهودی از بیزانس و جهان اسلام به خزریه و افزایش اندک جمعیت در میان خود خزرها را در نظر بگیریم، به نظر می رسد که این ارقام بتوانند درباره جمعیت خزر در اوج خود در قرن هشتم میلادی در مقایسه با جمعیت یهودیان لهستان در قرن هفدهم میلادی، لااقل از نظر تعداد (حدود چند صد هزار)، پاسخی برای نا آگاهی ما فراهم کند.

طنزی نیز در این اعداد نهفته است. بر اساس مقاله "آمارها"[۱] در "دایره المعارف یهودی"[۲] ، در قرن شانزدهم میلادی کل جمعیت یهودیان جهان به حدود یک میلیون نفر می رسید. همانطور که "پولیاک"، "کوچرا"[۳] و دیگران اشاره کرده اند، به نظر می رسد که این نشان دهنده این واقعیت است که در قرون وسطی اکثریت کسانی که به دین یهودیت اعتقاد داشتند خزری بودند. بخش مهمی از این اکثریت به لهستان، "لیتوانی"، مجارستان و "بالکان"[۴] رفتند، که جامعه یهودی شرقی را ایجاد کردند که به نوبه خود به اکثریت غالب یهودیان جهان تبدیل شد. حتی اگر هسته اولیه آن جامعه توسط مهاجران مناطق دیگر رقیق تر و تقویت شده باشد (به زیر مراجعه کنید)، به نظر می رسد که اصلیت عمدتاً خزری-ترکی

۱- Statistics ۲- Jewish Encyclopedia ۳- Kutschera ۴- Balkans

آن با شواهدی قوی پشتیبانی می شود، و حداقل باید به عنوان یک نظریه ارزشمند برای بحثی جدی در نظر گرفته شود.

دلایلی دیگر برای نقش عمده خزرها، و نه مهاجران به غرب، در رشد و توسعه جامعه های یهودی در لهستان و بقیه اروپای شرقی، در فصل های آینده مورد بحث قرار خواهند گرفت. اما ممکن است در این مرحله مناسب باشد که این نقل قول از مورخ لهستانی، "آدام وتولانی"[1] را مشاهده کنیم:

" محققان لهستانی موافقند که این قدیمی ترین سکونتگاه ها، توسط مهاجران یهودی از خزر و روسیه تأسیس شده اند، در حالی که یهودیان اروپای جنوبی و غربی تنها دیرتر شروع به وارد شدن و سکونت کردند ... و اینکه حداقل بخش معینی از جمعیت یهودی (بخش عمده ای پیش از آن زمان) ریشه در شرق، کشور خزر، و سپس "کی یف" روسیه، داشتند."

این از تعداد جمعیت آنها. اما از ساختار اجتماعی و ترکیب جامعه مهاجر خزر چه می دانیم؟

اولین برداشتی که فرد به دست می‌آورد شباهت قابل توجه میان برخی از موقعیت‌های ممتاز یهودیان خزر در مجارستان و لهستان در آن سال های اولیه است. هم منابع مجارستانی وهم لهستانی به یهودیانی اشاره می کنند که به عنوان استادان ضرابی، اداره کننده درآمدهای سلطنتی، کنترل کننده انحصار نمک، ماموران جمع آوری مالیات و " وام دهندگان" - یعنی بانکداران - فعالیت می کردند. این امر توازی منشاء مشترک آن دو جامعه مهاجر را نشان می دهد. و از آنجایی که می‌توانیم ریشه‌های عمده یهودیان مجارستان را در پیوند مجار-خزر دنبال کنیم، نتیجه ای بدیهی به نظر می‌رسد.
اسناد پیشین نشان دهنده نقش یهودیان مهاجر در زندگی اقتصادی نوپای دو کشور

۱- Adam Vetulani

است. این که آنها نقشی مهم در این زمینه داشته باشند جای تعجب نیست، زیرا تجارت خارجی و اخذ عوارض گمرکی منبع اصلی درآمد خزرها در گذشته بوده است. آنها دارای تجربه هایی بودند که میزبان جدیدشان فاقد آنها بود، و منطقی بود که آنها را برای مشاوره و مشارکت در مدیریت امور مالی دربار و اشراف فراخوانند. سکه های ضرب شده در قرن دوازدهم و سیزدهم میلادی با کتیبه های لهستانی و با حروف عبری (نگاه کنید به فصل دوم، قسمت ۱) تا حدودی آثار شگفت آور این فعالیت ها هستند. منظور اصلی از این خدمت ها هنوز چیزی در حد یک رمز و راز است. برخی از آنها نام یک پادشاه را دارند (مثلاً "لزاک"[۱] ، و "میشکو"[۲])، بر روی برخی دیگر چنین حک شده است: " از خاندان شاهزاده ابراهیم بن یوسف" (احتمالاً خود ضرب کننده سکه) یا فقط یک کلمه مبارکه را نشان می‌دهد: "بخت" یا "برکت". منابع مجارستانی معاصر نیز به طرز قابل توجهی از روش ضرب سکه از نقره ارائه شده توسط مالکان یهودی صحبت می کنند.

با این حال -بر خلاف اروپای غربی امور مالی و بازرگانی به دور از آن بود که تنها زمینه های فعالیت یهودیان باشد. برخی از مهاجران ثروتمند در لهستان مانند "کنت تکا" در مجارستان، صاحب زمین شدند: زمین‌های یهودی که شامل یک روستای کامل از کشاورزان یهودی است، که به عنوان مثال، پیش از سال ۱۲۰۳ میلادی در مجاورت "برسلاو" ثبت شده بود؛ وآنطور که اسامی مکان‌های خزری باستانی در این دوران نشان می دهند، در روزهای اولیه باید به تعداد قابل توجهی دهقانان خزر وجود داشته باشند.

در اسناد "قرائیتی" که پیش از این ذکر شدند، نمایی وسوسه انگیز از چگونگی ایجاد برخی از این روستاها ارائه شده اند. این اسناد نقل می کنند که چگونه شاهزاده "ویتولد" گروهی از اسیران جنگی "قرائیتی" را در "کراسنا"[۳] اسکان داد و خانه ها، باغ ها و زمین هایی را در فاصله دو کیلومتری برای آنها فراهم کرد. ("کراسنا" به طور موقت با شهر کوچک یهودی "کراسنویا"[٤] در "پودولیا"[٥] شناسایی شده است).
اما کشاورزی آینده ای را برای جامعه یهودی تامین نکرد. دلایل متعددی برای

۱- Leszak ۲- Mieszko ۳- Krasna ٤- Krasnoia ٥- Podolia

این امر وجود داشت. ظهور فئودالیسم در قرن چهاردهم میلادی به تدریج دهقانان لهستان را تبدیل به رعیت هایی کرد که از ترک کردن روستاهای خود منع، و از آزادی حرکت محروم شدند. در همان زمان، تحت فشار مشترک بزرگان کلیسا و زمینداران فئودال، پارلمان لهستان در سال ۱٤۹٦ میلادی تصاحب زمین های کشاورزی توسط یهودیان را ممنوع کرد. اما روند جدایی از زمین می باید خیلی قبل از آن شروع شده باشد. جدا از علل خاصی که ذکر شد - تبعیض مذهبی، همراه با تنزل موقعیت دهقانان آزاد به رعیت - تبدیل مردم عمدتاً کشاورز خزرها به یک جامعه عمدتاً شهری، منعکس کننده پدیده ای رایج در تاریخ مهاجرت ها بود. در مواجهه با شرایط آب و هوایی مختلف و روش‌های کشاورزی از یک سو، و از سوی دیگر با فرصت‌های غیرمنتظره ایجاد شده برای زندگی آسان‌تر همراه با شهرنشینی، جمعیت‌های مهاجر تمایل داشتند تا ساختار شغلی خود را طی چند نسل تغییر دهند. فرزندان دهقانان "ابروزی"[۱]، به پیشخدمت و رستوران‌دار در دنیای جدید تبدیل شدند، و نواده‌های کشاورزان لهستانی ممکن است مهندس یا روانکاو شده باشند.

با این حال، تبدیل یهودیان خزر به یهودیان لهستانی هیچ گونه گسستی وحشیانه از گذشته و یا از دست دادن هویت به همراه نداشت. این یک روند تغییر تدریجی و ارگانیک بود که - همانطور که "پولیاک" به نحو متقاعدکننده ای نشان داده است - برخی از سنت های حیاتی زندگی جمعی خزر را در کشور جدید حفظ کردند. این امر عمدتاً از طریق ظهور یک ساختار اجتماعی یا شیوه ای از زندگی حاصل شد که در هیچ جای دیگر در میان آوارگان جهان یافت نمی‌شود: شهر کوچک یهودی، با نام عبری "آوارا"[۲]، و نام "ییدیش" "اشتتل"[۳]، و نام لهستانی "میاستکو"[٤]. هر سه نام "شهر کوچک" معنی می دهند، اما لزوماً به کوچکی اندازه شهر ها اشاره نمی کنند (برخی از آنها در واقع شهرهای کوچک بسیار بزرگی بودند) ، بلکه به حقوق محدود خودگردانی امور شهرداری که از آنها برخوردار بودند اشاره می کنند.

"اشتتل" را نباید با "گتو"[٥](محله یهودی نشین) اشتباه گرفت. "گتو" خیابان یا محله ای بود که یهودیان مجبور بودند در محدوده یک شهر "غیریهودی" در آن

۱- Abruzzi ۲- Avarah ۳- shtetl ٤- miastecko ٥- Ghetto

زندگی کنند. از نیمه دوم قرن شانزدهم میلادی به بعد، این مکان زیستگاه جهانی یهودیان در همه سرزمین های مسیحی و در بیشتر جهان مسلمان بود. محله یهودی نشین با دیوارهایی بلند احاطه شده بود و دروازه هایی داشت که در شب قفل می شدند. آنها موجب ایجاد "تنگنا ترسی"[۱] و ازدواج درون گروهی می شوند اما در مواقع دشواری نیز احساس امنیت نسبی ایجاد می کنند. از آنجایی که اندازه "گتو" نمی توانست گسترش یابد، خانه ها بلند و باریک می شدند و ازدحام بیش از حد دائمی جمعیت شرایط بهداشتی اسفناکی را ایجاد می کرد. حفظ عزت نفس برای افرادی که در چنین شرایطی زندگی می کردند، نیازمند نیروی معنوی قدرتمندی بود و همگی دارای این قدرت نبودند.

از سوی دیگر، "اشتتل"، گزاره ای کاملاً متفاوت بود - نوعی سکونت که، همانطور که پیش از این گفته شد، تنها در "لهستان-لیتوانی" وجود داشت و نه در هیچ جای دیگر جهان. یک شهر روستایی مستقل با جمعیتی منحصراً یا عمدتاً یهودی. خاستگاه اولیه "اشتتل" احتمالاً به قرن سیزدهم میلادی بازمی‌گردد، و ممکن است نمایانگر حلقه گمشده میان بازار شهرهای خزریه و سکونتگاه‌های یهودی در لهستان باشد.

به نظر می رسد عملکرد اقتصادی و اجتماعی این جامعه های نیمه روستایی و نیمه شهری در هر دو کشور مشابه بوده است. در خزریه، همانطور که پس از آن در لهستان، آنها شبکه ای از مراکز تجاری یا شهر-بازارها را ایجاد کردند که نقش واسطه را بین نیازهای شهرهای بزرگ و روستاها ایفا می کردند. آنها بازارهای منظمی داشتند که در آن گوسفند و گاو در کنار کالاهای تولید شده در شهرها و محصولات صنایع روستایی فروخته یا مبادله می شد. هم زمان، مراکزی بودند که صنعتگران در آن صنایع دستی خود، از چرخ سازی گرفته تا آهنگری، نقره سازی، خیاطی، "قصابی حلال"[۲]، آسیابانی، نانوایی و شمعدان‌سازان، را عرضه میکردند. همچنین کاتبانی برای بی‌سوادان، کنیسه‌هایی برای مؤمنان، مسافرخانه‌ها یی برای مسافران و اتاق هایی که به عنوان مدرسه فعالیت می‌کردند، وجود داشتند. قصه گویان و چکامه نویسان عامیانه دوره گرد نیز از "اشتتل" به "اشتتل" سفر می‌کردند، همانطور که بدون تردید پیش از آن

۱- claustrophobic ۲- Kosher

در خزریه می کردند، در ضورتی که بخواهیم بر مبنای آثار این داستان نویسان در میان مردم شرقی تا به امروز قضاوت کنیم.

برخی از مشاغل خاص در لهستان عملاً به انحصار یهودیان در آمد. یکی از آنها تجارت چوب بود – که به یاد ما می‌آورد که چوب اصلی‌ترین مصالح ساختمانی و از صادرات مهم خزریه بود. دیگری حمل و نقل بود. "پولیاک" می نویسد: "شبکه انبوه "اشتتل"ها، توزیع کالاهای تولیدی در سراسر کشور را با استفاده از گاری های اسبی نوع یهودی بسیار عالی امکان پذیر کرد. غلبه این نوع حمل و نقل، به ویژه در شرق کشور، به قدری مشخص بود - که به یک انحصار مجازی تبدیل می شد - که مترادف واژه عبری آن، به عنوان "بعال آگولا"[1] در زبان روسی گنجانده شد. تنها توسعه راه آهن در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی منجر به افول این تجارت شد.

اما این تخصص در ارابه سازی و حمل و نقل، قطعاً نمی‌توانست در "گتو"های محصور یهودیان غربی ایجاد شود و بدون کمترین تردید به منشأ خزری اشاره دارد. مردم "گتو"ها کم تحرک بودند، در حالی که خزرها مانند سایر مردم نیمه کوچ نشین از گاری های اسبی یا گاوی برای حمل چادرها، کالاها و اموال خود استفاده می کردند - از جمله چادرهای سلطنتی به اندازه یک سیرک که برای چند صد نفر مناسب بود. آنها مطمئناً دانش لازم برای مذاکره در مورد سخت ترین مسیرها را در کشور جدید خود نیز داشتند.

سایر مشاغل ویژه یهودیان، مسافرخانه‌داری، اداره کارخانه‌های آرد و تجارت پوست خز بود، و هیچ یک از آنها در "گتو"های اروپای غربی یافت نشد.

ساختار "اشتتل" های یهودی در لهستان، در خطوط کلی، چنین بود. برخی از ویژگی های آن را می توان در بازار شهرهای قدیمی هر کشور دیگری یافت. برخی دیگر با آنچه که ما در مورد شهرک های خزریه می دانیم – هرچند اندک –، که احتمالاً نمونه های اولیه "اشتتل" لهستانی بودند، شباهت خاصی نشان می دهند.

۱- Ba’al Agolah

به این ویژگی‌های ویژه باید "سبک پاگودا"[۱] ،سبک قدیمی‌ترین کنیسه‌های چوبی باقی‌مانده از قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی را اضافه کرد که هم با سبک معماری بومی و هم با سبک ساختمان سازی که توسط یهودیان غربی اتخاذ و تکرار شده کاملاً متفاوت است. بعدها در "گتو"های لهستان. دکوراسیون داخلی قدیمی ترین کنیسه "اشتتل" ها نیز کاملاً متفاوت از سبک یهودی نشین غربی است. دیوار کنیسه های "اشتتل" با "عربی موری"[۲]، و با پیکره های حیوانات، مشخصه تأثیر هنر ایرانی که در مصنوعات مجار-خزر یافت شده بود (به فصل اول قسمت ۱۳ مراجعه کنید)، و به سبک تزئینی که توسط مهاجران ارمنی به لهستان آورده شده بود، پوشانده شده بودند.

لباس سنتی یهودیان لهستان نیز بدون تردید منشأ شرقی دارد. "جبه" بلند معمولی ابریشم ممکن است تقلیدی از بالاتنه اشراف لهستانی باشد که خود از لباس مغول ها در گروه "ترکان طلایی" گرفته شده است (مدها هم میان تقسیم بندی های سیاسی حرکت می کنند. اما می دانیم که "جبه" مدت ها پیش از از آن توسط عشایر استپ پوشیده می شد. "کیپا" (یارمولکا) تا به امروز توسط یهودیان ارتدوکس - و ازبک ها و دیگر مردم ترک در اتحاد جماهیر شوروی- استفاده می شود. مردان در بالای آن کلاهی گرد و پیچیده با لبه‌های پوست خز روباه بر سر می‌گذاشتند که خزرها آن را از قزاق ها نسخه برداری کردند، و یا برعکس. همانطور که پیش از این ذکر شد، تجارت خزهای روباه و سمور که در خزریه رونق داشت، به یکی دیگر از انحصارات نمودین یهودیان در لهستان تبدیل شد. زنان تا اواسط قرن نوزدهم میلادی عمامه سفید بلندی بر سر می‌گذاشتند که نسخه دقیقی از "جائولوک"[۳] زنان قزاق و ترکمن بود. (امروزه یهودیان ارتدکس مجبورند به جای عمامه از کلاه گیسی که از موهای خود آنها ساخته شده است و هنگام ازدواج تراشیده می شود، استفاده کنند).

همچنین می‌توان در این زمینه - البته تا اندازه ای با تردید - به اشتیاق عجیب یهودیان لهستانی به ماهی شکم پر اشاره کرد، که لهستانی های غیر یهودی آن را به عنولن غذایی ملی گزیدند. ضرب المثلی می گوید که: "بدون ماهی، "سبت" وجود ندارد". آیا این ضرب المثل برگرفته از خاطرات دور از زندگی در اطراف

۱- Padoga style ۲- Moorish Arabesque ۳-Jauluk

دریای خزر، جایی که ماهی غذای اصلی بود، است؟

زندگانی در "اشتتل" با حسرت عاشقانه ای از گذشته در ادبیات و فولکلور یهودی جشن گرفته می شد. از این رو، در یک بررسی معاصر از این آداب و رسوم، در مورد نحوه شادمانی ساکنان آن دوران چنین آمده است:

" فرد هر کجا باشد، سعی می کند به موقع به خانه برسد و با خانواده خود به استقبال "سبت" برود. دستفروشی که از روستایی به روستای دیگر سفر می کند، خیاط دوره گرد، کفاش، پینه دوز، تاجری که به سفر می رود، همه برنامه ریزی می کنند، عجله می کنند، و سعی می کنند قبل از غروب جمعه به خانه برسند.
در حالی که آنها با عجله به س خانه روی می آورند، "شاماش"[۱] ها (کارمندان کنیسه) در خیابان ندا سر می دهند که: "یهودیان، به سوی گرمابه"! او با قدرتی بیش از اختیار خود سخن می گوید، زیرا هنگامی که یهودیان را به حمام می خواند، آنها را به یک فرمان فرا می خواند."

واضح ترین تداعی زندگی در "اشتتل"، آمیزه ای سوررئالیستی از واقعیت و فانتزی در نقاشی ها و سنگ نگاره های "مارک شاگال"[۲] است، جایی که نمادهای کتاب مقدس در کنار ارابه رانی ریشو که شلاق خود را به دست گرفته و خاخام هایی هوس انگیز که در "جبه" و "کیپا" ظاهر می شوند.

جامعه ای غیرعادی که که منشأ غیرعادی خود را انعکاس می داد. برخی از اولین شهرهای کوچک احتمالاً توسط اسیران جنگی - مانند "قرائیت" های "تروکی"[۳] - که اشراف لهستانی و لیتوانیایی مشتاق بودند در زمین های خالی آنها مستقر شوند، ایجاد شده بودند. اما اکثریت این شهرک ها محصول مهاجرت عمومی از "دشت های متروکه" ای بودند که در حال بیابان شدن بودند. "پولیاک" می‌نویسد: " پس از فتوحات مغول، وقتی روستائیان "اسلاو" به سمت غرب آواره شدند، "اشتتل" های خزر هم با آنها رفتند." پیشگامان شهرک های جدید احتمالاً تاجران ثروتمند خزر بودند که دائماً پس از عبور از لهستان در مسیرهای تجاری

۱- Shammes ۲- Marc Chagll ۳- Troki

پر رفت و آمد سفر می‌کردند و وارد مجارستان می شدند. " مهاجرت مجارها و "کبار" ها به مجارستان، مسیر سکونتگاه‌های رو به رشد خزرها در لهستان را آشکار کرد: لهستان را به یک منطقه گذار میان دو کشور با جوامع یهودی تبدیل کرد". از اینرو بازرگانان مسافر با شرایط مناطق احتمالی برای اسکان مجدد آشنا بودند، و امکان برقراری ارتباط با زمینداراني که در جستجوی مستاجر بودند را داشتند.

همانطور که "آبراهام پروکوونیک" به ما یادآوری می کند:"زمینداران با چنین یهودیان ثروتمند و محترمی قرارداد می بندند، مثل این که در املاک خودشان مستقر می شوند و مهاجران دیگر را با خود می آورند". معمولاً آنها مهاجران جدید را از همان محلی که خود در آن زندگی می‌کردند، می آوردند." و این شهرک ها سکونتگاه انبوهی از کشاورزان، صنعتگران و پیشه‌وران می شد که جامعه‌ای کم و بیش خود کفا ایجاد می‌کردند. به این ترتیب "اشتتل" خزر نهادینه گشته و تبدیل به "اشتتل" لهستانی می شد. کشاورزی به تدریج از میان می رفت اما تا آن زمان دیگر سازگاری با شرایط تغییر یافته کامل شده بود.

بنابراین هسته مرکزی یهودیت مدرن از همان دستور قدیمی پیروی کرد: "افق های جدید بیابید اما با هم بمانید".

فصل ششم

از کجا؟

۱

دو واقعیت اساسی از بررسی ما آشکار می شود: ناپدید شدن ملت خزر از زیستگاه تاریخی خود، و ظهور همزمان بزرگترین تجمع یهودیان از آغاز آوارگی در مناطق مجاور در شمال غربی. از آنجایی که این دو امر آشکارا به هم مرتبط هستند، مورخان توافق دارند که مهاجرت از خزریه باید به رشد جمعیت یهودیان لهستان کمک کرده باشد - نتیجه ای که با شواهد ذکر شده در فصل های پیش حمایت می شود. اما مورخان نسبت به میزان این سهم، اندازه مهاجرت خزرها در مقایسه با هجوم یهودیان غربی، و نیز سهم آنها در ساختار ژنتیکی جامعه مدرن یهودی، کمتر توافق نظر دارند.

به عبارت دیگر، این واقعیت که خزرها به تعداد قابل توجهی به لهستان مهاجرت کردند غیر قابل تردید است. سوال این است که آیا آنها به عنوان مثال بخش عمده ای از سکونتگاه های جدید را ایجاد کردند، یا تنها هسته اولیه آنها را. برای یافتن پاسخی به این سوال، باید درک بیشتری از میزان مهاجرت "یهودهای واقعی"[۱] از غرب را به دست آوریم.

۲

در اواخر هزاره اول، مهمترین سکونتگاه‌های یهودیان اروپای غربی در فرانسه و "راینلند"[۲] (در غرب رود راین در آلمان) بود. برخی از این جوامع احتمالاً در

۱-real jews ۲- Rhineland

زمان رومیان تأسیس شده بودند، زیرا در دورانی میان نابودی اورشلیم و افول امپراتوری روم، یهودیان در بسیاری از شهرهای بزرگ امپراتوری روم ساکن شده بودند که پس از آن توسط مهاجرانی از ایتالیا و شمال آفریقا افزوده شدند. بنابراین ما از قرن نهم میلادی به بعد اسنادی از جوامع یهودی در نقاط مختلف فرانسه، از "نرماندی"[۱] تا "پرووونس"[۲]و مدیترانه دردست داریم.

حتی یک گروه در پی تهاجم نورمن ها از "کانال مانش"[۳] به انگلستان رفتند، که ظاهراً از سوی "ویلیام فاتح"[٤] دعوت شده بودند، زیرا او به سرمایه و توان تجاری آنها نیاز داشت. تاریخ آنها توسط "بارون" چنین خلاصه شده است:

> آنها متعاقباً به طبقه‌ای از "رباخواران سلطنتی" تبدیل شدند که کارکرد اصلی آنها تأمین اعتبار برای سرمایه گذاری‌های سیاسی و اقتصادی بود. این وام دهندگان پس از انباشت ثروت فراوان از طریق نرخ بهره بالا، مجبور شدند به نحوی از انحاء از آنها به نفع خزانه سلطنتی چشم بپوشند. رفاه دراز مدت بسیاری از خانواده های یهود، شکوه و جلال مکان سکونت و لباس های آنها، و تأثیر آنها بر امور عمومی، حتی ناظران با تجربه را از خطرات عمیق ناشی از خشم فزاینده بدهکاران همه طبقات، و وابستگی انحصاری یهودها به حمایت اربابان درباری خود.... غوغای نارضایتی ای که با شورش های خشونت آمیز در سال های ۱۱۸۹و ۱۱۹۰ به اوج می رسد، فاجعه ای نهایی را پیش بینی می کرد که به اخراج آنها در سال ۱۲۹۰پس از میلاد انجامید. فراز شهاب مانند، و حتی افول سریع یهودهای انگلیسی در بازه زمانی کوتاه، اندکی بیش از دو قرن (سال های ۱۰٦٦ تا ۱۲۹۰ میلدی)، عوامل اساسی تعیین کننده سرنوشت همه یهودی های غرب در نیمه اول بسیار سرنوشت ساز هزاره دوم را به شدت آشکار ساخت".

این مثال انگلیسی بسیار آموزنده است، زیرا برخلاف تاریخ اولیه جوامع یهودی در قاره اروپا، به نحوی استثنایی مستند شده است. درسی که ما از آن می آموزیم این است که تأثیر اجتماعی-اقتصادی یهودیان با تعداد اندک آنها کاملاً نامتناسب

۱- Normandy ۲- Provence ۳- The Channel ٤-William the Conqueror

بود. ظاهراً قبل از اخراج آنها در سال ۱۲۹۰ بیش از ۲۵۰۰ یهودی در انگلیس زندگی نمی کردند. اما این جامعه بسیار کوچک یهودی در انگلستان قرون وسطی نقشی برجسته در ساختار اقتصادی انگلستان، به مراتب بیشتر از هم کیشان خود در لهستان، بازی کرد. با این همه، باز هم برخلاف لهستان، نمی‌توانست به شبکه‌ای از شهرهای کوچک یهودی به منزله پایگاه توده ای از اشراف صنعتگر، صنعتگران، کارگران طبقه متوسط، ، ارابه داران و مسافرخانه‌داران، تکیه کند. فاقد پایگاه و ریشه مردمی بود. در رابطه با این امر حیاتی، سلسله پادشاهی "آنژوین انگلستان"[۱] تجلی گر تحولات اروپای غربی می باشد. یهودهای فرانسه و آلمان با همان مخمصه ها روبرو بودند: طبقه بندی شغلی آنها بسیار نابرابر و از بالا بود. این امر در همه جا به یک ساسله وقایع متناوب غم انگیز منجر شد. داستان های دلخراش همیشه با ماه عسل شروع می شوند و با جدایی و خونریزی پایان می یابند. در آغاز، یهودیان با منشورها، امتیازات و عنایات ویژه ای مورد لطف قرار می گرفتند. آنها مانند کیمیاگران دربار "مورد احترام"[۲] بودند، زیرا تنها آنها راز چگونه چرخاندن چرخ های اقتصاد را در اختیار داشتند. "سیسیل راث"[۳] می‌نویسد: " در "عصر تاریکی"[۴] ، تجارت اروپای غربی، شامل تجارت برده، عمدتاً در دست یهودها بود، و در اساسنامه های دوران سلسله "کارولینژ"[۵] فرانسه، واژه های یهود و بازرگان به‌عنوان واژه های تقریباً قابل جابجایی استفاده می‌شدند. بس از رشد طبقه بازرگان بومی، به تدریج یهودها نه تنها از اکثر مشاغل تولیدی، بلکه از اشکال سنتی تجارت نیز کنار گذاشته شدند، و عملاً تنها عرصه ای که برای آنها باز مانده بود، وام دادن سرمایه با بهره بود". "... جریان ثروت در کشور توسط آنها مکیده می‌شد، که به‌طور دوره‌ای مجبور می‌شدند آنها را به سوی خزانه‌داری سلطنتی روانه کنند..." الگوی واقعی "شایلوک"[۶] (بازرگان رباخوار یهودی داستان "تاجر ونیزی" شکسپیر)" مدت‌ها پیش از شکسپیر متجلی شده بود.

در دوران ماه عسل، "شارلمانی" یک هیئت از سفیران تاریخی را در سال ۷۹۷ میلادی نزد هارون الرشید در بغداد فرستاد تا در مورد پیمان دوستی مذاکره کنند. این هیئت از اسحاق یهودی و دو تن از اشراف مسیحی تشکیل شده بود. پایان

۱- Angevin England ۲- personae gratae ۳- Cicil Roth
۴- Carolingian ۵- Shylock

تلخ این دوران زمانی فرا رسید که در سال ۱۳۰۶ میلادی "فیلیپ لوبل"[۱] در سال ۱۳۰۶میلادی یهودی ها را از پادشاهی فرانسه اخراج کرد. اگرچه بعداً به برخی از آنها اجازه بازگشت داده شد، اما تحت آزار و اذیت بیشتری قرار گرفتند و در پایان قرن، جامعه فرانسوی یهود تقریباً منقرض شد.

۲

اگر به تاریخ یهودیت آلمان رجوع کنیم، اولین واقعیتی که باید به آن توجه کرد این است که "به طرز قابل توجهی، ما تاریخ عالمانه جامعی از یهودیت آلمان نداریم". کتاب "یهودیت آلمان"[۲] ، صرفاً یک اثر مرجع خوب درباره منابع تاریخی درباره برخی جامعه های خاص تا سال ۱۲۳۸ میلادی است. هرچند بسیار ناکافی است، اما لااقل توزیع سرزمینی جوامع غربی-یهود در آلمان را در آن دوره بحرانی که مهاجرت "خزر- یهودی" ها به لهستان به اوج خود نزدیک می شد را روشن می سازد.

یکی از قدیمی‌ترین اسناد درباره چنین جامعه‌ای در آلمان، به فردی به نام "کالونیموس"[۳]، اشاره می‌کند که در سال ۹۰۶ میلادی با اقوام خود از شهر "لوچا"[۴] در ایتالیا به شهر "ماینس"[۵] در آلمان مهاجرت کرد. تقریباً در همان زمان می‌شنویم که یهودها در "اسپایرز"[۶]و "ورمس"[۷]، و اندکی دیرتر در دیگر مناطق چون "تره وز"[۸]، "متز"[۹] ، "استراسبورگ"[۱۰] ، و"کلن"، که همه آنها در نوار باریکی در منطقه "آلزاس"[۱۱] و در امتداد دره "راین" قرار دارند، هم بودند. سیاح یهودی "بنیامین تودلا" (فصل دوم قست ۸) در اواسط قرن دوازدهم میلادی از این منطقه بازدید کرد و نوشت: "در این شهرها بسیاری از اسرائیلی تبار های خردمند و ثروتمند وجود دارند". اما چه تعدادی؟ در واقع تعدادی بسیار اندک، همانطور که مشاهده خواهیم کرد.

پیش از این، خاخامی به نام "گرشوم بن یهودا"[۱۲] (حدود سال های ۹۶۰ تا

۱- Phillip le Bel ۲- Germanica Judaica ۳- Kalonymous
۴- Lucca ۵- Mayence ۶- Spires ۷- Worms ۸- Trevez
۹- Metz ۱۰- Strasburg ۱۱- Alsace ۱۲- Gershom ben Yahuda

۱۰۳۰میلادی) در شهر "ماینس" زندگی می‌کرد که آموخته‌های عالی او لقب "نور آوارگان"[۱] و نیز مقام ریاست معنوی جامعه فرانسوی و "راینی-آلمانی" را برای او به ارمغان آورد. در حدود سال ۱۰۲۰پس از میلاد، "گرشوم" شورای خاخام ها را در شهر "ورمس" تشکیل داد که احکام مختلفی صادر کرد، از جمله فرمانی که تعدد زوجات را متوقف می کرد (هر چند که برای مدتی طولانی متوقف شده بود). به این احکام، یک دستورالعمل نیز اضافه شد که مقرر می‌کرد در صورت اضطرار، هر مقرراتی را می‌توان "توسط مجمعی از صد نماینده از کشورهای "بورگوندی"[۲]، "نورماندی" فرانسه و شهرهای "ماینس"، "اسپایرز" و "ورمس" (آلمان) لغو کرد. در سایر اسناد خاخامی مربوط به همان دوره نیز تنها از این سه شهر نام برده شده است و تنها می‌توان نتیجه گرفت که سایر جوامع یهود در "راینلند" در آغاز قرن یازدهم میلادی کم اهمیت بودند.

در پایان همان قرن، جوامع یهود آلمان به سختی از نابودی کامل در شورش های خشونت بار اوباش ناشی از اولین جنگ صلیبی، سال ۱۰۹٦ پس از میلاد، نجات یافتند. "ف. بارکر"[۳] تصویری پر شوراز ذهنیت صلیبیون ارائه می کند که به ندرت می توان در "دایره المعارف بریتانیکا"[٤] یافت:

" او ممکن است همه را قصابی کند، تا زمانی که تا قوزک پا در خون غوطه ور شود، و سپس هنگام شب زانو بزند در حالی که از خوشحالی بسیار در محراب می گرید که مبادا او از "چرخ شراب ساز"[٥] خداوندی قرمز نشده باشد؟"

یهودهای "راینلند" آن چنان در آن چرخ شراب سازی گرفتار شدند که تقریباً آنها ر تا حد مرگ فشرد. علاوه بر این، آنها خودشان تحت تأثیر نوع دیگری از دژ آشفتگی جمعی قرار گرفتند: اشتیاقی بیمارگونه برای شهادت. به گفته وقایع نگار عبری "سولومون بار سیمون"[٦]، که عموماً قابل اعتماد تلقی می شود، یهودهای "ماینس" که میان غسل تعمید و یا مرگ به دست اوباش مواجه شده بودند، با تصمیم گیری در مورد خودکشی دسته جمعی، نمونه ای برای جوامع دیگر شدند:

۱- Light of Diaspora ۲- Burgandi ۳- F. Barker ٤- Encyclopedia Britannica ٥- winepress ٦- Solomon bar Simon

" با تقلیدی بزرگ ازآمادگی"ابراهیم"(پیامبر) برای قربانی کردن "اسحاق"، پدران فرزندان خود را سلاخی کردند و شوهران زنان خود را.
این اعمال وحشتناک و قهرمانانه وصف ناپذیر به شکل آیینی ذبح کردن با چاقوهایی که مطابق با قوانین شریعت یهودی تیز شده بودند، انجام می شد. گاه حکیمان برجسته جامعه که بر قربانی کردن جمعی نظارت می کردند، آخرین کسانی بودند که به دست خود از زندگی جدا می شدند.... در "دژآشفتگی"[1] جمعی که با نور شهادت دینی تقدیس، و با اطمینان از پاداش های موعود بهشتی جبران می شد، چیزی جز پایان دادن به زندگی پیش از اینکه به دست دشمنان سرسخت بیفتد و مجبور به رویارویی با جایگزینی اجتناب ناپذیر برای مرگ شود، و یا گرویدن به مسیحیت، مهم به نظر نمی رسید."

با عطف به آمارهای هشیارانه، تصوری تقریبی از جمعیت جوامع یهود در آلمان به دست می آوریم. منابع عبری در مورد ۸۰۰ قربانی (از طریق سلاخی یا خودکشی) در "ورمس" توافق دارند و برای "ماینس" رقم ها بین ۹۰۰ تا ۱۳۰۰ نفر متغیر است. البته حتما بسیاری نیز بوده اند که غسل تعمید را بر مرگ ترجیح داده اند ولی منابع ما تعداد بازماندگان را نشان نمی دهند. همچنین نمی توان مطمئن بود که در تعداد شهدا اغراق نمی کنند. به هر حال، "بارون" از محاسبات خود به این نتیجه می رسد که " کل جمعیت یهودها در هر یک از این جوامع به سختی از ارقامی که در اینجا برای مردگان ارائه شده است فراتر رفته است". بنابراین، بازماندگان "ورمس" و یا "ماینس" در هر صورت تنها می توانستند چند صد نفر باشند. با این حال، این دو شهر (با "اسپایرز" به عنوان سومین شهر) تنها شهرهایی بودند که به اندازه کافی مهم بودند که پیش از آن در فرمان خاخام "گرشوم" گنجانده شدند.

بنابراین متوجه می شویم که جامعه یهودها در "راینلند" آلمان، حتی پیش از جنگ صلیبی اول، از نظر تعداد اندک بوده و پس از گذر از "چرخ شراب خوری

۱- hysteric

خداوند"، تا اندازه ای کمتر کاهش هم یافته است. با این حال، در شرق رود "راین"، در مرکز و شمال آلمان، حتی برای مدتی دراز پس از آن نیز، هنوز هیچ جامعه یهود دیگری وجود نداشت. تصور سنتی مورخان یهودی مبنی بر اینکه جنگ صلیبی سال ۱۰۹٦ میلادی همچون یک جارو مهاجرت دسته جمعی یهودهای آلمانی به لهستان را نابود کرد، صرفاً یک افسانه است یا بهتر است بگوییم یک فرضیه ساختگی است، زیرا اگر آنها اندکی از تاریخ خزر می دانستند، نمی توانستند چنین ادعایی داشته باشند. هیچ راه دیگری برای توضیح ظهور خلق الساعه این تجمع بی سابقه یهودی ها در اروپای شرقی وجود ندارد. مازاد بر این، در منابع معاصر حتی یک مورد از مهاجرت بزرگ یا کوچک، از "راینلند" به شرق آلمان، و دورتر از آن به لهستان، ذکر نشده است.

از اینرو، "سیمون دوبنوف"[۱]، یکی از مورخان مکتب قدیمی میگوید: "نخستین جنگ صلیبی، که توده‌های مسیحی را به سمت شرق آسیا به حرکت درآورد، هم زمان توده‌های یهودی را به سمت شرق اروپا نیز سوق داد." اما چند سطر پایین تر او اعتراف می کند که: "درباره شرایط این مهاجرت، که برای تاریخ یهود بسیار مهم بود، ما اطلاعات دقیقی در اختیار نداریم." اما ما اطلاعات فراوانی از آنچه این جامعه های ضربه خورده یهود در طول جنگهای صلیبی اول و بعدی متحمل شدند در دست داریم. برخی به دست خود مردند. دیگرانی سعی کردند مقاومت کنند و کشته شدند. در حالی که کسانی که جان سالم به در بردند هم خوش شانسی خود را مدیون این واقعیت بودند که برای دوران اضطراری در قلعه مستحکم "اسقف" یا "بورگراو"[۲]، که حداقل به ظاهر مسئول حفاظت قانونی از آنها بود، پناه گرفتند. اغلب مواقع این اقدام برای جلوگیری از یک قتل عام کافی نبود. اما بازماندگان آنها، پس از عبور گروه‌های صلیبی، همواره به خانه‌ها و کنیسه‌های غارت‌شده خود بازگشتند تا شروعی تازه داشته باشند.

ما مکرراً شاهد این روند در تاریخ هستیم: از جمله در "تره وز"، "متز" و بسیاری جاهای دیگر. در زمان جنگ‌های صلیبی دوم و بعد، این تقریباً به یک امر عادی تبدیل شده بود:" درآغاز تحریکات برای جنگ صلیبی جدید، بسیاری از یهودهای "ماینس"، "ورمس"، "اسپیرز"، "استراسبورگ"، "ورزبورگ"[۳] و

۱- Simon Dubnov ۲- Burgrave ۳- Wurzburg

شهرهای دیگر، به قلعه‌های همسایه گریختند و کتابها و اموال گرانبهای خود را به دوستان همشهری خود سپردند". یکی از منابع اصلی، " کتاب یادواره"[۱] نوشته "افرایم بار یعقوب"[۲] است. "افرایم بار یعقوب" خود در سیزده سالگی در میان پناهندگان کلن در قلعه "ولکنبورگ"[۳] بوده است. "سولومون بار شیمون" گزارش می دهد که در جریان جنگ صلیبی دوم، بازماندگان یهودهای ماینس در "اسپایرز" پناه پیدا کردند، و سپس به شهر خود بازگشتند و کنیسه ای جدید ساختند. برای تکرار دوباره تاریخ، یک بار دیگر تاکید کنیم که در مورد مهاجرت جوامع یهود به سمت شرق آلمان، حتی یک کلمه وجود ندارد، جایی که به قول "میزس"[٤]، هنوز "پاک از یهودها" بود و قرار بود برای چندین قرن چنین باقی بماند.

۳

قرن سیزدهم میلادی دوره بهبود نسبی بود. ما برای اولین بار درباره یهودیان در مناطق مجاور "راینلند" می شنویم: "پالاتینات"[٥] (۱۲۲٥ پس از میلاد). "فرایبورگ"[٦] (۱۲۳۰)، "اولم"[۷] (۱۲٤۳)، هایدلبرگ"[۸](۱۲٥٥)، و غیره. اما این تنها یک مهلت کوتاه بود، زیرا قرن چهاردهم میلادی فجایع جدیدی را برای یهودهای آلمانی-فرانسوی به همراه داشت.

اولین فاجعه، اخراج همه آنها از قلمرو سلطنتی "فیلیپ لو بل" بود. فرانسه از یک بحران اقتصادی رنج می برد، طبق معمول همراه با کاهش ارزش پول و ناآرامی های اجتماعی. "فیلیپ" سعی کرد آن را با روش معمول مکیدن ثروت یهودها برطرف کند. او از آنها مبلغ ۱۰۰۰۰۰ "لیور"[۹] در سال ۱۲۹۲ میلادی، ۲۱٥۰۰۰ "لیور" در سالهای ۱۲۹٥، ۱۲۹۹، ۱۳۰۲ و ۱۳۰٥ میلادی گرفت، سپس برآن شد تا برای درمان نابسامانی های مالی خود تصمیمی اساسی بگیرد. او در ۲۱ ژوئن ۱۳۰٦ میلادی دستور محرمانه ای را امضا کرد که همه آنها را در یک روز معین دستگیر، اموال آنها را مصادره و همه آنها را از فئودال

۱- Book of Remembrance ۲- Ephraim bar Jacob ۳- Wolkenburg
٤- Mieses ٥- Palatinate ٦- Freiburg ۷- Ulm ۸- Heidelburg
۹ - Liver

نشین های "پروونس"، "بورگاندی"، "آکویتان"[۱] ، و چند منطقه دیگر اخراج کنند. اما به گزارش میزس، دستگیری ها در ۲۲ ژوئیه و اخراج، چند هفته پس از آن صورت گرفت و پناهندگان به مناطقی از فرانسه درخارج از قلمرو پادشاه مهاجرت کردند: هیچ سند تاریخی وجود ندارد که نشان دهد تعداد یهودهای آلمانی به دلیل رنج‌های جامعه یهود در فرانسه در دوره سرنوشت ساز نابودی آن، افزایش یافته باشد". و هیچ مورخی تا به حال ادعا نکرده است که یهودهای فرانسوی ، چه در این دوره و چه در هیچ دوره دیگری، از طریق آلمان به سوی لهستان عبور کرده باشند

.

در زمان جانشینان "فیلیپ"، برخی (در سال‌های ۱۳۱۵ و ۱۳۵۰میلادی) فراخوان‌های نسبی برای یهودیان صادر شد، اما آنها نتوانستند آسیب را جبران کنند، و یا از طغیان مجدد آزار و اذیت اوباش جلوگیری نمایند. در پایان قرن چهاردهم، فرانسه نیز مانند انگلستان عملاً "از یهودها پاک"شده بود.

٤

دومین فاجعه آن قرن مصیبت بار، "مرگ سیاه" بود که بین سال های ۱۳٤۸ تا ۱۳۵۰ میلادی یک سوم جمعیت اروپا و در برخی مناطق حتی دو سوم جمعیت را از بین برد. این بیماری از شرق آسیا و از طریق ترکستان آمد و نحوه گسترش آن در اروپا، و آنچه در اروپا رخ داد، نمادی از دیوانگی انسان است. یکی از رهبران "تارتار" به نام "جانیبیک"[۲] در سال ۱۳٤۷ میلادی شهر "کفا"[۳] ("فئودوسیا"[٤۷]ی کنونی) در کریمه را که در آن زمان بندر تجاری جمهوری "جنوا" بود، محاصره کرد. طاعون در ارتش "جانیبیک" بیداد می کرد، بنابراین او اجساد قربانیان آلوده را به داخل شهر پرتاب کرد که جمعیت آن نیز به نوبه خود آلوده شدند. کشتی‌های "جنوایی" موش‌ها و کک‌های کشنده را به سمت غرب به بنادر مدیترانه بردند که از آنجا به داخل خشکی پراکنده شدند.

قرار نبود این باکتری میان فرقه‌های مختلف تمایز قائل شود، با این وجود یهودیان مورد توجه ویژه ای قرار گرفتند. پس از اینکه قبلاً متهم به کشتار آیینی کودکان

۱- Aquitaine ۲- Janibeg ۳- Kaffa

مسیحی شده بودند، اکنون متهم به مسموم کردن چاه ها برای گسترش "مرگ سیاه" شدند. این افسانه حتی از موش‌ها سریع تر سفرکرد و پیامد آن سوزاندن دسته جمعی یهودی ها در سراسر اروپا بود. باری دیگر خودکشی در برابر خودسوزی به یک مصلحت رایج یهودیان تبدیل شد تا زنده زنده سوزانده نشوند.

جمعیت لت و پار شده اروپای غربی تا قرن شانزدهم میلادی به سطح پیش از طاعون نرسید. در مورد یهودیان، که در معرض تهاجم دوگانه موش‌ها و انسان‌ها قرار گرفته بودند، تنها تعداد اندکی زنده ماندند. همانطور که "کوچرا" نوشته:

" مردم از آنها انتقام ضربات ظالمانه سرنوشت را گرفتند و با آتش و شمشیر بر کسانی که گرفتار طاعون شده بودند فرود آمدند. به گفته مورخان معاصر، وقتی واگیری های بیماری کاهش یافت، آلمان عملاً خالی از یهودی شد. و ما به این نتیجه می رسیم که در حالی که در خود آلمان یهودیان نتوانستند پیشرفت کنند، و هرگز نتوانستند جوامع بزرگ و پرجمعیت ایجاد کنند. پس چگونه می‌توانستند در این شرایط در لهستان پایه‌های جمعیت انبوهی را بنا کنند که در حال حاضر (۱۹۰۹ پس از میلاد) بیش از ده برابر یهودیان آلمان باشد؟ درک این که چگونه یهودیان شرقی نماینده مهاجرانی از غرب و به ویژه آلمان هستند، واقعاً دشوار است."

این روایت با کوچکی جوامع "راینی"، بی میلی آنها به کوچ کردن از دره "راین" به سمت شرق، و رفتار کلیشه ای آنها ناسازگار است. با این حال، همراه با اولین جنگ صلیبی، "مرگ سیاه" اغلب توسط مورخان به عنوان "شمشیر دو لبه" مورد استناد قرار می گیرد که یهودیت شرقی را به وجود آورد. و در حالی که در مورد جنگ های صلیبی، برای این مهاجرت خیالی یک مدرک هم وجود ندارد، برعکس، نشانه‌ها حاکی از آن است که تنها امید یهودها برای بقا در این مورد، مانند موارد قبلی، این بود که با هم بمانند، و در مکانی مستحکم یا محیطی کمتر متخاصم در همان منطقه سکونت کنند. تنها یک مورد مهاجرت در دوره مرگ سیاه وجود دارد که توسط "میزس" ذکر شده است: یهودی های "اسپایرز" برای فرار از آزار و شکنجه به شهر "هایدلبرگ" - حدود ده مایل دورتر - پناه بردند.

پس از نابودی کما بیش کامل جوامع قدیمی یهود در فرانسه و آلمان در پی مرگ سیاه، اروپای غربی برای چند قرن در وضعیت "پاک از یهودها" باقی ماند که تنها در چند منطقه، غیر از اسپانیا، به زندگی بخور و نمیر خود ادامه دادند. این مجموعه ای کاملاً متفاوت از یهودیانی بود که جوامع مدرن انگلستان، فرانسه و هلند را در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی پایه گذاری کردند – "یهودیان اسپانیایی"[۱] که مجبور به فرار از اسپانیا، جایی که بیش از یک هزار سال در آن ساکن بودند، شدند. تاریخ آنها - و تاریخ یهودیت مدرن اروپا - خارج از حوزه این کتاب است.

ما می‌توانیم با خیال راحت نتیجه بگیریم که ایده سنتی مهاجرت دسته جمعی یهودیان غربی از "راینلند" به لهستان در سراسر آلمان - منطقه یخ بندان طبیعی ناسازگار و بدون یهودی، با توجه به مصیبت ها، و فقدان اشاره رویدادنامه های معاصر به حرکت های مهاجرتی، از نظر تاریخی غیرقابل دفاع است. شواهد بیشتری برای این دیدگاه توسط علم زبان شناسی ارائه شده است که در فصل هفتم مورد بحث قرار می گیرد.

۱- Sephardim

فصل هفتم

جریان های متقاطع

۱

بر اساس شواهدی که در فصل‌های قبل نقل شد، می‌توان به راحتی درک کرد که چرا مورخان لهستانی – که به هر حال نزدیک‌ترین به منابع هستند – در توافق هستند که " در زمان‌های پیشین، بخش عمده‌ای از جمعیت یهودیان از کشور خزر سرچشمه گرفتند". حتی ممکن است برای انسان وسوسه انگیز باشد که این مورد را با این ادعا - همانطور که "کوچرا" انجام می دهد - مبنی بر اینکه یهودیان شرقی صد در صد خزری بوده اند، مبالغه کرد. چنین ادعایی ممکن است قابل قبول باشد اگر جامعه بدبخت "فرانکو-رنیشی"[۱] تنها رقیب برای یافتن نسب خانوادگی باشد. اما در اواخر قرون وسطی، با ظهور و سقوط شهرک‌های یهودی در سرتاسر قلمروهای سلطنت سابق "اتریش-مجارستان" و "بالکان"، اوضاع پیچیده‌تر شد. بنابراین نه تنها شهر "وین" و شهر "پراگ" جمعیت قابل توجه یهودی داشتند، بلکه لااقل پنج مکان به نام "روستای یهودیان"[۲] نیز در رشته کوه‌های "آلپ کارینت" و تعداد بیشتری در کوه‌های "اشتایریا"[۳] وجود داشتند. در پایان قرن پانزدهم میلادی، یهودیان از هر دو استان اخراج شدند و به ایتالیا، لهستان و مجارستان رفتند. اما آنها در اصل از کجا آمده بودند؟ مطمئناً نه از غرب. همانطور که "میزس" در بررسی خود از این جوامع پراکنده بیان می کند:

" بنابراین، در اواخر دوران قرون وسطی، ما در شرق زنجیره ای از سکونتگاه ها را می یابیم که از "باواریا"[٤] تا ایران، قفقاز، آسیای صغیر و بیزانس امتداد دارند. (اما) در سمت غرب از "باواریا" شکافی در تمام طول آلمان وجود دارد.... ما نمی دانیم که این مهاجرت یهودیان

۱-Franco-Rhenish ۲- Judendorf -۳ Styria ٤-Bavaria

به نواحی آلپ چگونه رخ داده است، اما بدون شک سه منبع بزرگ یهودیان از اواخر دوران باستان نقش خود را ایفا کردند: ایتالیا، بیزانس و ایران.

حلقه مفقوده در این راستا، بار دیگر، خزریه است که، همانطور که پیش از این دیدیم، به عنوان منبع و ایستگاه گذار برای یهودیان مهاجر از بیزانس و خلافت عمل می کرد. "میزس" اعتبار زیادی در رد این افسانه که منشأ یهودیان شرقی "رنیش ها" بودند کسب کرده است، اما او نیز اطلاعات اندکی از تاریخ خزر داشت و از اهمیت جمعیتی آن بی خبر بود. با این حال، او ممکن است در پیشنهاد یک مؤلفه ایتالیایی در میان مهاجران یهود به اتریش حق داشته باشد. ایتالیا نه تنها از زمان رومیان از یهودها شبه اشباع شده بود، بلکه مانند خزریه، سهم خود از مهاجران بیزانس را نیز دریافت کرد. بنابراین در اینجا ممکن است قطره‌ای از یهودهای "اصیل" را با ریشه "سامی" در اروپای شرقی داشته باشیم. با این حال نمی توانست بیش از چند قطره باشد، زیرا در اسناد هیچ اثری از مهاجرت قابل توجه یهودهای ایتالیایی به اتریش وجود ندارد، در حالی که شواهد زیادی از مهاجرت معکوس یهودی ها به ایتالیا پس از اخراج آنها از استان های آلپ در پایان قرن پانزدهم میلادی وجود دارد. جزئیاتی از این دست تصویر را مات و کدر می‌کند و باعث می‌شود که آرزو کنیم که یهودی ها با کشتی "می‌فلاور"[۱] به لهستان رفته بودند و تمام اسناد آن به خوبی نگهداری می‌شد.

با این حال، خطوط کلی فرآیند مهاجرت قابل تشخیص است. سکونتگاه‌های آلپ به احتمال زیاد شاخه‌های غربی مهاجرت عمومی خزرها به لهستان بودند که طی چندین قرن گسترش یافت و چندین مسیر مختلف را دنبال کرد - از طریق اوکراین، مناطق "اسلاو" در شمال مجارستان، و شاید از طریق بالکان نیز. یک افسانه رومانیایی از تهاجم یهودیان مسلح به آن کشور – در تاریخی نامعلوم - می گوید.

۱- Mayflower

افسانه بسیار کنجکاوانه دیگری در رابطه با تاریخ یهودیت اتریش وجود دارد. این کتاب توسط وقایع نگاران مسیحی در قرون وسطی نگاشته شده بود، اما در اواخر قرن هجدهم میلادی توسط مورخان دیگر با جدیت تمام تکرار شد. مطابق این افسانه، در دوران پیش از مسیحیت، استان های اتریش توسط سلسله ای از شاهزادگان یهود اداره می شدند. کتاب"تاریخ اتریش"[۱] که توسط یک کاتب "وینی" در زمان سلطنت "آلبرت سوم"[۲] (۱۳۵۰ تا ۱۳۹۵ میلادی) گردآوری شده است، فهرستی از بیست و دو شاهزاده یهودی را در بر می گیرد که گفته می شود جانشین یکدیگر شده اند. این فهرست نه تنها نام های ادعایی آنها را که برخی از آنها دارای حلقه مشخص "اورال-آلتایی" هستند، بلکه مدت زمان حکومت آنها و محل دفن آنها را نیز ذکر می کند: " "سنان"[۳] ٤٥ سال حکومت کرد و در "استوبنتور"[٤] در "وین" به خاک سپرده شد. "زیپان"[٥٥] ٤٣ سال حکومت کرد و در "تولن"[٦] به خاک سپرده شد. و غیره، از جمله نام‌هایی مانند "لپتون"[۷]، "مآلون"[۸] ، "رپتان"[۹] ، "رابون" [۱۰] ، "افرا"[۱۱]، و "سامک"[۱۲]. به دنبال این شاهزادگان یهودی پنج شاهزاده بی دین و سپس حاکمان مسیحی بر تخت نشستند. این افسانه با تغییراتی در تاریخ های لاتین اتریش توسط "هنریکوس گوندلفینگوس"[۱۳]، سال ١٤٧٤میلادی، و توسط چند تن دیگر تکرار شد، آخرین افسانه در کتاب "آنسلموس شرام"[١٤] به نام "تاریخ گل های اتریش" [۱۵]، (سال ۱۷۰۲ میلادی) است (که به نظر می رسد هنوز به صحت آن اعتقاد داشته است).

این داستان خارق العاده شروع شده باشد؟ بیایید دوباره به "میزس" بازگردیم: "این واقعیت که چگونه ممکن است چنین افسانه‌ای در طول چندین قرن توسعه یابد و سرسختانه حفظ شود، نشان می‌دهد که در اعماق وجدان ملی اتریش باستان، خاطرات تاریکی از حضور یهودیان در سرزمین‌های بالای دانوب در گذشته ها وجود داشت. چه کسی می‌داند که آیا امواج جزر و مدهایی که از قلمروهای خزر

۱- Austrian Chronicles ۲- Albert III ۳- Sennan ٤- Stubentor
٥- Zippan ٦- Tulin ۷- Lapton ۸- Ma'alon ۹- Raptan
۱۰- Rabon ۱۱- Effra ۱۲- Sameck ۱۳- Henricus Gundelfingus
١٤- Anselmus Schram ۱٥- Flores Chronicorum Austriae

در اروپای شرقی سرچشمه می‌گرفت، زمانی به دامنه کوه پایه های آلپ سرازیر شده است یا خیر - که می‌تواند طعم "تورانی"[1] بودن نام آن شاهزادگان را توضیح دهد. سردرگمی‌های وقایع نگاران قرون وسطی تنها در صورتی می‌توانستند پژواک مردمی را برانگیزند که با خاطراتی جمعی، هر چند مبهم، حمایت می‌شدند.

همانطور که پیش از این ذکر شد، "میزس" تمایل زیادی به دست کم گرفتن سهم خزر در تاریخ یهودیت دارد، اما با این همه، تنها فرضیه قابل قبولی که می توانست منشأ این افسانه ماندگار را توضیح دهد را مورد بررسی قرار داد. حتی ممکن است فرد جرات کند کمی دقیق تر باشد. برای بیش از نیم قرن - تا سال ۹۵۵ پس از میلاد - اتریش، در سمت غرب تا رود "انس"[2]، تحت سلطه مجارستان بود. مجارها در سال ۸۹۶ میلادی، همراه با قبایل "کبار-خزر"، که در آن کشور تأثیرگذار بودند، به کشور جدید خود رسیده بودند. مجارها در آن زمان هنوز به مسیحیت نگرویده بودند (که حدود یک قرن بعد، حدود سال ۱۰۰۰ پس از میلاد اتفاق افتاد) و تنها دین توحیدی آشنا برای آنها یهودیت خزر بود. ممکن است یک یا چند رئیس قبیله هم در میان آنها وجود داشتند که نوعی یهودیت را اجرا می کردند - وقایع نگار بیزانسی، "جان سیناموس" را به یاد می آوریم که از سربازان یهودی در ارتش مجارستان یاد می کند. بنابراین ممکن است در این افسانه حقیقتی وجود داشته باشد - به ویژه اگر به یاد بیاوریم که مجارها هنوز در دوران حمله وحشیانه خود، بلایی برای اروپا بودند. تحت سلطه مجارها بودن مطمئناً یک تجربه زجر آور بود که بعید بود اتریشی ها آن را فراموش کنند. همه چیز دارد نسبتاً در جای مناسب خود قرار می گیرد.

۳

شواهد بیشتری در رد ریشه ظاهراً "فرانسوی-رنی" یهودیان شرقی توسط ساختار زبان "ییدیش"، زبان رایج توده‌های یهودی، که میلیون‌ها نفر پیش از هولوکاست به آن تکلم می‌کردند، و هنوز در میان اقلیت‌های سنت گرا در اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده باقی مانده است، ارائه می‌شود.

۱- Turanian ۲- Enns

زبان "ییدیش" ملغمه‌ای از عناصر عبری، آلمانی قرون وسطایی، "اسلاوونی" و سایر عناصر است که با حروف عبری نوشته می شود. حال که این زبان رو به زوال است موضوع بسیاری از تحقیقات آکادمیک در ایالات متحده و اسرائیل شده است، اما تا قرن بیستم توسط زبان شناسان غربی صرفاً زبانی ناهمگون تلقی می شد که به سختی ارزش مطالعه جدی داشت. همانطور که "اچ. اسمیت"[۱] خاطرنشان کرد: " توجه کمی به "ییدیش" توسط محققان شده است. جدا از چند مقاله در برخی فصلنامه ها، اولین مطالعه واقعاً علمی درباره این زبان، کتاب "دستور زبان تاریخی"[۲] "میزس" بود که در سال ۱۹۲٤ میلادی منتشر شد. نکته قابل توجه این است که آخرین ویرایش دستور زبان استاندارد تاریخی آلمانی، که آلمانی را از نظر لهجه‌های آن بررسی می‌کند، "ییدیش" را در دوازده سطر رد می کند."

در نگاه اول به نظر می رسد رواج وام واژه های آلمانی در "ییدیش" با نظریه اصلی ما در مورد ریشه یهودیت شرقی در تضاد است. اما اکنون خواهیم دید که عکس این موضوع صادق است، اما این استدلال شامل چندین مرحله است. اولین مرحله این است که بپرسیم چه نوع خاصی از گویش منطقه ای آلمانی وارد واژگان زبان "ییدیش" شده است. به نظر می رسد هیچ کس پیش از "میزس" توجه جدی به این پرسش نکرده است. این امر ناشی از شایستگی همیشگی اوست که این کار را انجام داده و به پاسخی قاطع رسیده است. او بر اساس مطالعه واژه ها، "آواشناسی"[۳] و "نحو"[٤] زبان "ییدیش" در مقایسه با گویش های اصلی آلمانی در قرون وسطی، نتیجه می گیرد:

> "هیچ مؤلفه زبانی اشتقاق یافته از بخش هایی از آلمان که با فرانسه هم مرز هستند در زبان "ییدیش" یافت نمی شود. حتی یک کلمه از کل فهرست واژه ها با ریشه خاص "موزل-فرانکویی"[٥] گردآوری شده توسط "جی.ای. بالاس"[٦] (سال ۱۹۰۳ میلادی) به واژگان "ییدیش" راه پیدا نکرده است. حتی نواحی مرکزی‌تر غرب آلمان، اطراف شهر فرانکفورت، نیز کمکی به زبان "ییدیش" نکرده‌اند... تا آنجا که به

۱- H. Smith ۲- Historical Grammer ۳- phonetics ٤- syntax
٥- Moselle-Franconian ٦- J. A. Ballas

ریشه "ییدیش" مربوط می‌شود، نواحی آلمان غربی را می‌توان نادیده گرفت.... آیا امکان دارد که تصور عموما پذیرفته شده که یهودیان آلمانی روزگاری از فرانسه از طریق رود "راین" به آن مهاجرت کردند، تصور نادرستی است؟ تاریخ یهودیان آلمان، "یهودیان اشکنازی"[۱]، باید مورد بازنگری قرار گیرد. اشتباهات تاریخی اغلب با تحقیقات زبان شناختی اصلاح می شوند. دیدگاه متعارف درباره مهاجرت پیشین یهودیان اشکنازی از فرانسه به آن دسته از اشتباهات تاریخی تعلق دارد که در انتظار اصلاح هستند."

او سپس، در میان نمونه‌های دیگر از مغالطه‌های تاریخی، مورد "کولی ها"[۲] را ، که شاخه‌ای از مصری ها در نظر گرفته می شدند، نقل می‌کند "تا زمانی که علم زبان‌شناسی نشان داد که آنها از هند آمده‌اند".

"میزس" پس از کنار گذاردن ریشه غربی عنصر آلمانی در زبان "ییدیش"، نشان داد که نفوذ غالب در آن، با گویش‌های به اصطلاح "آلمانی شرق میانی"[۳] است که تقریباً در مناطق آلپ اتریش و "باواریا" تا قرن پانزدهم میلادی تکلم می‌شد. به عبارت دیگر، مؤلفه آلمانی که وارد زبان مختلط یهودی شد، از مناطق شرق آلمان در مجاورت کمربند "اسلاوونی" در اروپای شرقی، سرچشمه گرفت.

بنابراین شواهد زبان‌شناسی، سوابق تاریخی در رد تصور نادرست از ریشه‌های "فرانسوی-رنیش" یهودیان شرقی را تأیید می‌کند. اما این شواهد به این پرسش پاسخ نمی‌دهند که چگونه یک گویش "آلمانی شرق میانی"[۳] همراه با عناصر عبری و "اسلاو" به زبان رایج یهودیان شرقی تبدیل شده است، که اکثریت آنها را دارای ریشه خزری فرض می‌کنیم.

در تلاش برای پاسخ به این پرسش، عوامل متعددی باید در نظر گرفته شوند. اول آنکه، تکامل "ییدیش" دارای یک فرآیند طولانی و پیچیده بود که احتمالاً در قرن پانزدهم میلادی یا حتی پیش از آن آغاز شد. با این حال، برای مدتی دراز به

۱- Ashkenazi-Jewry ۲- Gypsies ۳- East-Middle Germany

عنوان یک زبان گفتاری، نوعی "گویش فرانک"[۱] باقی ماند و تنها در قرن نوزدهم میلادی در چاپ ظاهر شد. قبل از آن، دستور زبان ثابتی نداشت و به خود فرد واگذار می شد که کلمات بیگانه را هر طور که می خواهد به کار برد. هیچ شکل مشخصی از تلفظ یا املا وجود نداشت.... هرج و مرج در املاء را می توان با قوانین وضع شده توسط " کتابخانه مردم یهود"[۲] نشان داد: (۱) همانطور که صحبت می کنید بنویسید، (۲) بنویسید تا هم یهودیان لهستانی و هم یهودیان "لیتوانیایی" بتوانند شما را درک کنند، و (۳) کلماتی که آوایی مشابه اما مفهومی متفاوت دارند را به گونه ای متفاوت بنویسید."

از اینرو "ییدیش" در طول قرن‌ها با گسترشی بی‌مانند رشد کرد و مشتاقانه از محیط‌های اجتماعی خود واژه ها، عبارات، و عبارات مصطلح را، که به بهترین نحو به هدف خود به عنوان یک "گویش فرانک" عمل می‌کردند، جذب کرد. اما عنصر غالب فرهنگی و اجتماعی در محیط لهستان قرون وسطی، آلمانی ها بودند. آنها به تنهایی، در میان جمعیت های مهاجر، از نظر اقتصادی و فکری تأثیرگذارتر از یهودیان بودند. دیده‌ایم که از روزهای اولیه سلسله "پیاست"، و به ویژه در زمان "کاسیمیر کبیر"، همه چیز برای جذب مهاجران برای اسکان در زمین ها و ساختن شهرهای "مدرن" صورت می‌گرفت. گفته می شود که "کاسیمیر" "کشوری از چوب را یافت و کشوری از سنگ را ترک کرد". اما این شهرهای جدید سنگی، مانند "کراکاو"[۳] ("کراکوف"[۴]) یا "لمبرگ"[۵] ("لوو"[۶]) توسط مهاجرانی آلمانی ساخته و اداره می شدند که تحت قانون معروف به "ماگدبورگ"[۷] زندگی می کردند، یعنی از درجه بالایی از خودگردانی شهری برخوردار بودند. گفته می‌شود که در مجموع بیش از چهار میلیون آلمانی به لهستان مهاجرت کرده‌اند، و طبقه متوسط شهری را، که پیش از آن وجود نداشت، به وجود آوردند. همانطور که "پولیاک" در مقایسه آلمانی ها با مهاجران خزر به لهستان گفته است: "حکام کشور این توده ی بیگانگان کارآفرین را که بسیار مورد نیاز بودند، وارد کردند و اسکان آنها را بر اساس شیوه زندگی ای که در کشورهای مبدای خود به آن عادت داشتند، تسهیل کردند: یعنی شهرهای آلمانی و "اشتتل" های یهودی. (با این حال، این تفاوت ها، زمانی که مهاجران بعدی

۱- Lingua Franco ۲- Judische Volks-Bibliothek ۳- Krakau
۴- Cracouv ۵- Lenberg ۶- Levow ۷- Magdeburg

در شهرها مستقر شدند و محله های یهودی نشین شهری را تشکیل دادند، مبهم شدند.)

نه تنها بورژوازی تحصیل کرده، بلکه روحانیون نیز عمدتاً آلمانی بودند - نتیجه طبیعی انتخاب آیین کاتولیک رومی در لهستان و روی آوردن آنها به تمدن غرب، همانطور که روحانیون روسیه پس از گرویدن "ولادیمیر" به آیین ارتدوکس یونانی عمدتاً متمایل به بیزانس شدند. فرهنگ سکولار نیز در امتداد همین خطوط، در ردپای همسایه قدیمی غربی دنبال شد. اولین دانشگاه لهستانی در سال ١٣٦٤ میلادی در شهر "کراکوف"، که در آن زمان یک شهر عمدتا آلمانی بود، تأسیس شد.

" شهرک نشینان آلمان در ابتدا مورد سوء ظن و بی اعتمادی مردم قرار گرفتند. با این حال، آنها در به دست آوردن جایگاه فزاینده و مستحکم و حتی در معرفی سیستم آموزشی آلمان، موفق شدند. لهستانی ها یاد گرفتند که از مزایای فرهنگ عالی معرفی شده توسط آلمانی ها قدردانی کنند و از روش های بیگانه آنها تقلید نمایند. اشراف لهستانی نیز به آداب و رسوم آلمانی علاقه داشتند و زیبایی و لذت را از هر آنچه از آلمان می آمد می یافتند."

نه صورتی نه چندان متواضعانه اما اساساً درست، می توان احترام زیاد به فرهنگ آلمانی در میان روشنفکران روسی قرن نوزدهم را به یاد آورد.

به راحتی می توان درک کرد که چرا مهاجران خزر که به لهستان قرون وسطی سرازیر می شدند، اگر می خواستند پیشرفت کنند مجبور به فراگیری زبان آلمانی بودند. کسانی که با مردم بومی روابط نزدیک داشتند، بدون شک مجبور بودند مقداری زبان لهستانی (یا لیتوانیایی، یا اوکراینی یا اسلوونیایی) را نیز یاد بگیرند. زبان آلمانی، با این حال، یک ضرورت اساسی در تماس با شهرها بود. اما کنیسه و مطالعه "تورات" عبری نیز وجود داشت. می توان یک صنعتگر، شاید یک پینه دوز یا یک تاجر چوب را تجسم کرد که با مشتریانش آلمانی شکسته صحبت می کند، با رعیت های املاک همسایه لهستانی شکسته صحبت می کند و در خانه، رساترین نکته‌های هر دو را به عبری با نوعی زبان خصوصی محرمانه مخلوط

می‌کند. چگونگی تبدیل این آش شله قلمکار به زبانی تا این میزان همگانی و همگون می تواند موضوع حدس و گمان هر زبان شناسی قرار بگیرد. اما شاید بتوان لااقل برخی عوامل را که در تسهیل این فرایند دخیل بوده اند را شناسایی کرد.

همانطور که دیدیم، در میان مهاجران بعدی به لهستان، تعداد معینی از یهودیان "واقعی" از "کشورهای آلپ"[۱]، "بوهم"[۲] و آلمان شرقی نیز وجود داشت. حتی اگر تعداد آنها نسبتاً کم بود، این یهودیان آلمانی زبان از نظر فرهنگ و یادگیری نسبت به خزرها برتری داشتند، همانطور که غیریهودیان آلمانی از نظر فرهنگی بر لهستانی ها برتری داشتند. و همانطور که روحانیت کاتولیک آلمانی بود، خاخام های یهودی غرب نیز عامل قدرتمندی در آلمانی شدن خزرها با یهودیت پرشور اما بدوی بودند. باز هم به نقل از "پولیاک":

" یهودیان آلمانی که به پادشاهی "لهستان-لیتوانی" رسیدند، تأثیر زیادی بر برادران خود از شرق داشتند. دلیل اینکه یهودیان(خزر) به شدت جذب آنها شدند این بود که آنها آموخته های دینی و کارآمدی آنها در تجارت با شهرهای عمدتاً آلمانی را تحسین می کردند... زبانی که در "خیدر"[۳] ، (مدرسه تعلیمات دینی)، و در خانه "غویر"[٤] (مرد اشرافی ثروتمند) تکلم می شود، بر زبان کل جامعه تأثیر می گذارد.

یک رساله خاخامی از لهستان قرن هفدهم میلادی حاوی این آرزوی پرهیزگارانه است: "انشالله که کشور پر از خرد شود و همه یهودیان آلمانی صحبت کنند."

مشخصاً، تنها بخش در میان یهودیان خزری در لهستان که در برابر وسوسه‌های معنوی و دنیوی ارائه شده توسط زبان آلمانی مقاومت می‌کردند، "قرائیت‌ها" بودند که هم آموزه های خاخامی و هم رفاه مادی را رد می‌کردند. بنابراین آنها هرگز به سراغ "ییدیش" نرفتند. طبق اولین سرشماری در کل روسیه در سال ۱۸۹۷ میلادی، تنها ۱۲۸۹٤ یهودی "قرائیت" در امپراتوری تزاری (که البته لهستان را نیز شامل می شد) زندگی می کردند. از این تعداد، ۹٦٦٦ نفر ترکی

۱- Alpian Countries ۲- Bohemia ۳- Heder ٤- Ghevir

را به عنوان زبان مادری خود (یعنی احتمالاً گویش اصلی خزری آنها) نام برده اند، ۲۶۳۲ نفر به روسی و تنها ۳۸۳ نفر به زبان "ییدیش" تکلم می کردند.

فرقه "قرائیت"، با این حال، نه یک قاعده بلکه استثنا را نشان می دهد. به طور کلی، جمعیت های مهاجری که در یک کشور جدید مستقر می شوند، تمایل دارند زبان اصلی خود را طی دو یا سه نسل ترک کنند و زبان کشور جدید را بپذیرند. نوادگان آمریکایی مهاجران اروپای شرقی هرگز تکلم به زبان لهستانی یا اوکراینی را یاد نمی‌گیرند، و زبان نامفهوم پدربزرگشان را نسبتاً خنده دار می دانند. دشوار است ببینیم که چگونه مورخان می توانند شواهد مربوط به مهاجرت خزرها به لهستان را به این دلیل که بیش از نیم هزار سال بعد از آن به زبان دیگری صحبت می کنند نادیده بگیرند.

اتفاقاً، نوادگان قبایل "کتاب مقدس" نمونه کلاسیک سازگاری زبانی هستند. ابتدا به عبری تکلم می کردند، در تبعید به "بابل"[۱]، زبان "کلدانی"[۲] ، در زمان عیسی مسیح به زبان "آرامی"[۳] ، در اسکندریه به زبان یونانی؛ و در اسپانیا به زبان عربی، اما دیرتر از آن به زبان "جودزمو"[٤] (ترکیبی از اسپانیایی-عبری، که با حروف عبری، معادل "یهودی اسپانیایی"[٥] "ییدیش" نوشته می شد). و به همین ترتیب ادامه دارد. آنها هویت دینی خود را حفظ کردند، اما به راحتی زبان خود را تغییر دادند. خزرها از تبار "اقوام اولیه یهود" نبودند، اما، همانطور که دیدیم، در جهان وطنی و سایر خصوصیات اجتماعی با هم کیشان خود مشترک بودند.

٤

"پولیاک" فرضیه دیگری در مورد منشأ اولیه "ییدیش" ارائه کرده است که هرچند نسبتاً مشکل ساز اما شایسته ذکر است. او فکر می کند که "شکل اولیه "ییدیش" در مناطق "گوتیک"[٦] کریمه خزر پدیدار شد. صدها سال قبل از تأسیس سکونتگاه‌ها در پادشاهی‌های لهستان و "لیتوانی". در آن مناطق، شرایط زندگی به طور قطع ترکیبی از عناصر آلمانی و عبری را به وجود می‌آورد.

---

۱ - Babylonian ۲- Chaldean ۳- Aramaic ٤- Ladino
٥- Sephardic ٦- Gothic

"پولیاک" به صورت غیرمستقیم از شخصی به نام "جوزف باربارو"[۱] از شهر "ونیز" نقل می‌کند که از سال ۱۴۳۶ تا ۱۴۵۲ میلادی در "تانا"[۲] (یک شهرک تجاری ایتالیایی در دهانه رود " دون") زندگی می‌کرد و نوشت که خدمتکار آلمانی‌اش می‌توانست مانند یک فلورانسی با یک " گوتی" اهل کریمه تکلم کند همان گونه که یک فلورانسی می توانست زبان یک ایتالیایی اهل "جنوا" را بفهمد. در واقع، زبان "گوتیک" حداقل تا اواسط قرن شانزدهم میلادی در کریمه (و ظاهراً هیچ جای دیگر) باقی ماند. در آن زمان سفیر "هابسبورگ"[۳] در قسطنطنیه، "گیسلین دو بوسبیک"[۴] ، با مردمی از کریمه ملاقات کرد و فهرستی از کلمات "گوتیک" که آنها صحبت می کردند تهیه کرد. ("گیسلین" باید مرد قابل توجهی بوده باشد، زیرا او بود که اولین بار یاس بنفش و گل لاله را از "شامات"[۵] به اروپا معرفی کرد.) "پولیاک" این واژگان را نزدیک به عناصر آلمانی میانه بالا که در "ییدیش" یافت می شود، می داند. او فکر می‌کند که "گوت‌های" کریمه با سایر قبایل ژرمنی ارتباط برقرار می‌کردند و زبانشان از آنها متاثر بود. علیرغم این که در باره این روایت چه ممکن است بیندیشیم، به هر حال فرضیه ای است که ارزش توجه زبان شناسان را دارد.

۵

"سیسیل راث" نوشته است: " به یک معنا، عصر تاریکی یهودیان ممکن است با رنسانس آغاز شده باشد."

پیش از این، قتل عام ها و اشکال دیگر آزار و اذیت - در طول جنگ های صلیبی، در دوران "مرگ سیاه"، و به بهانه های دیگر، وجود داشته است، اما اینها شیوع غیرقانونی خشونت های جمعی بود که با مخالفت فعالانه و یا تحمل منفعلانه مقامات مواجه شده بود. با این حال، از آغاز "ضد اصلاحات"[۶] (مذهبی مسیحیت در اروپا) ، یهودیان از نظر قانونی به جایگاهی نه چندان انسانی تنزل یافتند که از بسیاری جهات با "نجس ها"[۹] در سیستم "کاست"[۱۰] هندو قابل مقایسه بود. "جوامع معدودی که رنج را تحمل می کردند تا در اروپای غربی بمانند – یعنی

۱- Joseph Barbaro ۲- Tama ۳- Habsburg ٤- Ghiselin de Busbeck
٥- Levant ٦- counter-reformation ۹- Untouchables ۱۰-**cast**

در ایتالیا، آلمان، و متصرفات پاپ در جنوب فرانسه – در نهایت با تمامی آن محدودیت‌هایی روبرو شدند که در اعصار پیشین معمولاً می توانستند یک ایده‌آل باشند". به عنوان مثال مواردی که در احکام کلیسایی و دیگر احکام وجود داشتند اما روی کاغذ باقی مانده بودند (مثلاً در مجارستان، نگاه کنید به فصل پنجم قسمت ۲). اما اکنون، این احکام "ایده‌آل" بی‌رحمانه اجرا می‌شدند: جداسازی سکونتی، تبعیض جنسی، طرد از همه موقعیت‌ها و مشاغل محترم، پوشیدن لباس های متمایز کننده چون علامت زرد و روسری مخروطی شکل. در سال ۱۵۵۵ میلادی "پاپ پل چهارم"[۳] در رساله ای بر اجرای دقیق و مستمر دستورات پیشین اصرار نمود و یهودیان را به "محله های یهودی نشین محصور" محدود می کرد. یک سال بعد یهودیان رم به اجبار منتقل شدند. همه کشورهای کاتولیک، که یهودیان هنوز از آزادی نسبی رفت و آمد برخوردار بودند، می باید از این الگو پیروی می کردند.

در لهستان، ماه عسلی که توسط "کاسیمیر کبیر" آغاز شده بود، بیش از دیگر مناطق به طول انجامید، اما در اواخر قرن شانزدهم میلادی به پایان خود رسید. جوامع یهودی، که اکنون به "اشتتل" و "گتو" محدود شده بودند، بیش از حد شلوغ شدند و پناهندگانی که از قتل عام قزاق ها در روستاهای اوکراین تحت کنترل "چملنیچکی"[۴] (نگاه کنید به فصل پنجم قسمت ۵) گریخته بودند منجر به وخامت سریع وضعیت مسکن و شرایط اقتصادی شد. و نتیجه آن موجی جدید از مهاجرت گسترده به مجارستان، "بوهم"، رومانی و آلمان بود، مناطقی که یهودیان با "مرگ سیاه" ناپدید شده بودند، اما هنوز به میزان پراکنده ای وجود داشتند.

از اینرو کوچ بزرگ به غرب از سر گرفته شد و نزدیک به سه قرن، تا جنگ جهانی دوم، ادامه یافت و منبع اصلی جوامع یهودی موجود در اروپا، ایالات متحده و اسرائیل شد. زمانی که سرعت جریان این مهاجرت کاهش یافت، قتل عام قرن نوزدهم میلادی انگیزه ای تازه ایجاد کرد. "راث" می نویسد: " می توان گفت که دومین جنبش مهاجرت به سوی غرب (که قدمت اولین آن از ویرانی اورشلیم شروع شد) که تا قرن بیستم ادامه یافت با قتل عام مرگبار "چملنیچکی" در سال های ۱۶۴۸-۱۶۴۹ میلادی در لهستان آغاز شد."

۱- Pope Paul IV ۲- Chmelnicky

اسناد و شواهد ارائه شده در فصل های پیش به نقل از آن دسته از مورخان مدرن - اعم از اتریشی، اسرائیلی یا لهستانی - که مستقل از یکدیگر استدلال کرده‌اند که بخش عمده یهودیان امروزی نه فلسطینی، بلکه ریشه قفقازی دارند، را به شدت ثابت می کند. جریان اصلی مهاجرت یهودیان از دریای مدیترانه از مسیر فرانسه و آلمان به شرق سرازیر نشد که دوباره باز گردد. این جریان پیوسته در جهت غرب حرکت کرد، از قفقاز از طریق اوکراین به لهستان و از آنجا به اروپای مرکزی. زمانی که آن شهرک سازی های انبوه بی‌سابقه در لهستان به وجود آمدند، به اندازه کافی یهودی در غرب وجود نداشتند تا آنها را ایجاد کنند: در حالی که در سوی شرق یک ملت کامل در حال حرکت به سوی مرزهای جدید بود.

البته نابخردانه خواهد بود که انکار کنیم که یهودیان با ریشه های متفاوت نیز در جامعه جهانی یهودیان مشارکت داشته اند. تعیین نسبت عددی خزرها به سامی ها و یا سایرین غیرممکن است. اما مجموعه بزرگ شواهد باعث می‌شود که فرد تمایل داشته باشد با اجماع مورخان لهستانی موافق باشد که " در زمان‌های گذشته بخش عمده‌ای از آنها از کشور خزر منشأ گرفته اند". و بر این اساس، سهم خزرها در ترکیب ژنتیکی یهودیان می بایست قابل توجه و به احتمال زیاد غالب باشد.

فصل هشتم

نژاد و اسطوره

۱

یهودیان عصر ما به دو دسته اصلی تقسیم می شوند: "سفاردی" و "اشکنازی".

"سفاردی" ها نوادگان یهودیانی هستند که از دوران باستان در اسپانیا (به عبری "سفاراد") زندگی می کردند تا اینکه در پایان قرن پانزدهم میلادی از آنجا رانده شدند و در کشورهای هم مرز با مدیترانه، بالکان و تا حدودی در غرب اروپا ساکن شدند. آنها به گویش اسپانیایی-عبری، "جوذرمو" تکلم می کردند (نگاه کنید به فصل هفتم قسمت ۳)، و سنت ها و آیین های مذهبی خود را حفظ کردند. در دهه ۱۹۶۰میلادی تعداد "سفاردی" ها ۵۰۰۰۰۰ نفر تخمین زده می شد.

تعداد "اشکنازی"ها در همان دوره حدود یازده میلیون نفر بود. بنابراین، "یهودی" در اصطلاح رایج، عملاً مترادف با یهودی "اشکنازی" است. اما این واژه گمراه‌کننده است، زیرا کلمه عبری "اشکناز" در ادبیات خاخامی قرون وسطی به آلمان اطلاق می‌شد – و بنابراین به افسانه‌ای یاری می رساند که سرچشمه یهودیان مدرن را رود "راین" می داند. با این حال، هیچ واژه دیگری برای اشاره به اکثریت غیر "سفاردی" یهودیان معاصر وجود ندارد.

برای طنز هم که شده باید اشاره کرد که در کتاب مقدس (انجیل) "اشکناز" به مردمی اطلاق می شود که در حوالی منطقه ای در جوار کوه آرارات و ارمنستان زندگی می کنند. این نام در آیه های ۳ و ۱۰ کتاب "پیدایش"[۱]، و آیات ۱و ٦ کتاب "تواریخ ایام"[۱] (انجیل) به عنوان یکی از پسران "گومر"[۲]، که پسر "یافث"

۱-Chronicles ۲- Gomer

بود، آمده است. "اشکناز" همچنین برادر "توگارماه"[۱] (و برادرزاده "ماجوج") است که خزرها، به گفته شاه یوسف، او را جد خود می دانستند (نگاه کنید به فصل دوم قسمت ۵). اما بدتر از این در راه بود زیرا "اشکناز" در آیه های ۲۷ و ۵۱ کتاب " انجیل آرمیا"[۲] نیز ذکر شده است، جایی که پیامبر قوم خود و متحدانش را به قیام و نابودی "بابل" فرا می خواند: "تو را به پادشاهی آرارات، "مینی"[۳] و "اشکناز" فرا می خوانم". رهبر معنوی مشهور یهودیان شرقی در قرن دهم میلادی، "سعدیه گائون"[٤] به عنوان پیش بینی پیامبرانه عصر خود، این فرمان را چنین تفسیر کرد: "بابل نمادی از خلافت بغداد بود و "اشکناز"هایی که قرار بود به آن حمله کنند یا خود خزرها بودند یا برخی از قبیله های متحد آنها". بر این اساس، "پولیاک" می‌گوید، برخی از یهودیان فرزانه خزر ، که استدلال‌های مبتکرانه "گائون" را شنیده بودند، هنگام مهاجرت به لهستان، خود را "اشکنازی" نامیدند. این نظر "پولیاک" امری را ثابت نمی کند، اما بر سردرگمی می افزاید.

۲

"رافائل پاتای"[۵] بحثی بسیار قدیمی و تلخ را در یک پاراگراف خلاصه کرد و نوشت:

" یافته های "مردم شناسی فیزیکی"[٦] نشان می دهند که برخلاف تصور رایج، نژاد یهودی وجود ندارد. اندازه‌گیری‌های " مردم سنجی"[۷] گروه‌های یهودی در بسیاری از نقاط جهان نشان می‌دهد که آن‌ها با توجه به تمام ویژگی‌های فیزیکی مهم - قد، وزن، رنگ پوست، "شاخص جمجمه ای"[۸] ، "شاخص سیمایی"[۹]، گروه‌های خونی و غیره، تفاوت زیادی با یکدیگر دارند."

این در واقع دیدگاهی است که امروزه در میان مردم شناسان و مورخان پذیرفته شده است. علاوه بر این، توافقی کلی وجود دارد که مقایسه "شاخص‌های جمجمه

۱- Togarmah ۲- Jeremiah ۳- Minni ٤- Saadiah Gaon
۵- Raphael Patai ٦- physical anthropology ۷- Anthropometric
۸- Cephalic Index ۹- Facial Index

ای" ، گروه‌های خونی و غیره، شباهت بیشتری را بین یهودیان و ملت های میزبان غیریهودی‌شان نسبت به یهودیان ساکن در کشورهای مختلف نشان می‌دهد.
با این حال، به طرز معما برانگیزی، این باور عمومی که یهودیان، یا حداقل دسته های خاصی از یهودیان، را می توان فوراً به عنوان یهودی شناخت، نباید بی دلیل نادیده گرفته شود - به این دلیل ساده که در زندگی روزمره به صورت واقعی وجود دارند. به نظر می رسد شواهد مردم شناسان با مشاهدات رایج در تضاد باشد.

با این حال، قبل از تلاش برای رو در رویی با این تناقض ظاهری، نگاهی به چند نمونه از داده‌هایی که انکار نژاد بودن یهودیان از سوی مردم شناسان بر آن‌ها مبتنی است، مفید خواهد بود. برای شروع، در اینجا نقل قولی از مجموعه کتابچه هایی ممتاز در باره "مسئله نژاد در علم مدرن"[۱] منتشر شده توسط "یونسکو"[۲] آمده است. نویسنده، پروفسور "خوان کوماس"[۳] ، نتیجه زیر را از آمارهایی که ارائه شده به دست می آورد: (تاکید ازخود اوست)

بنابراین علیرغم دیدگاهی که معمولاً وجود دارد، قوم یهود از نظر نژادی "ناهمزاد"[٤] هستند. مهاجرت‌های مداوم و روابط آنها - داوطلبانه و یا نه - با گسترده‌ترین ملت ها و مردمان، آن چنان میزانی از "چند تباری" را ایجاد کرده است که*به اصطلاح مردم بنی اسرائیل می‌توانند نمونه‌هایی از ویژگی‌های خاص هر قومی را داشته باشند*. برای اثبات این موضوع کافی است که یهودی سرخ روی خوش بنیه قدرتمند روتردامی را با هم کیش او در شهر "سالونیکا"[٥] با چشمانی براق در چهره ای بیمارگونه و نحیف و عصبی مقایسه کنیم. از این رو، تا آنجا که دانش ما اجازه می‌دهد، می‌توانیم ادعا کنیم که یهودیان، در کلیت خود، به همان میزانی که میان اعضای دو یا چند نژاد مختلف می‌توان یافت، تفاوت‌های "ساخت شناسی"[٦] زیادی را در بین خود نشان میدهد.

۱- The Race Question in Modern Science ۲- UNESCO ۳- Juan Comas ٤- heterogeneous ٥- Salonika ٦- morphological

در مرحله بعد، ما باید به برخی از ویژگی های فیزیکی که مردم شناسان به عنوان معیار استفاده می کنند و نتیجه گیری های "کوماس" بر آن استوار است نگاهی بیندازیم.

یکی از ساده ترین - و همانطور که معلوم شد، ساده لوحانه ترین - این معیارها، اندازه قد بود. "ویلیام ریپلی"[۱] در کتاب "نژادهای اروپا"[۲] ، اثری به یاد ماندنی که در سال ۱۹۰۰ میلادی منتشر شد، نوشت: "یهودیان اروپایی همگی از نظر اندازه هیکل کوچک تر هستند. گذشته از این، اغلب آنها به طور مطلق "کمتر رشد کرده"[۳] هستند". او در آن زمان محق بود و آمارهای زیادی برای اثبات آن ارائه کرد. اما او به آن اندازه زیرک هم بود که حدس زد که این کوتاهی قد ممکن است به نحوی تحت تأثیر عوامل محیطی باشد. یازده سال دیرتر، "موریس فیشبرگ"[٤] کتاب "یهودیان – تحقیقی در نژاد و محیط زیست"[٥] خود را منتشر کرد، که اولین بررسی مردم‌شناختی در نوع خود به زبان انگلیسی بود. و واقعیت شگفت انگیزی را آشکار کرد که فرزندان یهودیان اروپای شرقی مهاجر به ایالات متحده آمریکا به طور متوسط تا قد ۱٦۷/۹ سانتی متر رشد کردند - در مقایسه با قد متوسط ۱٦٤/۲ سانتی متری والدینشان - افزایشی نزدیک به ۲/۷ سانتی متر در یک نسل. از آن زمان به بعد این امری عادی شده است که فرزندان جمعیت های مهاجر - اعم از یهودی، ایتالیایی یا ژاپنی - به طور قابل توجهی بلند تر از والدین خود هستند، بدون شک به دلیل بهبود رژیم غذایی و سایر عوامل محیطی.

"فیشبرگ" سپس به جمع آوری آماری مبنی بر مقایسه میانگین قد یهودیان و غیریهودیان در لهستان، اتریش، رومانی، مجارستان و غیره پرداخت. نتیجه دوباره غافلگیر کننده بود. به طور کلی مشخص شد که قد یهودیان همراه با قد جمعیت غیر یهودی که در میان آنها زندگی می کردند، در جوامع گوناگون متفاوت است. آنها در جایی که جمعیت بومی بلند قد هستند نسبتاً بلند بودند و بالعکس. بعلاوه، در درون یک ملت و حتی در درون یک شهر (مثلا شهر "ورشو") قد یهودیان و غیریهودیان بر اساس درجه رفاه محله ها متفاوت، اما تحت تأثیر تأثیرات محیطی قرار گرفته و اصلاح شده است و به عنوان یک معیار نژادی

۱- W. Ripley ۲- The Races of Europe ۳- stunted
٤- Maurice Fishberg ٥- Jews, A Study of Race and Environment

مناسب نیست.

حال می توانیم به سنجش اندازه‌های جمجمه روی بیاوریم - که زمانی شیوه متداولی در میان مردم شناسان بود، اما اکنون نسبتاً قدیمی به جساب می آید. در اینجا ما دوباره با همان نوع نتیجه گیری به دست آمده از آمار ها روبرو می شویم: "مقایسه شاخص های "جمجمه ای" جمعیت های یهودی و غیریهودی در کشورهای مختلف، شباهت قابل توجهی را بین شاخص های یهودی و غیریهودی در بسیاری از کشورها نشان می دهد، اما هنگامی که شاخص های "جمجمه ای" جمعیت یهودی ساکن در کشورهای مختلف مقایسه می شوند، تغییرات بسیار گسترده ای را نشان می دهند. بنابراین می توان چنین نتیجه گیری کرد که این ویژگی، علیرغم انعطاف‌پذیری آن، به تنوع نژادی یهودیان اشاره دارد.

لازم به ذکر است که این تنوع در میان یهودیان "سفاردی" و "اشکنازی" بسیار بارزتر است. به طور کلی، "سفاردی" ها "دراز سر"[۱] تر و "اشکنازی" ها "سر پهن"[۲] تر هستند. "کوچرا" در این تفاوت دلیل دیگری بر منشأ نژادی جداگانه یهودیان "خزر-اشکنازی"[۳] و "سامی-سفاردی"[٤] دید. اما ما به تازگی دیدیم که شاخص‌های کوتاهی یا بلندی اندازه سر با کشورهای میزبان "هموورد"[٥] است - که تا حدودی این استدلال را باطل می‌کند.

آمارهای مربوط به سایر ویژگی های فیزیکی نیز در رد نظریه وحدت نژادی است. به طور کلی یهودیان دارای موهای تیره و چشمان تیره هستند. اما زمانی که به گفته "کوماس"، ٤٩ درصد یهودیان لهستانی دارای موهای روشن بودند، و ٥٤ درصد از دانش آموزان یهودی در اتریش چشمان آبی داشتند، منظور از واژه " به طور کلی" چه میزان عمومیت دارد؟ درست است که "ویرچوف"[٦] "تنها" ۳۲ درصد از دانش‌آموزان یهودی "مو بور"[۷] را در آلمان یافت، در حالی که نسبت غیریهودیان "مو بور" بیشتر بود. اما این صرفاً نشان می دهد - همانطور که انتظار می رود - همواردی مطلق نیست .
تا به امروز، سخت ترین شواهد از طبقه بندی بر اساس گروه های خونی بدست

۱- dolichocephalic ۲- brachycephalic ۳- Khazar-Asjkenazi
٤- Semite-Sephardi ٥- co-variant ٦- Virchov ۷- blond

می آید. اخیراً کارهای زیادی در این زمینه انجام شده است، اما ذکر یک مثال با شاخصی مهم کافی خواهد بود. به نقل از "پاتای":

" با توجه به گروه خونی، گروه‌های یهودی تفاوت‌های قابل‌توجهی بین خود از یک سو، و شباهت‌های مشخصی با محیط های غیریهودی نشان می‌دهند. برای بیان این موضوع می‌توان از "شاخص بیوشیمیایی"[1] "هیرسفلد"[2] به آسانی استفاده کرد. ..... چند نمونه معمولی عبارتند از: یهودیان آلمانی ۷۴/۲، غیر یهودیان آلمانی ۶۳/۲; یهودیان رومانیایی ۵۴/۱، غیر یهودیان رومانیایی ۵۵/۱، یهودیان لهستانی ۹۴/۱، غیر یهودیان لهستانی ۵۵/۱; یهودیان مراکشی ۶۳/۱، غیریهودیان مراکشی ۶۳/۱; یهودیان عراق ۲۲/۱، غیریهودیان عراقی ۳۷/۱; یهودیان ترکستان ۰/۹۷، غیر یهودیان ترکستان ۰/۹۹.

..... (از این داده ها می توان چنین استنباط کرد که)، تفاوت در معیارهای انسان‌شناختی بین غیریهودیان و یهودیان در یک کشور معین، (الف)، کمتر از تفاوت بین یهودیان در کشورهای مختلف، (الف و ب)، است. و تفاوت بین غیر یهودیان در کشورهای (الف و ب) مشابه تفاوت یهودیان در همان کشورها است.

به نظر می رسد مناسب باشد که این بخش را با نقل قول دیگری از "هری شاپیرو"[3] در مجموعه "مردم یهود: تاریخی زیست شناختی"[4] یونسکو تمام کنیم:

طیف وسیعی از تنوع میان جمعیت‌های یهودی در ویژگی‌های فیزیکی و تنوع در تناوب ژن‌های گروه‌های خونی آن‌ها، هر گونه طبقه‌بندی نژادی واحد برای آنها را در تضادی مفهمومی قرار می‌دهد. زیرا اگرچه نظریه‌ی نژادی مدرن میزانی از چندشکلی یا تنوع را در یک گروه نژادی می‌پذیرد، اما اجازه نمی‌دهد گروه‌های کاملاً متفاوتی که با معیارهای نژادی خود اندازه‌گیری می‌شوند، به عنوان یک گروه شناخته شوند. انجام این کار، اهداف زیست شناختی طبقه بندی نژادی را بیهوده و کلیت آین روش را خودسرانه و بی معنی می کند. متأسفانه، این موضوع

۱- Biochemical Index ۲- Herzfeld ۳- Harry Shapiro
۴- The Jewish People: A Biological History

به ندرت به طور کامل از ملاحظات غیر زیستی جدا می شود، و علیرغم شواهد، تلاش ها برای جداسازی یهودیان به عنوان یک ماهیت نژادی متمایز ادامه دارد.

۳

این پدیده دوقلو - تنوع در ویژگی های جسمانی و انطباق با کشور میزبان - چگونه به وجود آمد؟ پاسخ روشن "ذات شناسان"[۱] این است: از مسیر ترکیب ازدواج میان نژادی با فشارهای گزینشی.

"فیشبرگ" می نویسد: " این واقعاً نکته ای مهم در مردم شناسی یهودیان است: آیا آنها از نژادی خالص هستند که کم و بیش تحت تأثیر شرایط زیست محیطی تغییر یافته اند، یا اینکه فرقه ای مذهبی هستند که از عناصری نژادی تشکیل شده است که از طریق گرویدن به کیش جدید و ازدواج های مختلط ناشی از مهاجرت آنها به نقاط مختلف جهان در طول زمان به دست آمده اند ؟ و برای خوانندگانش کمترین تردیدی در باره پاسخ خود نیز باقی نمی گذارد:

" اگر با شواهد و روایات "کتاب مقدس" شروع کنیم، به نظر می رسد که حتی در آغاز شکل گیری قبیله بنی اسرائیل، آنها پیش از آن از عناصر نژادی مختلف تشکیل شده بودند. ما در آن زمان در آسیای صغیر، سوریه و فلسطین نژادهای زیادی را می‌یابیم – "آموریتی‌ها"[۲] که "مو بور"، "دراز سر" و بلند قامت بودند. "هیتیت ها"[۳]، نژادی تیره رنگ، احتمالاً از نوع "مغول ها". "کوشیت ها"[٤] ، نژادی سیاهپوست. و بسیاری دیگر. و عبرانیان باستانی با همه این نژادها ازدواج کردند، همانطور که در بسیاری از قسمت های "کتاب مقدس" دیده می شود."

پیامبران ممکن است علیه "ازدواج با دختران خدای بیگانه" داد وقال کرده باشند، با این حال بنی اسرائیل از این عمل منصرف نشده بودند، و رهبران آنها نیز در

۱- geneticist ۲- Amorites ۳- Hittites ٤- Cushites

ارائه الگوهای بد پیش قدم بودند. حتی نخستین پیامبر، ابراهیم، با هاجر، زنی مصری، زندگی مشترک داشت. یوسف (پیامبر) با "آسنات"[۱] ازدواج کرد که نه تنها مصری بلکه دختر یک کشیش بود. موسی (پیامبر) با یک "مدیانی"[۲] به نام "صفورا"[۳] ازدواج کرد. سامسون، قهرمان یهودی، فلسطینی بود. مادر"شاه داود" اهل "موآب"[٤] بود و او با شاهزاده خانمی از "گشور"[٥] ازدواج کرد. در مورد شاه سلیمان (که مادرش "هیتتی" بود)، "او زنان بیگانه بسیاری را دوست داشت، از جمله دختر فرعون، زنان "موآبی" ووو ... و به این ترتیب، "رسوایی" همچنان ادامه می یابد. "انجیل" همچنین روشن می سازد که الگوی این رهبران توسط بسیاری از افراد اقشار بالا و پایین نیز تقلید شده است. گذشته از این، ممنوعیت ازدواج با غیریهودیان در "کتاب مقدس"، ازدواج با زنان اسیر را نیز در زمان جنگ معاف می کرد - و هیچ کمبودی هم در این رابطه وجود نداشت. تبعید به "بابل" هم خلوص نژادی را بهبود نبخشید. حتی اعضای خانواده های رهبانی نیز با زنان غیر یهودی ازدواج کردند. به طور خلاصه، حتی پیش از آغاز آوارگی، بنی اسرائیلی ها نژادی کاملاً مختلط بودند. البته بیشتر ملت های قدیم چنین بودند، و اگر به لحاظ اصرار برماندگاری اسطوره خلوص نژادی "قبیله انجیلی"[٦] در طول اعصار نبود، نیازی نیز به تاکید بر این نکته نمی بود.

یکی دیگر از منابع ازدواج های مختلط، تعداد زیاد مردمی بودند که از متنوع ترین نژادها به یهودیت گرویدند. شاهدی بر این اشتیاق وافر تبلیغاتی یهودیان دوران پیشین، "فالاشا"[۷]، سیاه پوستان "حبشی"[۸] ، یهودیان چینی "کای فنگ"[۹] که شبیه چینی ها هستند، یهودیان "یمنی" با رنگ زیتونی تیره خود، قبایل یهودی "بربر"[۱۰] در "صحرای آفریقا" که شبیه "توارق"[۱۱] ها هستند، و غیره، تا آخرین نمونه بارز خود ما، خزرها.

تبلیغ یهودیان در فاصله میان سقوط دولت یهود و ظهور مسیحیت در امپراتوری روم به اوج خود رسید. بسیاری از خانواده‌های اشرافی "پاتریسی"[۱۲] ایتالیا تغییر دین داده‌اند، اما همچنین خانواده سلطنتی که بر استان "آدیابنه"[۱۳] حکومت

۱- Asenath ۲- Medianite ۳- Zipporah ٤- Moabite ٥ - Gheshur ٦- Biblical Tribes ۷- Falasha ۸- Abyssinia ۹-

Kai-Feng ۱۰- Berber ۱۱- Tuaregs ۱۲- Patrician ۱۳- Adiabene

می‌کردند. "فیلو"[۱] از وجود نوکیشان زیادی در یونان صحبت می کند. "فلاسیوس ژوسفوس"[۲] نقل می کند که بخش بزرگی از جمعیت "انطاکیه"[۳] یهودی شده بودند. "سنت پل"[٤] در سفرهای خود کم و بیش در همه جا از آتن تا آسیای صغیر با این نوکیشان ملاقات کرد. مورخ یهودی، "ث. راینا‌ک"[٥] می‌نویسد: " اشتیاق به تغییر آیین در واقع یکی از بارزترین ویژگی‌های یهودیت در دوران یونانی-رومی بود - خصیصه‌ای که نه پیش و نه پس از آن هرگز تا این میزان مورد توجه نبود. نمی توان تردید کرد که یهودیت از این طریق در طول دو یا سه قرن نوکیشان متعددی به وجود آورد... رشد عظیم ملت یهودی در مصر، قبرس، و "سیرین"[٦] (شهری در شمال شرقی لیبی امروزی) را نمی توان بدون فرض القای فراوان خون غیریهود به حساب آورد. تغییر کیش به طور یکسان در طبقات بالا و پایین جامعه در نوسان بود.

ظهور مسیحیت از سرعت ازدواج های مختلط کاست و ایجاد "گتو" ها به آن پایانی موقت داد. اما تا پیش از آن که قوانین "گتو" در قرن شانزدهم میلادی به شدت اجرا شود، این روند همچنان ادامه داشت. این امر را ممنوعیت های مکرر ازدواج های مختلط توسط کلیسای مسیحی نشان می دهد - به عنوان مثال، توسط "شورای تولدو"[۷] در سال ۵۸۹ میلادی، "شورای رم"[۸] در سال ۷٤۳ میلادی، "شوراهای اول و دوم لاتران"[۹] در سال های ۱۱۲۳ و ۱۱۳۹ میلادی، و یا فرمان "لادیسلاو دوم"[۱۰] پادشاه مجارستان در سال ۱۰۹۲ میلادی. به عنوان مثال، گزارش اسقف اعظم مجارستانی "رابرت فون گرین"[۱۱] به پاپ در سال ۱۲۲۹ پس از میلاد، که ازدواج تعداد زیادی از زنان مسیحی با یهودیان و دوری گزیدن هزاران مسیحیان از راه کلیسا در عرض چند سال شکایت می کند، نشان می دهد که همه این ممنوعیت ها فقط تا اندازه ای مؤثر بودند.

تنها مانع کارآمد، دیوارهای بلند محله های یهودی نشین بود. وقتی این محله ها،

۱- Philo ۲- Flavius Josephus ۳- Antioch ٤- St. Paul ٥- Th. Reinach ٦- Cyrene ۷- Council of Toledo ۸- Council of

Rome ۹- Lateran Council ۱۰- Ladislav II ۱۱- Robert Von Grain

"کتوها"، از بین رفت، ازدواج های مختلط دوباره شروع شد و با چنان سرعتی افزایش یافت که بین سال های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۵ میلادی در آلمان، ، از هر ۱۰۰ ازدواج یهودیان، ٤٢ ازدواج مختلط بود.

در مورد "سفاردی"ها، یا یهودیان "واقعی"، اقامت آنها در اسپانیا برای بیش از هزار سال آثار پاک ناشدنی خود را هم بر خود آنها و هم بر میزبانانشان بر جای گذاشت. آنطور که "آرنولد توین بی" نوشته است:

" دلایل زیادی برای این باور وجود دارد که امروزه در اسپانیا و پرتغال، رنگی پر قدرت از خون این نوکیشان یهودی در رگهای "ایبری"، به ویژه در طبقات بالا و متوسط وجود دارد. با این حال، اگر نمونه‌هایی از اسپانیایی و پرتغالی طبقه متوسط و بالا به تیزترین روانکاو ها ارائه شود، تشخیص اینکه چه کسانی اجداد یهود داشته‌اند، دشوار خواهد بود."

این فرآیند به دو صورت عمل کرد. پس از قتل عام سال های ۱۳۹۱ و ۱٤۱۱ میلادی که شبه جزیره را در بر گرفت، بیش از ۱۰۰۰۰۰ یهودی - تخمینی میانه رو - غسل تعمید را پذیرفتند. اما بخش قابل توجهی از آنها در خفا به یهودیت ادامه دادند. این "یهودیان پنهانی"، پیشرفت کردند، در دربار و در سلسله مراتب کلیسا به مقامات عالی رسیدند و با اشراف ازدواج کردند. پس از اخراج همه یهودیانی که اظهار پشیمانی نکرده بودند از اسپانیا (سال ۱٤۹۲ میلادی) و پرتغال (سال ۱٤۹۷ میلادی)، "یهودیان پنهانی" مورد سوء ظن فزاینده ای قرار گرفتند. بسیاری از آنها توسط تفتیش عقاید سوزانده شدند، و اکثریت آنها در قرن شانزدهم میلادی به کشورهای اطراف مدیترانه، هلند، انگلستان و فرانسه، مهاجرت کردند. آنگاه که در امان قرار گرفتند، آشکارا به ایمان خود بازگشتند و همراه با اخراج شدگان سال های ۷-۱٤۹۲میلادی، جوامع جدید "سفاردی" را در این کشورها تأسیس کردند.

بنابراین اظهارات "توین بی" در مورد اختلاط اجداد طبقات بالای جامعه یهودیان در اسپانیا، متقابلاً در مورد جوامع "سفاردی" اروپای غربی نیز صدق می کند. والدین "اسپینوزا" یهودیان پنهانی پرتغالی بودند که به آمستردام مهاجرت کردند. خانواده های قدیمی یهودی انگلستان (که مدت ها قبل از هجوم قرن های نوزدهم و بیستم میلادی از شرق به اینجا رسیدند)، "مونتیفیورها"[۱]، "لوساداها"[۲]، "مونتیگ ها"[۳]، "آویدورها"[۴]، "سوتروها"[۵]، "ساسون ها"[۶] و غیره، همگی از کاسه مخلوط "ایبری"[۶۸] بیرون آمدند و نمی توانند ادعای هیچ ریشه نژادی خالص‌تری نسبت به "اشکنازی‌ها" - و یا حتی یهودیانی به نام‌های "دیویس"، "هریس"، "فیلیپس" یا "هارت" داشته باشند.

یکی از رویدادهای تکرار شونده آزار دهنده، تجاوز جنسی بود. این امر نیز سابقه ای طولانی دارد که از فلسطین شروع شد. به عنوان مثال، به ما گفته می‌شود که فردی به نام "یهودا بن ازکیال"[۷] با ازدواج پسرش با زنی که از "نسل ابراهیم" نبود، مخالفت کرد، پس از آن دوستش "اولا"[۸] به او گفت: "از کجا بدانیم که ما خودمان از نسل مشرکانی نیستیم که در محاصره اورشلیم به دختران "صهیون"[۹] تجاوز کردند؟" تجاوز جنسی و غارت (مقدار غارت اغلب از پیش تعیین می شد) حق طبیعی ارتش فاتح محسوب می شد.

یک سنت باستانی وجود دارد که توسط "گرتز"[۱۰] ثبت شده است که منشاء اولین سکونتگاه های یهودی در آلمان را به قصه ای نسبت می دهد که یادآور تجاوز جنسی به زنان قبیله "سابین"[۱۱] است. بر اساس این سنت، یک واحد نظامی آلمانی به نام "وانگیونی"[۱۲] که با لژیون‌های رومی در فلسطین می‌جنگید، "از میان انبوه اسرای یهودی زیباترین زنان را انتخاب کرده و آنها را به پایگاه‌های خود در سواحل "راین" و "ماینس" بازگرداندند و آنها را وادار کرده بودند تا در خدمت ارضای خواسته های آنها قرار بگیرند. بنابراین، فرزندانی که از این والدین یهودی و آلمانی به دنیا آمده بودند، توسط مادرانشان با دین یهودی پرورده شدند و موجب نگرانی پدران خود در این مورد هم نبودند. گفته می شود این کودکان بنیانگذاران اولین جوامع یهودی بین "ورمز" و "ماینس" بودند".

در اروپای شرقی تجاوز جنسی حتی رایج تر هم بود. باز هم به نقل از "فیشبرگ":

۱- Montefiores ۲- Lousadas ۳- Montagues ٤- Avigdors
٥- Sutros ٦- Sassoons ۷- Juda ben Ezekial ۸- Ulla ۹- Zion
۱۰- Graetz ۱۱- Sabine ۱۲- Vangioni

چنین القای خشونت آمیزی از خون غیریهود به رگهای ملت بنی اسرائیل به ویژه در کشورهای "اسلاوونی" رایج بوده است. یکی از روش‌های مورد علاقه قزاق‌ها برای گرفتن پول از یهودیان، گرفتن تعداد زیادی اسیر بود، زیرا به خوبی می‌دانستند که یهودیان به آنها باج خواهند داد. ناگفته نماند که این قبایل نیمه وحشی حتی زنانی که بدین ترتیب برایشان باج پرداخت می شد را هم مورد تجاوز قرار می دادند. در واقع، "شورای چهار سرزمین"[۱] در اجلاس خود در زمستان سال ۱٦٥۰ میلادی، مجبور شد زنان و کودکان فقیری که از شوهران قزاق در دوران اسارت به دنیا می آمدند را به رسمیت بشناسد و به این ترتیب نظم را در زندگی خانوادگی و اجتماعی برقرار نماید. خشونت‌های مشابهی در جریان کشتارهای سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰٥ میلادی در روسیه دوباره بر زنان یهودی اعمال شد.

٤

بیایید به تناقض ها بازگردیم. بسیاری از مردم، که نه نژادپرست هستند و نه ضد سامی، متقاعد شده اند که می توانند یک یهودی را در یک نگاه بشناسند. این چگونه ممکن است اگر یهودیان آن گونه هستند که تاریخ و مردم‌شناسی نشان می‌دهند؟

فکر می‌کنم بخشی از پاسخ را "ارنست رنان"[۲] در سال ۱۸۸۳ پس از میلاد داده است: " یک نوع یهودی وجود ندارد بلکه انواع یهودی وجود دارد". آن یهودیانی که "در یک نگاه" می توانند شناخته شوند نوعی خاص در میان بسیاری دیگر هستند. اما تنها بخش کوچکی از چهارده میلیون یهودی به آن نوع خاص تعلق دارند، و کسانی که به نظر می رسد به آن تعلق دارند، به هیچ وجه همیشه یهودی نیستند. یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌ها – هم واقعی و هم استعاری - که گفته می‌شود برای این نوع خاص مشخص می‌شود، بینی آنهاست که به شکل‌های مختلف به‌عنوان "سامی"[۳]، "خمیده"[٤]، "قلاب‌دار"[٥] و یا "منقار عقابی"[٦]

۱-Council of Four lands ۲- Ernest Renan ۳- Semitic
٤- aquiline ٥- hooked ٦- bec d'aigle

توصیف می‌شود. اما، در کمال تعجب، در میان ۲۸۳٦ یهودی در شهر نیویورک، "فیشبرگ" تنها ١٤ درصد - یعنی از هر هفت نفر یک نفر – را با بینی "قلابدار" یافت. در حالی که ٥٧ درصد بینی صاف، ۲۰ درصد بینی دراز و ٦/٥ درصد بینی صاف و پهن داشتند.

سایر مردم شناسان هم در مورد بینی های سامی در لهستان و اوکراین به نتایج مشابهی دست یافتند. علاوه بر این، در میان سامی های واقعی، مانند بادیه نشینان اصیل، به نظر نمی رسد که این شکل بینی اصلاً وجود داشته باشد. از سوی دیگر، "اغلب در میان قبایل مختلف قفقاز و همچنین در آسیای صغیر دیده می شوند. در میان نژادهای بومی این منطقه مانند ارمنی‌ها، گرجی‌ها، "اوست‌ها"[۱]، "لزگی‌ها"[۲] ، "آیسورها"[۳] و همچنین سوری‌ها، بینی‌های "خمیده" عمومیت دارد. در بین مردم ساکن کشورهای مدیترانه ای اروپا، مانند یونانی ها، ایتالیایی ها، فرانسوی ها، اسپانیایی ها و پرتغالی ها، بینی "خمیده" بیشتری از یهودیان اروپای شرقی دیده می شود. سرخپوستان آمریکای شمالی نیز اغلب بینی "یهودی" دارند."

بنابراین بینی به تنهایی راهنمای چندان مطمئنی برای شناسایی نیست. فقط یک اقلیت - یک نوع خاص از یهودیان - به نظر می رسد که بینی "خمیده" دارند، و بسیاری از گروه های قومی دیگر نیز آن را دارند. با این حال، شواهد به ما می گویند که آمار مردم شناسان باید به نحوی اشتباه باشد. یک راه مبتکرانه برای برون رفت از این معما توسط " بددو"[٤] و "ژاکوبز"[٥] پیشنهاد شد. آنها بر این نظر بودند که "بینی یهودی" از نیمرخ لزوما محدب نیست و بلکه ممکن است به دلیل حالت خاص جمع شدن گوشه های بینی و سوراخ های بینی چنین به نظر بیایند.

.... "ریپلی" با استناد به مطالعات "ژاکوبز" نتیجه می گیرد که: " دگرگونی را مشاهده کنید! بدون تردید یهودی به یک رومی تبدیل شده است. خوب چه چیزی را ثابت کردیم؟ اینکه در حقیقت پدیده ای به عنوان بینی یهودی وجود دارد،

هرچند که با فرض اول ما (معیار خمیدگی) متفاوت باشد.....

۱- Ossets ۲- Lesghians ۳- Aissors ٤- Beddoe ٥- Jacobs

..... ملاحظات مشابهی در مورد هر یک از ویژگی‌های چهره که یهودی دانسته می شوند اعمال می‌شود – "لب‌های احساس برانگیز". "موهای تیره ی موج دار یا ژولیده"، "چشم های محزون یا حیله گر، برآمده یا با شکاف مغولی"، و غیره. اگر این ویژگی ها را جدای از یکدیگردر نظر بگیریم، آنها ویژگی های مشترک بسیاری از ملت ها هستند. آنها در کنار هم، مانند یک "جعبه ابزار تشخیص هویت"[۱]، در یک نمونه برداری اولیه، از یک نوع خاص یهودی با ریشه اروپای شرقی، که ما با آن آشنا هستیم، ترکیب می‌شوند. اما "جعبه" ما برای دیگر انواع گوناگون یهودیان، مانند "سفاردی" ها (از جمله نوادگان انگلیسی آنها در بریتانیا)، انواع یهودیان "اسلاوونی" اروپای مرکزی، "تیوتونی"[۲]های "مو بور"، مغولی های چشم چاکدار، و یا انواع سیاهپوست‌های با موی مجعد، دارای کارکرد مناسبی نیست.

همچنین نمی توانیم مطمئن باشیم که حتی این نمونه اولیه محدود را نیز بتوانیم با اطمینان تشخیص دهیم. مجموعه تصاویر منتشر شده توسط "فیشبرگ" یا "ریپلی"، اگر عنوان فرد تصویر شده یهودی یا غیر یهودی را بپوشانیم، می‌توانند برای یک بازی "باور کنیم یا نه" استفاده شوند. همین بازی را می توان در یک رستوران در هر نقطه نزدیک به سواحل مدیترانه انجام داد. البته تلاشی بی‌نتیجه خواهد بود، زیرا نمی‌توانید به سراغ موضوع تجربه خود بروید و دین او را جویا شوید. اما اگر بازی را در یک شرکت انجام دهید، میزان اختلاف نظر میان ناظران تعجب آور خواهد بود. تلقین پذیری نیز می تواند نقشی داشته باشد. "آیا می دانستید "هارولد" یهودی است؟ نه، اما حال که شما گفتید بله می توانم ببینم". "آیا می دانستید که این یا آن خانواده سلطنتی دارای خون یهودی است؟ نه، ولی حالا که گفتی ... ". کتاب "نژادهای بشری"[۳] نوشته "هاچیسون"[٤]، تصویری از سه "گیشا"[٥] دارد با عنوان: "ژاپنی با سیمای یهودی". وقتی عنوان تصویر را بخوانید احساس می کنید: "بله، البته. اما ما چگونه متوجه آن نشده بودیم؟" و وقتی مدتی این بازی را انجام بدهید، ویژگی‌های یهودی - یا ویژگی‌های خزری - را در همه جا مشاهده می‌کنید.

٥

۱- Identi-kit ۲-Teutonic ۳- Races of Mankind ٤- Hutchison ٥- Geishas

منبع دیگری برای سردرگمی، دشواری بسیار شدید جداسازی ویژگی‌های موروثی از ویژگی‌های شکل‌گرفته توسط شرایط اجتماعی و سایر عوامل محیطی است. ما هنگام بحث درباره اندازه قامت بدن به عنوان یک معیار نژادی با این مشکل مواجه شده بودیم. اما تأثیر عوامل اجتماعی بر "سیما شناسی"[۱]، رفتار، گفتار، ژست و لباس به روش‌های ظریف‌تر و پیچیده‌تر در " جعبه ابزار تشخیص هویت" یهودی عمل می‌کند. پوشش (به علاوه آرایش مو) از بارزترین این عوامل است. هرگاه فردی را که کلاه جمجمه ای، کلاه مشکی لبه پهن و "خفتان" سیاه بلند بر تن دارد ببینید، در یک نگاه، نوع یهودی ارتدکس را تشخیص می دهید. بینی او هر شکلی داشته باشد، او یهودی به نظر می رسد. در میان گونه های دیگری از یهودیان از طبقات اجتماعی خاص، شاخص های کمتر جدی دیگری همراه با لهجه ها، رفتارها، نوع گفتار، اشاره هاو رفتار اجتماعی، هم وجود دارند.

شاید بد نباشد که برای چند لحظه از یهودیان فاصله بگیریم و به یک نویسنده فرانسوی در توصیف این که چگونه هموطنانش می توانند یک انگلیسی را "در یک نگاه" تشخیص بدهند، گوش کنیم. ممکن است خوشایند باشد. "میشل لیریس"[۲] ، جدا از اینکه یک نویسنده برجسته است، مدیر تحقیقات "مرکز ملی تحقیقات علمی"[۳] فرانسه و کارمند "موزه مردم شناسی"[٤] است:

صحبت در مورد "نژاد" انگلیسی یا حتی در نظر گرفتن انگلیسی ها به عنوان نژاد "اسکاندیناوی" بیهوده است. در واقع، تاریخ می آموزد که مانند همه مردم اروپا، مردم انگلیس نیز از طریق مشارکت های متوالی مردمان گوناگون به آنچه هستند، تبدیل شده اند. انگلستان یک کشور "سلتیک"[٥] است که تا اندازه ای نیز توسط امواج متوالی "ساکسون‌ها"[٦]، دانمارکی‌ها و "نورمن‌ها" از فرانسه، که در این کشور اسکان گزیدند، تشکیل شده است ، و از عصر "جولیوس سزار"[۷] به بعد نیز تعدادی از رومیان به آنها افزوده شدند. مازاد بر این، در حالی که یک نگلیسی را می‌توان از نوع پوشش و یا حتی رفتار شناسایی

کرد، نمی‌توان صرفاً از روی ظاهر جسمانی او را انگلیسی دانست. در میان انگلیسی‌ها، مانند سایر اروپایی‌ها، هم افرادی با سیمایی روشن و هم تیره، مردانی با قامت بلند و هم کوتاه، و با سرهای دراز و هم پهن، وجود دارند. ممکن است ادعا شود که یک انگلیسی را می‌توان به آسانی از روی برخی ویژگی‌های بیرونی او، که به او سیمایی ویژه او می دهند، شناسایی کرد. خویشتن‌داری در رفتار (برخلاف حرکات معمولی جنوبی ها)، راه رفتن و حالت چهره، که همگی بیانگر اموری است که معمولاً با اصطلاح مبهم " بلغم مزاجی"[1] بیان شود. با این حال، هر کس که این ادعا را داشته باشد، احتمالاً در بسیاری از موارد در اشتباه خواهد بود، زیرا به هیچ وجه همه انگلیسی‌ها دارای این ویژگی‌ها نیستند. و حتی اگر انها دارای ویژگی‌های یک "انگلیسی معمولی" باشند، این واقعیت همچنان باقی خواهد ماند که این ویژگی‌های ظاهری به معنای واقعی " قد و قامت"[2] نیستند: حالت های بدنی، حرکات، و روش بیان، همه زیر واژه "رفتار" قرار می‌گیرند، و عاداتی هستند که با پیشینه های اجتماعی فرد تعیین می شوند و فرهنگی هستند نه "طبیعی". علاوه بر این، اگرچه به طور ساده به‌عنوان "ویژگی‌ها" توصیف می‌شوند، اما نه نمایانگر تمامی یک ملت، بلکه شاید یک گروه اجتماعی خاص در درون آن باشند و بنابراین نمی‌توانند در میان نشانه های متمایز یک نژاد گنجانده شوند.

با این حال، وقتی "لیریس" می‌گوید که حالات صورت "قد و قامت" نیستند، بلکه "زیرعنوان رفتار قرار می‌گیرند"، به نظر می‌رسد این واقعیت را نادیده می‌گیرد که رفتار می‌تواند ویژگی‌های افراد را تغییر دهد و در نتیجه مهر خود را بر "قد و قامت" آنها به جا گذارد. تنها باید برخی از ویژگی های عادی در چهره بازیگران سالخورده شاخته، کشیش هایی که مجرد هستند، سربازان حرفه ای، محکومان محکومیت های طولانی، ملوانان، کشاورزان و غیره، را در نظر آورد. شیوه زندگی آن‌ها نه تنها بر حالت چهره، بلکه بر ویژگی‌های فیزیکی آنها نیز

۱- physiognomy ۲- Michele Leiris ۳- CNRS ٤- Musee de l'Homme
٥- Celtic ٦- Saxons ۷- Julius Caesar

تأثیر می‌گذارد، و از اینرو این تصور اشتباه ایجاد می‌شود که این ویژگی‌ها منشأ موروثی یا "نژادی" دارند.

۱- phlegm ۲- physique

اجازه دهید یک مشاهده شخصی را اضافه کنم - من اغلب در بازدید از ایالات متحده با دوستان دوران جوانی خود که پیش از جنگ جهانی دوم از اروپای مرکزی مهاجرت کرده بودند و حدود سی تا چهل سال آنها را ندیده بودم، ملاقات می کنم. هر بار از این که آنها نه تنها در پوشش، تکلم، تغذیه و رفتار، شبیه آمریکایی ها شده اند، بلکه حتی چهره ای آمریکایی نیز پیدا کرده اند شگفت زده می شدم. نمیدانم این تغییر را چگونه توصیف کنم، جز اینکه این تغییر به پهن تر شدن فک دهان و شکلی خاص در درون و اطراف چشم مربوط می‌شود. (یکی از دوستان مردم شناس مورد اول را به افزایش استفاده از عضله های فک دهان در تلفظ آمریکایی نسبت داد، و تغییر شکل چشم ها را بازتابی از نوع زندگی در حال تلاش دایمی آمریکایی و در نتیجه گرایش به ابتلای به زخم اثنی عشر دانست.) خوشحال شدم که پی بردم برداشت من ناشی از تخیلات اشتباه من نبود. زیرا "فیشبرگ" در نوشته های سال ۱۹۱۰ میلادی خود هم مشاهدات مشابهی انجام داد: "... شکل صورت ها تحت تغییر محیط اجتماعی به راحتی تغییر می کنند. من به چنین تغییر سریعی در میان مهاجران به ایالات متحده اشاره کرده ام.... زمانی که برخی از این مهاجران به کشور های خود باز می‌گردند، چهره های جدید بهتر مورد توجه قرار می‌گیرند. این واقعیت گواه خوبی بر این امر است که عناصر اجتماعی که یک فرد در آنها زندگی می کند تأثیر عمیقی بر ویژگی های "فیزیکی" او دارد."

به نظر می رسد که "دیگ ذوب کننده مواد"[۱] معروف در حال تولید یک سیما شناسی آمریکایی است - یک "فنوتیپ" کم و بیش استاندارد شده که از طیف گسترده ای از "هم سرشتی ها"[۲] پدید می آید. به نظر می رسد حتی چینی ها و ژاپنی های اصیل ایالات متحده نیز تا حدی تحت تأثیر این روند قرار گرفته اند. به هر حال، اغلب می توان یک آمریکایی را "در یک نگاه" بدون توجه به پوشش و گفتار، و بدون توجه به اصل و نسب ایتالیایی، لهستانی یا آلمانی صاحب آن تشخیص داد.

۱- melting pot ۲- genotype

در هر بحثی در مورد میراث زیستی و اجتماعی یهودیان، سایه "گنو" بسیار گسترده است. یهودیان اروپا و آمریکا، و حتی آفریقای شمالی، فرزندان "گنو" هستند، که کمتر از چهار یا پنج نسل است که از آن خلاص شده اند. منشأ جغرافیایی آنها هرچه باشد، در داخل دیوارهای "گنو" (محله های یهودی نشین)، همه جا در محیط های کم و بیش یکسانی زندگی می کردند و برای چندین قرن تحت تأثیرهایی شکل دهنده یا تغییر شکل های یکسانی قرار داشتند.

از دیدگاه ژنتیک، می‌توان سه تأثیر عمده را تشخیص داد: "ازدواج مختلط"[۱]، "رانش ژنتیکی"[۲] و "گزینش"[۳].

ازدواج های مختلط ممکن است در دوره های متفاوت، به همان اندازه در تاریخ نژادی یهود نقش بازی کرده باشد که نقطه مقابل آن، یعنی دورگه‌سازی. از دوران کتاب مقدس تا دوران جداسازی اجباری، و دوباره در دوران مدرن، ازدواج مختلط میان نژادی روندی غالب بود. در این بین، سه تا پنج قرن (بر اساس کشور) انزوا و ازدواج مختلط - هم به معنای دقیق ازدواج‌های فامیلی و هم به معنای گسترده تر درون تباری در یک گروه کوچک و جدا از هم، وجود داشت. همخونی این خطر را به همراه دارد که ژن‌های مغلوب و مضر را به هم نزدیک کرده و به آنها اجازه اثرگذاری می‌دهد. شیوع بالای "پخمگی موروثی"[۴] در میان یهودیان برای مدتی طولانی شناخته شده است، و به احتمال زیاد نتیجه درازمدت همخونی بوده است - و نه یک ویژگی نژادی سامی، آنطور که برخی از مردم شناسان ادعا می کنند. ناهنجاری‌های ذهنی و جسمی در روستاهای دورافتاده آلپ، جایی که بیشتر سنگ قبرهای حیاط کلیسا ها یکی از نیم دوجین نام های خانوادگی را نشان می‌دهد، به‌طور آشکاری شایع است. در میان این اسامی اثری از نام "کوهن" و یا "لوی" نیست.

اما همخونی ممکن است از طریق ترکیب‌های ژنی مطلوب، اسب‌های قهرمان مسابقه ها را تولید کند. شاید به تولید عقب افتاده ها و نابغه ها در میان بچه های "گتو" هم کمک کرد. گفته "هایم وایزمن"[۵] را خاطر نشان می کند: "یهودیان

۱- Inbreeding ۲-Genetic drift ۳- Selection ٤- congenital idiocy
۵- Chaim Weizmann

مانند سایر مردم هستند، اما بیشتر از آنها". اما علم ژنتیک اطلاعات کمی در این زمینه برای ارائه دارد.
فرآیند دیگری که ممکن است عمیقاً بر مردم "گتو" تأثیر گذاشته باشد، "رانش ژنتیکی" است (که به نام "اثر سیوال رایت"[۱] هم شناخته می‌شود). این امر به فقدان ویژگی‌های موروثی در جمعیت‌های کوچک و منزوی، یا به این دلیل که هیچ یک از اعضای مؤسس آن دارای آن ژن‌های مربوطه نبودند، یا به این دلیل که تنها تعداد اندکی آن ژن ها را داشتند اما نتوانستند آنها را به نسل بعد منتقل کنند، اشاره دارد. بنابراین "رانش ژنتیکی" می تواند تغییرات قابل توجهی در ویژگی های موروثی جوامع کوچک ایجاد کند.

فشارهای گزینشی فعال در درون دیوارهای "گتو" ها می باید دارای شدتی بوده باشند که به ندرت تاریخ شاهد آن بوده است. اولاً، یهودیان به دلیل محروم شدن از کشاورزی، کاملاً شهرنشین شدند و در شهرها یا "اشتتل" هایی متمرکز شدند که به طور فزاینده ای پر جمعیت می شدند. در نتیجه، به نقل از "شاپیرو"، "واگیری های مخربی که شهرها و شهرک‌های قرون وسطایی را فرا گرفت، در درازمدت بر روی جمعیت یهودی، بیش از سایرین، تاثیر گذار بود و با گذشت زمان مصونیت بیشتری برای آنها به ارمغان می‌آورد... و بنابراین، نوادگان دوران مدرن آنها فرزندان بازماندگان یک فرآیند گزینشی دقیق و ویژه هستند".
او هم چنین بر این باور است که نادر بودن بیماری سل در میان یهودیان، و طول عمر نسبی آنها، می تواند از جمله به دلیل همان مصونیت ها باشد (که به طور کامل توسط آمار جمع آوری شده توسط "فیشبرگ" نشان داده شده است).

فشارهای خصمانه اطراف "گتو" ها، از تحقیر سرد گرفته تا اعمال خشونت آمیز پراکنده و قتل عام های سازمان یافته در نوسان بود. چندین قرن زندگی در چنین

شرایطی باید به بقای چرب زبان ترین ها، انعطاف پذیرترین ها و از نظر ذهنی مقاوم ترین ها یاری رسانده باشد، یعنی در یک کلام، بسته به نوع "گنو" داشت. اینکه آیا چنین ویژگی‌های روان‌شناختی مبتنی بر گرایش‌های موروثی است که فرآیند گزینشی بر آن اساس عمل می‌کند، یا از طریق وراثت اجتماعی و اینکه چه حد به وراثت و تا چه اندازه به محیط زیست مربوط می شود. به عنوان مثال،

۱- Sewall Wright effect

شرایط محیطی دوران کودکی منتقل می‌شود، سؤالی است که هنوز در میان مردم شناسان به شدت مورد مناقشه است. ما حتی نمی دانیم که ضریب هوشی بالا تا پرهیزکاری مثال زدنی یهودیان را در نظر بگیرید که برخی از محققین الکلیسم آن را یک ویژگی نژادی دانستند، اما می توان به خوبی آن را به عنوان میراث دیگری از "گنو" ها تعبیر کرد، پسمانده های نا خودآگاه قرن ها زندگی در شرایطی مخاطره آمیز که موجب می شد پایین آوردن حفاظ های فردی مخاطره آمیز باشند. یک یهودی همراه با ستاره ای زرد بر پشت، و در حالی که با تحقیر شاهد شیطنت های "غیر یهود مست" بود، می باید محتاط و هوشیار می ماند. انزجار از الکل و سایر اشکال هرزگی، در نسل‌های متوالی از والدین به فرزندان القا شد. تا زمانی که خاطرات "گنو" محو شدند، و یا به تدریج در جامعه های تازه جذب شدند به ویژه در کشورهای آنگلوساکسون که مصرف الکل به تدریج افزایش یافت. بنابراین، پرهیزکاری، مانند بسیاری دیگر از خصوصیات یهودی، در نهایت، یک پدیده اجتماعی است و نه بیولوژیکی و موروثی.

در نهایت، فرآیند تکاملی دیگری نیز وجود دارد – "گزینش جنسی" - که ممکن است در ایجاد خصوصیت هایی که آنها را نوعاً یهودی تلقی می‌کنیم، نقش داشته باشد. به نظر می‌رسد "ریپلی" اولین کسی بود که این موضوع را پیشنهاد کرد (تاکید از خود اوست): " یهودی به‌طور افراطی در تبار نژادی مخلوط است. از سوی دیگر، او وارث مشروع تمام یهودیت به عنوان یک گزینش است.... که تمام جزئیات زندگی آنها را تحت تأثیر قرار داد. حال چرا نباید به آرمان زیبایی فیزیکی واکنش نشان دهد؟ و چرا نباید ترجیحات جنسی آنها را تحت تأثیر قرار دهد و نیز گزینش نوع ازدواج آنها را تعیین نکند؟ بنابراین نتایج آن از طریق وراثت تصدیق شد."

"ریپلی" درباره "ایده آل زیبایی فیزیکی" در "گتو" ها تحقیق نکرد. اما "فیشبرگ" این کار را انجام داد و پیشنهادی جذاب ارائه کرد: "برای یهودیان کاملاً ارتدوکس در اروپای شرقی، یک فرد عضلانی قوی، یک "عیسو" (فرزند اسحاق) است. پسر آرمانی یعقوب در قرن‌ها پیش از نیمه قرن نوزدهم میلادی، "یک جوان خوشایند". جوانی ظریف، کم‌خون، پرسایه، با حالتی غم‌انگیز، همه هوش و ذکاوت و بدون قدرت بدنی بود". اما او ادامه می دهد: "در اروپای غربی و آمریکا در حال حاضر گرایش شدیدی در جهت مخالف وجود دارد. بسیاری از یهودیان به این واقعیت افتخار می کنند که شبیه یهودیان نیستند. با در نظر گرفتن این موضوع، باید اذعان کرد که به سختی آینده درخشانی برای سیمای به اصطلاح "یهودی" وجود خواهد داشت."

و باید لااقل بیفزاییم که شاید در میان جوانان اسرائیلی.

خلاصه

در قسمت اول این کتاب سعی شده است تاریخ امپراتوری خزر را بر اساس منابع اندک موجود ردیابی کنم.

در بخش دوم، فصول پنجم تا هفتم، شواهد تاریخی را گردآوری کرده‌ام که نشان می‌دهد بخش عمده یهودیان شرقی - و در نتیجه یهودیان جهان - منشأ خزری-ترکی دارند و نه سامی.

در این فصل آخر، سعی کردم نشان دهم که شواهد مردم شناسی در رد باور عمومی در مورد نژاد یهودی که از قبیله های کتاب مقدس آمده‌اند، با تاریخ همخوانی دارد.

از دیدگاه مردم شناسی، دو گروه از واقعیت‌ها با این باور در تقابل هستند: تنوع گسترده یهودیان از نظر ویژگی‌های ظاهری، و شباهت آنها با جمعیت های غیریهودی که در میان آنها زندگی می‌کنند. هر دو در آمار مربوط به قامت، شاخص جمجمه، گروه خون، رنگ مو و چشم و غیره منعکس شده اند. یهودیانی که در کشورهای مختلف زندگی می کنند

تبیین بیولوژیکی واضح برای هر دو پدیده، نوکیشی است که در موقعیت های مختلف تاریخی به شکل های متفاوتی ایجاد شدند: ازدواج های مختلط، نوکیشی های گسترده، تجاوز جنسی همیشگی (قانونی یا قابل تحمل)، جنگ، و قتل عام.

این باور که با وجود داده های آماری، یک نوع یهودی قابل تشخیص وجود دارد، عمدتاً، اما نه کاملاً، بر اساس تصورات اشتباه گوناگون است. و این واقعیت را نادیده می گیرد که ویژگی هایی که در مقایسه با مردم نوردیک معمولاً یهودی تلقی می شوند، در محیط مدیترانه ای دیده نمی شوند و تأثیر محیط اجتماعی بر قامت و قیافه را نادیده می گیرد. و ویژگی بیولوژیکی را با وراثت اجتماعی اشتباه می گیرد.

با این وجود، ویژگی های وراثتی خاصی وجود دارند که مشخصه نوع خاصی از یهودیان معاصر است. با توجه به جمعیت-ژنتیک مدرن، اینها را می توان تا حد زیادی به فرآیندهایی نسبت داد که برای چندین قرن در شرایط جداشده از گتو عمل می کردند: از جمله همخونی، رانش ژنتیکی، و فشارهای گزینشی. این آخرین مورد به چندین روش عمل می کرد: گزینش طبیعی (مثلاً از طریق اپیدمی ها)، گزینش جنسی و، با تردید بیشتر، گزینش ویژگی های شخصیتی که به بقای در درون دیوارهای گتو کمک می کرد.

علاوه بر اینها، وراثت اجتماعی، از طریق شرایط شکل گیری در دوران کودکی، به عنوان یک عامل قوی شکل دهنده و نیز تغییر شکل عمل کرد.

هر یک از این فرآیندها به ظهور گتو کمک کرد و در دوران پس از گتو به تدریج رقیق شد. در مورد ترکیب ژنتیکی و ظاهر فیزیکی این جمعیت ها در پیش از گتو، تقریباً هیچ نمی دانیم. در دیدگاه ارائه شده در این کتاب، این "منابع اصلی" عمدتاً ترکی بودند که تا میزانی ناشناخته با عناصر فلسطینی باستان و دیگر عناصرترکیب شده بودند. همچنین نمی توان گفت که کدام یک از به اصطلاح ویژگی های معمولی، مانند "بینی یهودی"، محصول گزینش جنسی در محله های یهودی نشین، یا تجلی یک ژن قبیله ای، به ویژه "دائمی" است. از آنجایی که "حالت سوراخ بینی"[1] در میان مردمان قفقاز بسیار رایج است، و در میان بادیه نشینان سامی به ندرت مشاهده می شود، ما اشاره دیگری به نقش غالب "قبیله سیزدهم" در تاریخ بیولوژیکی یهودیان داریم.

۱-Nostrility

ضمیمه ٤

برخی از پیامدها - اسرائیل و آوارگان[۱]

در حالی که این کتاب به تاریخ گذشته می پردازد، به طور اجتناب ناپذیری پیامدهای خاصی برای حال و آینده دارد.

در وهله اول، من از این خطر آگاه هستم که ممکن است مغرضانه به عنوان انکار حق موجودیت کشور اسرائیل، سوء تعبیر شود. اما این حق نه بر اساس خاستگاه فرضی قوم یهود است و نه بر اساس عهد اساطیری ابراهیم با خدا. این موجودیت بر اساس حقوق بین‌الملل است، یعنی بر اساس تصمیم سازمان ملل متحد در سال ۱۹٤۷ مبنی بر تقسیم فلسطین، که زمانی یک استان ترکیه عثمانی و سپس منطقه ای تحت فرمان بریتانیا بود، به یک کشور عربی و یهودی. منشاء نژادی شهروندان اسرائیلی هر چه باشد، و هر توهمی که خود در این مورد داشته باشند، دولت آنها به طور قانونی و بالفعل وجود دارد و قابل خذف کردن نیست، مگر با نسل کشی. بدون ورود به مقوله های بحث برانگیز، می توان به عنوان یک واقعیت تاریخی افزود که تجزیه فلسطین نتیجه یک قرن مهاجرت مسالمت آمیز یهودیان و تلاش پیشگامانه ای بود که توجیه اخلاقی برای موجودیت قانونی دولت را فراهم می کند. اینکه کروموزوم‌های مردم آن حاوی ژن‌هایی با منشأ خزری یا سامی، و رومی یا اسپانیایی، باشند، ارتباطی به این موضوع ندارد و نمی‌تواند برحق موجودیت اسرائیل - و برتعهد اخلاقی هیچ فرد متمدن، غیریهودی

یا یهودی، برای دفاع از این حق، تأثیر بگذارد. حتی خاستگاه جغرافیایی والدین یا پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های اسرائیلی بومی نیز در دیگ ذوب نژادی در حال جوشیدن فراموش می‌شود. مشکل القای خون خزری در هزار سال پیش نیز، هرچند جذاب، اما ربطی به اسرائیل مدرن ندارد.

۱-Diaspora

یهودیانی که در آن زندگی می کنند، صرف نظر از ریشه های متنوع خود، دارای الزامات اساسی یک ملت هستند: کشور خودشان با زبانی مشترک، و یک دولت و ارتش. یهودیان غیر اسراییلی هیچ یک از این الزامات ملی را ندارند. آنچه که آنها را به عنوان یک گروه خاص از غیریهودیانی که در میان آنها زندگی می کنند متمایز می کند، مذهب اعلام شده آنهاست، خواه به آن عمل کنند یا نه. تفاوت اساسی میان اسرائیلی ها و یهودیان غیر اسراییلی در این نکته نهفته است. اولی ها هویت ملی پیدا کرده اند و این دومی ها فقط با مذهبشان - نه به دلیل ملیت و نه به دلیل نژادشان - به عنوان یهودی خوانده می شوند.

با این حال، این امر یک تناقض غم انگیز ایجاد می کند، زیرا دین یهود - بر خلاف مسیحیت، بودائیسم یا اسلام – به طور ضمنی به یک ملت تاریخی و یک "نژاد برگزیده"[۱] دلالت می کند. تمام جشن های یهودی بر پایه یادآوری از وقایع تاریخی است: خروج از مصر، شورش "مکابیان"[۲] مرگ "هامان"[۳] ستمگر، ویرانی معبد. کتاب "عهد عتیق" پیش از هر چیز روایت تاریخ یک ملت است که توحیدگرایی را به جهان عرضه کرد، اما سرودهای مذهبی آنها قبیله ای است و نه جهانی. هر نماز و مناسکی عضویت در یک نژاد باستانی را بیان می کند که به طور خودکار یهودی را از گذشته نژادی و تاریخی مردمی که در میان آنها زندگی می کنند جدا می سازد. مذهب یهود، همانطور که ۲۰۰۰ سال تاریخ غم انگیز نشان داده شده است، از نظر ملی و اجتماعی خود جدا ساز است. یهودی را متمایز، و از دیگران جدا می کند. به طور خودکار گتوهای فیزیکی و فرهنگی ایجاد می کند. یهودیان غیر اسراییلی را به "شبه ملتی"[۴] بدون هیچ‌یک از ویژگی‌ها و امتیازات ملی تبدیل می کند، که به وسیله سیستمی از باورهای سنتی مبتنی بر پیش‌فرض‌های نژادی و تاریخی، که ظاهراً توهم‌آمیز به نظر می‌رسند، در کنار هم قرار گرفتند.

یهودیان ارتدوکس یک اقلیت در حال محو شدن هستند. سنگر آنان در اروپای شرقی بود، جایی که خشم نازی ها به اوج خود رسید و آنها را تقریباً به طور

۱- Chosen Race ۲- Maccabean revolt ۳- Haman
٤- pseudo nation

کامل از روی زمین محو کرد. بازماندگان پراکنده آنان، در حالی که بخش عمده ای از جوامع ارتدکس شمال آفریقا، یمن، سوریه و عراق به اسرائیل مهاجرت کردند، در جهان غرب دیگر نفوذ زیادی ندارند.

بنابراین یهودیت ارتدوکس در خارج از اسراییل در حال انقراض است، و این اکثریت قریب به اتفاق یهودیان روشنفکر یا "آگنوستیک"[۱] هستند که با وفاداری به موقعیت "شبه ملی" خود با این باور که وظیفه آنها حفظ سنت یهودی است، به این تناقض تداوم می بخشند.

با این حال، تعریف این که مفهوم اصطلاح "سنت یهودی"[۲] از نظر این اکثریت روشنفکر، که باور "نژاد برگزیده" ارتدکس را رد می‌کنند، چیست، آسان نیست. جدا از این آموزه، پیام های جهانی "عهد عتیق" - بر تخت نشستن خدای یگانه و نامرئی، "ده فرمان"[۳]، اخلاق پیامبران عبری، "کتاب امثال"[٤] و "کتاب مزامیر"[٥] - وارد جریان اصلی سنت "یهودی- یونانی-مسیحی"[٦] و به طور یکسان به دارایی مشترک یهودیان و غیریهودیان تبدیل شده است.

پس از ویرانی اورشلیم، یهودیان زبان و فرهنگ سکولار خود را از دست دادند. زبان عبری، به عنوان یک زبان بومی قبل از آغاز دوران مسیحیت، به زبان "آرامی" تسلیم شد. دانشمندان و شاعران یهودی در اسپانیا به زبان عربی و برخی دیگر به آلمانی، لهستانی، روسی، انگلیسی و فرانسوی نوشتند. برخی از جوامع یهودی لهجه های خود را توسعه دادند، مانند "ییدیش" و "لادینو"، اما هیچ یک آثاری تولید نکردند که با سهم قابل توجه یهودیان در ادبیات آلمانی، اتریش-مجارستانی یا آمریکایی قابل مقایسه باشد

فعالیت ادبی اصلی، به ویژه در میان یهودیان غیر اسراییلی، فعالیت کلامی بود. با این حال، تلمود، "کابالا"[۷]، و متن های حجیم تفسیر کتاب مقدس عملاً برای

۱- agnostic ۲- Jewish tradition ۳- The Ten Commandments ٤- The Book of Proverbs ٥- The Book of Psalms ٦- Judo-Helenic-Christian ۷- Kabbalah

عموم یهودیان معاصر ناشناخته هستند، هرچند که برای تکرار آن، تنها بقایای یک سنت مخصوصاً یهودی - اگر این اصطلاح معنای مشخصی داشته باشد- هستند. در طول دو هزاره گذشته به عبارت دیگر، آنچه که از آوارگان تولید شد، یا به طور خاص یهودی نیست، یا آنکه بخشی از یک سنت زنده نمی باشد. دستاوردهای فلسفی، علمی و هنری تک تک یهودیان شامل کمک به فرهنگ کشورهای میزبانشان است و آنها یک میراث فرهنگی مشترک یا مجموعه ای مستقل از سنت ها را نمایندگی نمی کنند.

به طور خلاصه، یهودیان عصر ما هیچ سنت فرهنگی مشترکی ندارند، بلکه صرفاً عادات و الگوهای رفتاری خاصی هستند که از میراث اجتماعی ناشی از تجربه های آسیب زا در محله های یهودی نشین، و از دینی که به بخش اعظم آن عمل نمی کنند و یا اعتقاد ندارند، نشأت می گیرد. اما با این حال به آنها یک هویت "شبه ملی" می بخشد. بدیهی است - همانطور که در جاهای دیگر بحث کرده ام - راه حل دراز مدت این تناقض تنها می تواند مهاجرت به اسرائیل و یا جذب تدریجی در کشورهای میزبان آنها باشد. پیش از هولوکاست، این روند در جریان بود. و در سال ۱۹۷۵ مجله تایم گزارش داد که یهودیان آمریکایی " با نرخ بالایی خارج از مذهب خود ازدواج می کنند. تقریباً یک سوم ازدواج‌ها مختلط هستند".

با این وجود، تأثیر ماندگار پیام نژادی و تاریخی یهودیت، اگرچه مبتنی بر توهم است، با توسل به وفاداری سنت قبیله ای هم چون یک شکست عاطفی قدرتمند عمل می کند. در این زمینه است که نقش سیزدهمین قبیله در تاریخ اجدادی به یهودیان غیر اسراییلی مربوط می شود. با این حال، همانطور که قبلاً گفته شد، ربطی به اسرائیل مدرن که هویت ملی واقعی پیدا کرده است، ندارد. شاید امری نمادین باشد که "آبراهام پولیاک"، استاد تاریخ در دانشگاه تل آویو و بدون شک یک میهن دوست اسرائیلی، سهم عمده‌ای در شناخت ما از تبار خزری یهودیان داشت و افسانه "نژاد برگزیده" را ضعیف کرد. همچنین ممکن است قابل توجه

باشد که اسرائیلی بومی ("صبرا"[۱])، از نظر جسمانی و ذهنی، کاملاً متفاوت از "یهودی معمولی"[۲] است که در گتو پرورش یافته است.

۱- Sabra ۲- Typical Jew